فهرست
آنچه که در این مجلد است
قافیه سیفی عروضی موصل الطلاب بشرح قواعد الاعراب
کتاب ... کتاب نقد ... کتاب تجرید الموسیقی ... الکبیر ...
لصاحب القاموس لصاحب القاموس

[illegible]

ادب

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس صانعی را که تأسیس بدایع مصنوعات ونظم سلسلهٔ موجودات را باد دقیقه
دقیقی موزون بنور معروف که ردیف هم ابیات عارفان از اقتدار هستی قدس فرمود ودرود
نامعدود بر قافیه بیت القصیدهٔ رسالت که پیروی او وسیله وصل نعیم مقیم وحرز حریج از مهلکه
الم جحیم است وبر اهل بیت واولاد او که محبت ایشان مزید ارکان ایمان است واصحاب
واتباع او که متابعت ایشان نفس را در ردیف لعالت اما بعد این رساله ایست
در علم قوافی بعرف شعرای عجم منتخب از مقطع کتاب تکمیل الصناعة که آن کتابی است از فقیر
حقیر عطاء الله بن محمود الحسینی در فن شعر ولیوبه موزه باشد رسانید گان بمجلس حضرت والا
نصرت ارکان السلطنة وعمده المملکة عضد الدولة الخاقانیة مقرب الحضرت السلطانیة نظم
شاه اینکه بیت سراب گر ضمیر شد مثل وانذر حضال بدمثال فدر وحشمت
که نام شرح کرد گر شکوه عزت و قبالش زبام کشته لعل تا بود ممکن عروج مهر بر اوج
فلک بار بابت آفتاب بدولت او به زوال ابدیه تعالی ظلال دولته ومولته
علی روس الانام دهر عمره وعزته الی یوم القیام واین رساله مشتملست بر نه حرف
بعدد حروف قافیه حرف اول در تعریف قافیه حرف دوم در تعداد حروف قافیه و بیان
حرف روی وحروفی که پیش از روی است حرف سیم در بیان حروفی که بعد از روی است
حرف چهارم در بیان حرکات قافیه حرف پنجم در بیان انواع روی واوصاف این
انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف حرف ششم در بیان انواع قافیه
باعتبار تقطیع حرف هفتم در بیان عیوب متعلقه قافیه حرف هشتم صحیه در ردیف حرف تاسع

در بیان عیوب ... قافیه
حرف نهم در ...

در تعریف

۲

در تعریف قافیه بدانکه قافیه عبارتست از مجموع آنچه تکرار آن باید در الفاظ مختلفه
بحسب لفظ ومعنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع شده باشد در
اواخر مصراعها یا بیتها یا در چیزی که بمنزله آنها باشد بشرط آنکه آن مجموع از حروف
وحرکات باشند که بعد از این مذکور خواهد شد واسم دیگر نفس آن الفاظ را
قوافی میگویند بطریق مجاز است بر قول جمهور ومی باید دانست که ذکر این قید
که آن الفاظ واقع شده باشند در اواخر مصراعها بجهة آنست که تعریف شامل باشد
قوافی مثنویات ومطلعها را و ذکر این قید که یا بیتها بجهة آنست که شامل باشد
قوافی قطعها و باقی ابیات غزل وقصیده را و ذکر این قید که یا در چیزی که بمنزله
آنها باشد بجهة آنست که شامل باشد قوافی را که بعد از آنها ردیف مذکور است
خصوص قوافی مثل این رباعی بهتاد را رباعی ای بدوست که دل زنده بر دوستی
سکوت که دل زنده بر دوست دشمن چو شنید این بگفت و دشت طاق در سکوت
که دل زنده بر دوست وشرحا مذکور بجهة جزء است از حروف وحرکات که بطریق
صنعت لزوم ما لا یلزم شاعر تکرار آنها در اواخر ابیات اهتمام می کند مثل دال
ونون وقافیه در این رباعی بنده رباعی یا رب کنهم که سر تا قدم است دایم دل من
از آن ندیم ندم است نومیدیم که با وجود کرمت عصیان من وهزار چون
من عدم است وقافیه در لغت از پی رونده است وچون بیشتر آنست که قافیه
در پی تمام الفاظ بیت یا در پی اکثر آنها واقع میشود یا از پی آنها میرود سبب
او را از این جهت قافیه نام کرده اند حرف در تعداد حروف قافیه و بیان حرف
روی وحروفی که پیش از روی است بدانکه مجموع حروف قافیه بر قول مشهور

نه است چنانکه گفته اند نظم قافیه در حقیقت یک حرفست و هشت اورا تبع
چار پیش و چار پس او نقطه اشعار دایره حرف و تاسیس و دخیل و ردف
قید انکه روی بعد از ان وصل و خروج است و مزید و نایره و حروف
مقدم بر روی آنست که درین بیت پیش از ان مذکوره شده و صاحب معیار
الاشعار بعضی ازین حروف را از حروف قافیه نداشته و گفته که حروف
قافیه در فارسی پنج است اول ردف دوم روی سیم معزد چهارم روی مضاعف
پنجم وصل زوج روی عبارت است از آخرین حرف اصلی از قافیه
یعنی از لفظی که آنرا در عرف قافیه می گویند یا آنچه بمنزله آن حرف باشد فی
الواقع یا آنچه شعرا از سر تکلف بمنزله آن حرف سازند و مثال قسم
اول حرف دال در قافیه این بیت بنده بیت چو سودای جنون بنشیند ان
مردم از زار و فریادم چو پروای گرفتاران ندارد سرو آزادم و مراد از انچه
بمنزله آن حرف باشد فی الواقع حرف نیست زیرا که ظاهرست لفظ که مشهور به
الف ترکیب نباشد و بکثرت استعمال او با کلمه از نفس آن کلمه نماید مثل الف
دانا و بینا و روای مزدور و ریز و رونکه مثل این حروف را روی ساختن
در چند بیت و آن بیتها سازند یک بکید گر آرند عیب نیست چنانکه
حکیم انوری کرده در قطعه نظم کسی چه داند کین کوژ پشت مینا رنگ
چگونه مولع آزار مردم داناست نه هیچ عقل بر اشکال دو شادی کشف
نه هیچ دیده بار احکم او بینا است اما مع ذلک اولی آنست که زیاده از
یکبار روی نسازند و دگر سازند بار نزدیک بیکدیگر نیاورند و مراد
باانچه

یا آنچه شعرا از سر تکلف بمنزله آن حرف سازند حرفیست از وسط کلمه که شعرا بتکلف
از نفس کلمه گردانند و حرف آخرین اصلی سازند و اما قسم اول مانند حرف را
در قافیه مصراع دوم این بیت بنده بیت دلم شد غرق خون از یاد
لعلت دیده بسم جدا قسمها بجانسا بوصل خویش کن سیم و اما قسم دوم
مانند سیم در قافیه مصراع دوم این بیت بنده بیت با رقیبان یلتمش پیوسته و
سیم زغم سیه روم زین شهر تاکی چشم را بسام نهم و مثل این قافیه دوم یکبار
میتوان آورد بضرورت تنگی قافیه و اگر بغیر ضرورت آرند اندک عیبی دارد
اما اگر زیاده بر یکبار آرند عیب بسیار است مگر آنکه در میان ابیات چندان فا
صله باشد که هیچ تکرار ظاهر نگردد و بدانکه تکرار روی در قوافی درست یعنی
باید که در همه قوافی روی یک حرف باشد و تغییر نیابد و صاحب معیار الاشعار روی را
بدو قسم کرده روی مفرد و روی مضاعف روی مفرد آنست که بیان کرده شد
و روی مضاعف در بحث ردف مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و گفته اند
که روی را از روا گرفته اند در لغت رسنی است که بدان بار بر شتر بندند و چون
بنای ابیات بر قوافی است و بنای قوافی برین حرف گویا که باین حرف ابیات بر هم
بسته میشود پس اورا بروا تشبیه کرده اند و بار او را نام از آن اشتقاق کرده
و میتوان گفت که روی در لغت بمعنی بسام تابنده ریسمان آمده چنانکه برهم
تابنده ریسمان مثلا اجزای ریسمانها با یکدیگر جمع میکند این حرف بنای ابیات شعر را
که بران مشتمل است با یکدیگر جمع میکند پس اورا بر سبیل تشبیه بدان شخص روی نام
کرده اند تاسیس عبارتست از الف که یک حرف متحرک واسطه باشد میان او

و روی چنانکه درین بیت بنده نظم ندارم دور از آن خورشید
خاور بجز خیل خیالش یار و یاور و اکثر شعرا رعایت تکرار او در قوافی
واجب میدانند بلکه مستحسن می شمارند و مثل دل را با حاصل قافیه می سازند
و تاسیس در لغت بنیاد نهادنست و چون بنیاد حروف قافیه ازین حرف است
که در حرف که پیش از روست از جمله حروف قافیه نیست اورا تاسیس نام نهاده اند
و هر قافیه که مشتمل است بر تاسیس انرا موسسه گویند دخیل عبارتست از آن حرف
متحرک که واسطه باشد میان تاسیس و روی مانند واو در لفظ خاور و یاور
در بیت مذکور و پیش جمهور شعرا رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی لازم نیست
و مثل عامل را با و حاصل قافیه می سازند اما اگر رعایت کنند مستحسن است و دخیل
در لغت بمیانه در آینده است و این حرف را بدان جهت دخیل نام کرده اند که
میان تاسیس و روی در آمده که اول و آخر حروف اصلی قافیه اند و بعضی
که تکرار تاسیس را در قوافی مانند روی واجب میدانند و رعایت تکرار
دخیل را واجب نمیدارند دخیل را حایل نام نهاده اند بجهت آنکه حایل است
میان دو حرف که رعایت تکرار انها در قوافی واجبست و رعایت
تکرار او واجب نیست ردف بقول مشهور عبارتست از الف و واو
ساکن ماقبل مضموم و یاء ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع
شده باشند بی واسطه متحرک و این بر دو نوع واقع میشود نوع اول انکه
هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه درین ابیات بنده بیت داور دوران
داماد زمان خسرو فرماندهی و کشورستان سنگ را از ناله

راز دل بر خون کنم در دل انشوخ نماید چون کنم چون دکلکت چون باز نهاد
انکه بیرون مهر با یوسف رباید از رهان آید بیرون و نوع دوم انکه حرف
ساکن واسطه شده باشد مثل تافت و یافت و دوست و پوست و ریخت و گریخت
و این هنگام که حرف ساکن واسطه شده باشد الف و واو و یاء مذکوره را ردف
اصلی میگویند و آن ساکن را ردف زاید و در قوافی تکرار ردف مطلق واجب است رعایت
و بدانکه هر قافیه که مشتمل باشد بر ردف آنرا مردف میگویند سکون را و فتح دال
پس اگر هیچ یک ردف دارد که آن الف و واو و یاء مذکورست آنرا مردف
بردف مفرد میگویند و اگر دو ردف دارد یعنی مشتمل است بر ردف اصلی و ردف
زاید آنرا مردف بردف مرکب میگویند و ردف زاید بحکم استقرا شش است چنانکه
گفته اند نظم ردف زاید شش بود ای ذوفنون خا و را و سین و شین و فا و نون
و این حروف مجتمع اند درین ترکیب که شرف سخن مانند تاخت و سوخت و گریخت
و فارس و مورد و کاشت و داشت و گریست و داشت و گوشت و یافت و کوفت
و فریفت و مانند یای معروف و مجهول بدانکه هر یک از واو و یاء ردف معروف
میباشد و مجهول میباشد معروف آنست که ضمه ماقبل واو و کسره ماقبل یاء را اشباع
کرده باشند مانند رود و دید و مجهول آنست که اشباع نکرده باشند مانند رود و دید
و باتفاق جمع بیای یاء معروف و مجهول مانند شیر و شیر روا نیست بجهت آنکه یاء
مجهول بدان مانده که در اصل الف بوده باشد و بواسطه اماله یاء شده و لهذا یاء مجهول را
با کلمات عربیه که اماله آن در زبان فارسی مشهور است قافیه میتوان ساخت چنانکه
حکیم انوری ساخته تا ماه روی ارزمی رخ در حجیب دارد نه دیده خواب یابد نه

دل شکیب دارد و جمع میان واو معروف و مجهول مانند نور و شور که شعرا
متقدمین جایز داشته اند اما بعضی گفته اند که احسن آنست که معروف
و مجهول را در یک شعر جمع نکنند و بدانکه حرکت ماقبل الف ردف نیز
تغییر نیست و بهذا اعتبار نکرده اند چنانکه در بکمان و بدان که فتحهٔ ماقبل الف
در کلمهٔ اول بوی از ضمه دارد و در کلمهٔ آخر ندارد اما اگر رعایت کنند که در قوافی
این تغییر نباشد هر آینه مستحسن خواهد بود و صاحب معیار الاشعار ردف زاید را
چون با روی جمع شود در حمل روی داشته و گفته که بعرف شعرای عجم مجموع را روی
مضاعف نام است و ردف در لغت چیزی را گویند که در پی چیزی دیگر باشد و چون
نظر در حروف قافیه اول بر روی است چه او اصل است نسبت با دیگر حروف
قافیه پس ردف اگرچه ماقبل اوست در تلفظ اما در ملاحظه در پی او باشد پس
بدین ملاحظه ردف نام کرده اند قید هر حرفیست ساکن غیر ردف که پیش از روی
باشد بی واسطه چنانکه درین بیت بنده بیت میروم زین شهر از جور تو با صد سوز و درد
زاد ره خونابهٔ دل یار همدم آه سرد و گفته که این حرف در لفظ فارسی از ده
بیشتر یافت نشده و در لفظ عربی بسیار است بوده بلفظ عجم حرف قید
بلفظ عرب گرچه بیش کثیر بود با و خا و را و زا و سین و شین و دیگر عین و فا
نون و ها یاد کرده و مثاله همه بترتیب درین بیت بنده که بتکلف فراهم آورده
شده جمع است بیت ابر و تخت و درد و بزم و مست و گشت و نغز و گفت
و پند گلچهرها خوشست آه ایشان از منتی سیکب و بوش غافل شده اند
در رعایت تکرار حرف قید در قوافی خواه الفاظ فارسی باشد و خواه عربی واجب

و خلاف

و خلاف آن جایز نیست مگر بضرورت تنگی قافیه و این هنگام مناسب آنست که قرب
مخرج رعایت کنند تا قبح آن کمتر نماید چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی کرده بیت
چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر همه روستا اند و شیراز شهر و چنانکه فردوسی
کرده بیت بنام خداوند تنزیل و عقل خداوند هر خداوند نهی و صاحب معیار
الاشعار قید را داخل ردف کرده و ردف را بعرف شعرای عجم عبارت داشته از حرف
ساکن که پیش از روی باشد بی واسطه خواه مده و خواه غیر مده و قید در لغت بند است
و چون تغییر حرف قید روا نیست تکرار آن در قوافی لازم است مگر بوقت ضرورت
پس گویا بند است قافیه را پس او را بسبب تشبیه قید نام کرده اند حرف سیوم در بیان
حروفی که بعد از رویست آن چهار است وصل و خروج و مزید و نایره وصل عبارتست
از هر حرفی که بروی پیوندد خواه مشهور به ترکیب باشد مانند میم درین بیت بنده بیت
رفت آن شوخ و خرابست ز هجران کارم طاقتم طاق شد از خلق چه پنهان دارم
و خواه غیر مشهور به ترکیب باشد مانند ما درین بیت حکیم بنده بیت که آرام بکف جائی زوار
چرخ چون لاله بود با خون دل در وی جگر پرکاله پرکاله و حرف وصل کلیم استقرا
ده است شعر ده بود وصل فارسی گو را الف و ذال و کاف و ها و یا حرف جمع
و اضافت و مصدر حرف تصغیر رابطه است دیگر و مثله همه بترکیب مذکورست
رفیق باید عیاری که کرده شبر خان پیشم آوردن سراچه خلوتست و رعایت
تکرار وصل در قوافی واجبست و هم باید دانست که معنی پیوستن حرف بروی
آنست که آن حرف با مابعد خود کلمهٔ علاحده یا بمنزلهٔ آن نباشد این کلمه ردف خواهد
و آن حرف وصل نخواهد بود چنانکه درین بیت بیت هر چند فقیر و بی نوایی

درین

درویش غنی ز اغنیاست و آنچه صاحب معیار الاشعار در بحث تحقیق حرف
خروج گفته که حرف وصل چون متحرک شود اولی آنکه او را از حساب ردیف
شمرند علی الاطلاق محل تامل است بجهت آنکه لازم می آید که میم و شین ردیف باشد درین
بیت مشهور بیت آنکه از مردمک دیده وطن ساختمش قدر نشناخت چو اشک
از نظر انداختمش و این خلاف متعارف شعرا است آری وقتی که کلمهٔ علاحده یا
بمنزلهٔ آن میشود چنانکه مذکور شد و وصل در لغت پیوستن است و چون این
حرف به روی پیوسته او را وصل نام کرده اند خروج حرفیست که بوصل پیوندد مانند
میم درین بیت بنده بیت چون کشتهٔ آن دو لعل یاریم تا دست ز خونشان نداریم
و رعایت تکرار خروج در قوافی واجبست و صاحب معیار الاشعار گفته که
یوسف عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی فارسی مانند خلیل بن احمد است
در عرب در اشعار حروف قوافی فارسی خروج را نیاورده و باز هم او گفته که اولی
آنکه هرچه بعد از روی و وصل آید جمله را از حساب ردف شمرند و این یعنی
خلاف متعارف مشهور است و مشهور آنست که هرچه بعد از روی مذکور شود
مادام که کلمهٔ علاحده نباشد یا چیزی که بمنزلهٔ اوست ردف نیست و خروج
در لغت بمعنی بیرون آمدن است شمس قیس گفته که این حرف را از بهر آن
خروج خوانند که شاعر از حرف وصل بواسطهٔ او تجاوز نتواند کرد و بیرون
تواند گذشت و میتوان گفت که چون این حرف در قوافی اشعار که آنست
که در کناره قافیه واقع میشود پس گویا از میان حروف بیرون آمده و
کناره گرفته پس میباید که او را بدین مناسبت خروج نام کرده باشند مزید

و آنج

حرفیست که بپیوندد مانند شین درین رباعی بنده رباعی این دل که بزلف دلبری بستیمش
هر چند گسست باز پیوستیمش لعقه ز پس بپای او افکندیم چون شیشه بدست خویش
بشکستیمش و رعایت تکرار مزید در قوافی واجبست و بعضی مزید را زاید نام نهاده اند
و مزید در لغت افزون کرده شده است و این حرف را بدان جهت مزید نام کرده اند
که بجزو اول کرده شده بخروج که غایت حروف قافیه مقفی که عبارت نایره عبارت
است از هر حرف که بمزید پیوندد خواه یک باشد مانند شی درین بیت بنده بیت
دل که بدست تو سپردستمش باز ده ای جان که بزدستمش و خواه بیشتر مثل همین
درین بیت بنده بیت این دل که بدست تو سپردستمش ای جان بده اکنون که بزدستمش
و رعایت تکرار نایره مطلق در قوافی واجبست و نایره را نایره میگویند و نایره
و نایره در لغت رمنده است و چون از حروف بر کناره حروف قافیه است گویا از میان
حروف رمیده و بکناره رفته حرف چهارم در بیان حرکات قافیه و آن شش است
رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ و حروف
او هر این حرکات بترتیب جمعند درین ترکیب که رحت من رس حرکت ماقبل الف
و آن جز فتحه نمیباشد چنانکه درین رباعی بنده رباعی دایم دل من هست برون جایش
هرگز نشود مهر تو از دل زایش خورشید رخ تو خوبتر می بینیم حالا که شده غبار
خط جایش و چون تاسیس در قوافی تکرار باید بالضروره رس نیز تکرار باید
و عکس که تاسیس را از حروف قافیه نداشته رس را نیز از حرکات قافیه نشمرده
و رس در لغت بمعنی ابتدا کردن آمده و چون ابتدای حرکات قافیه ابتدای قافیه
این حرکت بود او را رس نام کرده اند اشباع مشهور آنست که عبارت از حرکت دخیل

مطلق دال اگر کسره است مانند حرکت یا در رجی مذکور و گاهی فتحه میباشد چنانکه
در یا ور و داور و گاهی ضمه میباشد چنانکه در تجاهی و تباهی و اوطانست
که تحقیق کنند و گویند اشباع عبارتست از حرکت دخیل در قوافی مشتمله بر حرف
وصل مانند مایل و زایل و وجه این بعد از این در تحقیق توجیه مذکور خواهد شد و
اختلاف حرکت دخیل در قوافی که مشتمل نباشند بر حرف وصل جایز نیست الا در قوافی
که مشتمل اند بر حرف وصل تجویز کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین درین دو بیت کرده
بیت ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد ۞ تو نیز با گدای محلت برابری ۞ مردی گمان
مبر که به پنجه است و زور کف ۞ با نفس اگر برآیدت دانم که شاطری ۞ و پیش این فقیر است
که این را از قبیل عیوب قافیه می باید داشت و اشباع در لغت سیر کردن است و چون
دخیل از حیثیت قرب بروی با ردف و قید برابر است و بودن آنها در جای
خود لازم است پس حرکت یعنی تغییر آنها جایز نیست و بودن دخیل در جای خود لازم
نیست و تغییر او جایز است پس گویا حرکه او را سیر گردانیده و مستغنی ساخته که هر گاه که می خواهم
در جای خود می باشد و هر گاه می خواهم میرود و پس این حرکت را بدین جهت اشباع
نام کرده اند حذو حرکت ماقبل ردف و قید است مانند حرکت ماقبل الف درین بیت
بیت تنیده چشمه‌ها سازم روان از چشمها هر نوبهاری ۞ تا غزالم بر کنار چشمه
گیرد قرار ۞ و مانند حرکت ماقبل ها درین رباعی رباعی تنیده در گره شد از صعوبت بسر مهر ۞
نیلوفر شد رخ بتان گلچهر ۞ بر چرخ میزنند از کواکب ناچخ ۞ یا پاره چند است
درین طاس سپهر ۞ و رعایت تکرار حذو در قوافی واجب است مگر وقتی که روی متحرک
شود بسبب حرف وصل که این هنگام نزد یک بیشتر شعرا اختلاف حذو روی
که حرکت

که حرکت ماقبل قید است جایز است چنانکه مولانا کمال اسمعیل گفته بیت گر سوز دلم
یک نفس آهسته شود ۞ از دود دلم راه نفس بسته شود ۞ در دیده از آن آب همی گردانم ۞
تا هر چه نه نقش تست زان شسته شود ۞ و می باید دانست که این اختلاف نیز بشرط
مذکور علی الاطلاق جایز نیست بلکه وقتی جایز است که منجر نشود بتبدیل قید بردف
که اگر بان منجر شود این هم جایز نیست بیت دلا گر پر خواهی رو بدیری که نبود
جز بکنج دیر پیری ۞ و حکم اختلاف حذو بطریق معروف و مجهول در بحث ردف
مذکور شد حاجت بتکرار نیست و حذو در لغت بمعنی در برابر چیزی افتادن آمده
و بمعنی چیزی با چیزی برابر کردن آمده و چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل
تاسیس بود در لزوم او را نیز حذو نام کردند و همچنان چون حرکت ماقبل قید در اکثر
مواضع برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم او را نیز حذو نام کردند توجیه گفته اند
که عبارتست از حرکت ماقبل روی ساکن مانند حرکت ماقبل نون در بیت بنده
بیت چنانم ناوک اندوه کارگر دیده در تن ۞ که با ناوک بجای مغز شد در استخوانم ۞
و ظاهر است که این تعریف صادق می آید بر کسره یا در مثل زایل و مایل و بر تعریف اشباع
نیز چنانچه مشهور است برو صادق است پس یکی از این دو تعریف یا هر دو قصور دارد
اما اگر اشباع را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت دخیل در قوافی مشتمله
بر حرف وصل چنانکه در مایلی و زایلی و چنانکه در ستیزش و تیزش بسکون یا
و توجیه را تخصیص کنند و عبارت دارند از حرکت ماقبل روی ساکن که آن حرکت
اشباع نباشد مانند ضمه ماقبل لام در کل و مل و کسره ماقبل یا در سر و قیر و
فتحه ماقبل الف در دعاش و تماش هر دو تعریف صحیح میشود مؤید این تخصیص است

که در کتاب حدایق العجم شمس قیس در جزئیات اشباع آورده که حرکت دخیل را در قوافی موصوله
اشباع خوانند و در قوافی مقیده توجیه گویند و رعایت تکرار توجیه در قوافی واجب است
و اختلاف آن بهیچ وجه جایز نیست و آنکه گفته اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و شاید
که مختلف گردد مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه حکیم انوری در قصیده
که مطلعش اینست بیت ای مسلمانان فغان از جور چرخ چنبری ۞ و ز نفاق تیر و حقد
ماه و سیر مشتری ۞ شاعری و عنصری را قافیه ساخته بر این اشتباه می آید که چون توجیه
حرکت ماقبل روی ساکن است پس هر گاه که روی متحرک شود آن حرکت توجیه نیست نه آنکه
توجیه است و مختلف گردیده و مقوی این اشتباه آنکه در معیار الاشعار و کتاب حدایق العجم
صریحا مذکور است که هر گاه که روی متحرک شود آن حرکت توجیه نیست و توجیه در لغت رو
فرا کردنیست و چون این حرکت روی را وقتی ساکن را فرا میکردانند بجانب ماقبل
در تلفظ تابع آن میسازد او را توجیه نام نهاده اند مجری حرکت روی است مانند کسره
یا درین بیت بنده بیت مرا از زاهدان ارزان در رزم طریق می پرستی را ۞ که سوزد آتش مستی خس
و خاشاک هستی را ۞ و رعایت تکرار آن در قوافی واجب است و مجری در لغت محل رفتن
است و این حرکت را بمجرا بجهة آنکه صعوبت تا بر وی میگذرد بحرف وصل نمیرسد پس او را
بر سبیل تشبیه مجری نام کرده اند نفاذ حرکت وصل است مانند فتحه یا درین بیت بنده بیت
ای دهر بنم آنکه ز غم و از مائیم ۞ رحم آوری ز بیکسی و ناتوانیم ۞ و حرکت خروج و مزید را
هم نفاذ میگویند مانند حرکت میم و شین درین بیت شمس قیس بیت تا کی کنون
دیده و دل پر درد عشقان ۞ از زره بر و رود و بره آور عمان ۞ و اگر نایره متحرک
شود و این کم است حرکت او را هم نفاذ میگویند مانند حرکت میم در سر دستمیش و بردیش

در بیت

در بیت مذکور در نایره و رعایت تکرار نفاذ مطلق در قوافی واجب است و نفاذ در لغت
روان گشتن فرمانست و چون حرکت این حروف سبب آن میشود که سکتی
که بعد از آنها است تابع آنها شود در تلفظ پس گویا این حرکت سبب نفاذ حکم آنهاست
پس بدین سبب او را نفاذ نام کردند حرف پنجم در بیان انواع روی و اوصاف
این انواع و القاب قافیه باعتبار این اوصاف اما انواع روی دو است روی
مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن باشد و حرف وصل بدو نپیوندد
مانند کار و بار و تقیید در لغت بند کردنست و چون روی ساکن و بسته است بماقبل خود
در تلفظ گویا بند کرده شده پس باین جهت او را مقید نام کرده اند روی مطلق آنست
که حرف وصل بدو پیوندد مانند کارم و بارم و اطلاق در لغت رها کردنست از بند
و چون حرف وصل بروی پیوندد غالب آنست که روی متحرک میشود و از قید و بستگی بماقبل
خود در تلفظ خلاص می یابد پس گویا از بند رها کرده شده پس بدین مناسبت او را مطلق
نام نهادند اما اوصاف انواع روی بیانش اینست که هر یک از روی مقید و مطلق
اگر جمع نشده با حرف دیگر از حروف قافیه از مجرد وصف میکنند و اگر جمع شده
باشد بآن حرفش نسبت میکنند مثلا روی مقید را در کلمه تن مقید مجرد میگویند و در کلمه
جان مقید بردف مفرد و در کلمه کدخت مقید بردف مرکب و در کلمه ... مقید بحرف
قید و روی مطلق در کلمه تنم مطلق مجرد میگویند و در کلمه جانم مطلق بردف مفرد
و در کلمه دانش مطلق بردف مفرد و علی هذا القیاس اما القاب قافیه باعتبار
این اوصاف انواع روی آنچه در کتب مسطور است پنج است اما از روی حساب
سر میشود شش لقب باعتبار اوصاف روی مقید است اول مقید مجرد مانند کل

وصل دوم مقید بتاسیس تنها مانند عاقل و کامل سیم مقید بتاسیس تنها و دخیل مانند
حاصل و واصل و در هیچ کتابی باین چهار لقب آخر تعرض واقع نشده و همچنین در بیان
القابی که باعتبار اوصاف روی مطلق است این القاب را که بسبب تاسیس تنها و تاسیس
با دخیل متحقق میشود تعرض نکرده اند و غالب جهت آنست که چون رعایت تکرار هیچ
یک از تاسیس و دخیل پیش جمهور واجب نیست پس گوییا اینها در حکم عدم اند چهارم
مقید بردف مفرد مانند کار و بار پنجم مقید بردف مرکب مانند ریخته و گریخته ششم
مقید بحرف قید مانند درد و مرد و بیست و چهار لقب باعتبار اوصاف روی مطلق است
اول مطلق مجرد مانند شبر و تبر دوم مطلق بتاسیس و دخیل مانند مایلی و حایلی چهارم
مطلق بردف مفرد مانند یارم و غمخوارم پنجم مطلق بردف مرکب مانند شناختم و
باختم ششم مطلق بحرف قید مانند دشتی و گشتی هفتم مطلق بخروج مانند بخریم و ببریم
هشتم مطلق بخروج و مزید مانند خریدش و بریدش نهم مطلق بخروج و مزید و نایره
مانند ببریمشان و بپروریمشان دهم مطلق بتاسیس و خروج مانند بالعبت
و تبعت یازدهم مطلق بتاسیس و خروج و مزید مانند بالعبتش و تبعتش دوازدهم
مطلق بتاسیس و خروج و مزید و نایره مانند بالعبتمش و تالعبتمش و علی هذا بتاسیس
مطلق بتاسیس با دخیل را نظر بحرف ما بعد روی سه لقب است و مطلق بردف مفرد را
سه لقب است و مطلق بردف مرکب را سه لقب و مطلق بحرف قید را سه لقب است
پس مجموع القاب که باعتبار اوصاف روی مطلق است بیست و چهار است و چون
این القاب را با شش لقب که باعتبار اوصاف روی مقید است جمع کنند مجموع القاب
سی میشود و ازین جمله ده لقب بسبب تاسیس تنها و تاسیس با دخیل متحقق میشود

و چون

سیم مطلق بتاسیس تنها مانند [illegible]

و چون اینها باعتبار رکنند بیست لقب می ماند چنانچه در کتب مسطور است و بعضی قوافی
ملقبه باین القاب را انواع قوافی گفته و بعضی دیگر اصناف قوافی گفته و لا مشاحة
فی الاصطلاح در بیان انواع پنجگانه قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج است بیت
مترادف بود دگر متواتر دیگر بشمار متدارک متراکب متکاوس شمر و بعضی این الفاظ را
القاب قوافی گفته اند و بعضی دیگر حدود قوافی مترادف آن قافیه است که بحسب تقطیع
در آخر او دو حرف ساکن پیاپی باشد چنانچه درین معما که بنده باسم شهاب گفته
بیت هست پیش لبت آب حیات ای دلنواز آمده همچون حباب از روی برون
تنها باز و ترادف در لغت پیاپی شدنست و چون درین نوع قافیه دو حرف ساکن پیاپی
شده بودند او را مترادف نام نهادند باعتبار آن دو حرف متواتر آن قافیه است
که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکن است یک حرف
متحرک پیش واسطه شده باشد چنانکه درین بیت که بنده بجهة مفروة اللغتین گفته
بیت گر دل خواهی نقدی یار آوای دارنی دارنی جار و چنانکه درین بیت که بنده
بجهة مقلوب مستوی گفته بیت شکر دهنا غمی نداری دریا دلی مغانه در کشی
و تواتر در لغت پیاپی شدنست بر وجهی که در میانه اندک فتوری باشد و چون اینجا
دو ساکن پیاپی شده بودند بر وجهی که در میان ایشان یک متحرک پیش نبودی
قافیه را متواتر نام کردند باعتبار آن دو ساکن متدارک آن قافیه است که بحسب تقطیع
از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکن است دو حرف متحرک
واسطه باشند چنانکه درین معما باسم یوسف گفته ام بیت شمع جان چون سوخت
در فانوس تن شد ازان صورت پریشان حال من و تدارک در لغت در

در یکدیگر رسیدنست و چون اینجا دو حرف متحرک در یکدیگر رسیده بودند این قافیه را متدارک
نام نهادند باعتبار آن دو حرف متحرک متراکب آن قافیه است که بحسب تقطیع از ساکنی
که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکن است سه حرف متحرک واسطه باشند
چنانکه درین معما که بنده باسم مهتا گفته معما ای عطای دل و دین رفت ز ملوک
عدم در دل ما چو رقم بست سر زلف صنم و تراکب در لغت بر هم نشستن است
و چون اینجا چند حرف متحرک پهلوی یکدیگر واقع شده اند گوییا بر هم نشسته اند
پس این قافیه را متراکب نام کردند باعتبار آن حروف متحرک متکاوس آن قافیه است
که بحسب تقطیع از ساکنی که در آخر اوست تا اول ساکنی که پیش ازین ساکن است
چهار حرف متحرک واسطه باشند و این از غایت ثقل در اشعار فارسی نیامده است
و شعرای عجم بنای قافیه شعر خود برین ننهاده اند مگر کسی که متکلف گفته باشد چنانکه
درین بیت که در کتاب حدایق العجم آورده بیت که بار حزن غم دلم بخوردی ز زنخ
بهتر که بحال من نگردی و درین بیت که در معیار الاشعار آورده بیت صنم من زبر
من بزوی مرا که من نبری بنشوی و آنچه گفته اند که قافیه متکاوس در اشعار
عجم نیامده بنا بر آنست که بقلیل کالمعدوم و تکاوس نیز در لغت بر هم نشستن است
اما انبوهی اینجا بیش از آنست که در تراکب می باشد و وجه تسمیه ظاهر است حرف
هفتم در عیوب ملقبه قافیه است بدانکه نزد عجم عیب چهار است و آن سناد است
و اقوا و اکفا و ایطا سناد اختلاف ردف است مانند داود و دود دیده و سناد
در لغت بمعنی با کسی یار بودن آمده و چون دو قافیه در شعری بحسب ردف مختلف
باشند در آن شعر گوییا دو قافیه نباشد بلکه این دو قافیه مانند دو کس باشند که یار

یکدیگر

یکدیگر اند پس اختلاف را که موجب این معنی است سناد نام کردند و گفته اند که
سناد بمعنی اختلاف آمده و وجه تسمیه برین تقدیر ظاهر است اقوا تبدیل توجیه
و حذو است غیر حذوی که حرکت ماقبل قید است در قافیه که روی او متحرک
باشد چه تغییر این حذو مانند آهسته و بسته نزدیک بیشتر شعرا جایز است چنانکه
سابق مذکور شده می باید دانست که تبدیل حذوی که حرکت ماقبل ردف است
بدو طریق میتواند بود اول آنکه در هر دو قافیه آن حذو یا ردف مختلف باشد
مانند داد و دود دوم آنکه چنانکه تغییر حذو باشباع و غیر اشباع می باشد
و این سبب اختلاف ردف است بطریق معروف و مجهول مانند زود و رود و شیر و شیر
چنانکه مذکور شد همچنین تغییر توجیه باشباع و غیر اشباع می باشد و این سبب اختلاف
روی است بطریق معروف و مجهول مانند ابرو و نیکو و پیری و دلیری و اقوا در لغت
تمام کردن زاد است و چون این عیب غالبا بسبب آن می باشد که زاد شاعر که آن
قافیه صحیح است تمام شده این عیب را اقوا نام کرده اند اکفا تبدیل روی است بحرفی
که در مخرج با او نزدیک باشد مانند صباح و سپاه و ازین قبیل است جمع کردن میان
حرف عجمی و عربی متقارب بوی یعنی جمع کردن حرفی که مخصوص زبان عجم است
با حرفی نزدیک بوی در ادا که در زبان عرب نیز باشد چنانچه جیب را با جرب
قافیه سازند و همچنین سراچه را با خواجه و گرز را با گز و سک را با سگ و این
عیب بغایت ناپسندیده است و تبدیل روی بحرفی که در مخرج با او نزدیک
نباشد از درجه اعتبار ساقط است شمس قیس گفته که آن نظرا که مشتمل بر این عیب
شعر منکو بند و کفا در لغت برگردانیدن است از مقصود و چون این

این یحتمل ... که ردف نیز مختلف
باشد و دوم آنکه ... مانند ... و دو در ...
و دو در ... یک ... نباشد ... هر ... و دیگر
... یک قافیه ... با ردف و دیگر ...
... جایز

چنانکه شاعر گفته
یکبار سر سیه از صبا
بهتر ز هزار بار پا

سبب آن پدید آید که شاعر خود را بر میگرداند از مقصود که اتحاد رویست پس
او را بدین سبب اکفا نام نهاده اند **ایطا** تکرار قافیه است بیک معنی غیر از قافیه
مصراع اول مطلع که تکرار آنها در غیر مطلع ایطا همیگویند بلکه ردّ مطلع
میگویند و مطلق عیب نیست امّا بهتر آنست که بجهتش نکنند و ایطا بر دو قسم است
خفی و جلی ایطاء خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب
و این پیش اکثر شعرا جایز است وقتی که بسیار نشود و مع ذلک اولی آنست
که این نوع قوافی را پهلوی یکدیگر نیارند و بعضی تکراری که در هر دو نیست است
مثل بیجا و میا از این قبیل داشته اند بجهت آنکه میم در میا با ترکیب هیچ معنی ندارد
پس تکرار در این کلمه ظاهر نباشد امّا تکراری که در نفس و هیأت است مانند رفت و دررفت
باتفاق از این قبیل نیست و عیب فاحش است و بعضی دیگر پنداشته اند که در مثل مرا
و ترا و کرا ایطا خفی است و بنا شعر خود بر این قوافی نهاده اند چنانکه قاینی
دراق که یکی از شعرای معتبر قدیم است گفته **شعر** همه ملاحت و آهستگی و شرم
تراست همه ملامت و دل خستگی و عشق مراست مرا شکیب و طاقت نیست تا تو یار منی
دلا بیار قرینی بیار زشت حال است و ایطاء جلی آنست که تکرار ظاهر باشد مانند جانا و یارا
و صفات و کاینات و محبت و مودت و سراچه و غلامچه و بر دو ده و دردمند
و حاجتمند و نیکوتر و بهتر و فسونگر و ستمگر و زرین و سیمین و خندان و گریان و
خوبان و عاشقان و راهها و باغها و مردی و بهتری و ایطا جلی از عیوب
فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار باشد
که این هنگام بقدر ضرورت و ارتکاب آن ناجایز است مثلاً در قصیدهٔ
که از چهل

چهل بیت زیاده باشد دو یا سه جایز است بشرط آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور
باشند و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعهها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصاید
بعد از چهارده روا است امّا متأخران مبالغه کرده اند که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که بیت
بیت فاصله باشد و بالجمله می باید که ایطاء جلی ارتکاب نکنند و اگر کنند باری میان
ابیات چندان فاصله کنند که قبح تکرار ظاهر نشود و ایطا در لغت کسی را آن داشتن
است که پا بر جای پای نهد و چون این نوع قافیه بجهت عیب خوار و پامال بود این
عیب را ایطا نام کرده اند **شایگان** پیش محققان عبارتست از قافیه که مشتمل باشد بر ایطاء
جلی چنانکه درین بیت مولانا ابطحی **شعر** دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بزندش
مستند مبادا که بیا که شکستندش و شمس قیس گفته که هر قافیه که رو را او حیله باشد آنرا
شایگان میگویند خواه مکرر شود و خواه نشود و گفته که عامه شعرا شایگان آن
قافیه را که الف و نون جمع در آن مستعمل باشد مانند یاران و دوستان و شایگان
گفته اند که بلغت فرس چیزی را گویند که بسیار باشد مثلاً گنج شایگان گنجی را گویند که
در و مال بسیار باشد چنانکه رشیدی گفته **شعر** ابیات پر صنایع و دوشیزه گو آن
بر شایگان ولیک به از گنج شایگان و بنابرین معنی قافیه مکرر را شایگان
نام کردند وجهی ظاهر دارد و شمس قیس گفته که معنی شایگان کاریست که بحکم
حاکم کنند بی مزد و منّت چنانکه شهید شاعر گفته **شعر** مفرمای درویش را شایگان
و وجه تسمیه برین تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن بکار شایگان ماند
که بحکم حاکم میکنند در آنکه بی اهتمام و بد میکنند **حرف** هشتم در بیان عیوب
غیر ملقّبه قافیه و این بسیار است از جمله یکی آوردن قافیه معمول است و قافیه

معمول آنست که بواسطه تصرف شایستهٔ آن گردد که قافیه واقع شود و این دو نوع است
اول آنکه تصرف بترکیب باشد بعضی لفظ را که جزو کلمه نباشد با و ترکیب کنند و قافیه سازند
چنانکه درین بیت **شعر** من از زمانه بوصل نمی شدم خرسند ۞ فغان که هجر زمانم از آنهم
از برم برد ۞ این نوع قافیه را اگر بعذر ضرورت یکجا قافیه یکبار آرند اندک عیبی دارد
امّا اگر مکرر آرند خواه بضرورت و خواه بغیر ضرورت از قبیل ایطاء جلی است و مذکور
شد که عیب کلّی است مگر وقتی که در میان ابیات فاصله بسیار باشد دوم آنکه تصرف
بتحلیل باشد یعنی لفظی را بدو بخش کنند و یک بخش او را از قبیل قافیه دارند و بخش
دیگر را از قبیل ردیف چنانکه درین رباعی **رباعی** هر چند ز دهر نامرادی داریم ۞ لیکن
بغم عشق توشادی داریم ۞ ای دل چو غمت هجر وشت دلیست وصال شاد کنی
و غم مخور که با دیداریم و این را التزام قافیه و ردیف نیز میگویند و متقدمان شعرا
این از جمله عیوب شمرده اند امّا متأخران این را صنعتی می شمارند و ظاهر این است
دیگری تحریف است از صیغه مستعمل او تا شایستهٔ آن گردد که قافیه واقع شود کلمه
لیکن اگر به تواتر رقّی برین عمل نماید عیب بلطافت مبدل می شود چنانکه سید عماد
الدین مولوی کرده در بیت دوم ازین دو بیت **شعر** برو از معرفتها ریچ از ریو سرما را
مکن از شیخ کاریو ۞ غلط کردم درین صورت که گفتم ۞ زنخدان تکه رخویش را سیو ۞
دیگری اختلاف رویست در ظهور و خفا بحسب تلفظ چنانکه درین قطعه مولانا
فتحی واقع شده **شعر** نقش بتان معنی پیداست از بیانم ۞ هر بیت من نکه کن بت
در میان آورده ۞ در دوده قلم ماند چون شمع زنده نامم ۞ بنگر که هست یحیی زنده میان
دوده ۞ پوشیده نیست که حاکم رویست در قافیه بیت اوّل ظاهر است بحسب تلفظ
و در قافیه

و در قافیه بیت دوم مخفی است دیگری آنست که روی در بعضی مواضع در خواندن
ساکن باشد و در بعضی دیگر متحرک هر چند بحسب تقطیع در هر دو موضع بیک طریق
باشد چنانکه درین بیت واقع شده **شعر** صلاح کار کجا و من خراب کجا ۞ ببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا ۞ که رویست در مصراع اول و باقی ابیات غزل ساکن است
و در مصراع دوم متحرک و ازین قبیل است عدم تکرار باقی حرکات که تکرار آنها واجب است
غیر آنچه مسمّی به اقوات دیگری آنست که قافیه تغیر داشته باشد بزیادتی یا نقصان یا
اختلاف حرفی از آن حروف که رعایت تکرار آنها در قوافی واجب است سوی سناد و
اکفا امّا اگر در ابیات رتی باین تغییر واقع شود عیب نباشد چنانکه شیخ آذری کرده
در قصیده که مطلعش اینست **شعر** نماز شام که از گردش فلک و قدر ۞ زبام چرخ در افتاد
حسن و فاو ۞ بعد از چند بیت گفته **شعر** بنای قافیه را یک الف زیاده کنم ۞ بشرط
آنکه نگیرند خرده اهل هنر ۞ سؤال کردم از آن نور دیدهٔ ابرار ۞ که ای بذات تو آورده
کاینات اقرار ۞ و بالجمله هر عیب که بدان است رتی واقع شود تدارک آن عیب می شود
حرف نهم در تحقیق حاجب و ردیف **حاجب** عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد
در تلفظ و پیش از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد یا چیزی که در حکم این مستقل
باشد در تلفظ مثال آنکه مستقل باشد لفظ از یار درین رباعی بنده **شعر** هر چند بدید
هر نفسی از یار غمی ۞ باید نشود رنجه دل از یار دمی ۞ زان رو که چو بنگری بر آن غمها
از جانب او اگر از یار کمی ۞ و مثال آنکه در حکم آن مستقل باشد لفظ در دو مصراع
دوم این بیت بنده **شعر** زده عشق تو آتشم در جان ۞ سوخت جانم بوصل کن درمان
و اگر حاجب در میان دو قافیه واقع شود در غایت لطافت باشد چنانکه درین

رباعی امیر معزّی شعر ای شاه زمینی بر آسمان داری تخت سست است عدو تا کمان
داری سخت حمله سبک آری و گران داری رخت پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت
و شعری که مشتمل است بر حاجب آنرا محجوب میگویند و رعایت تکرار حاجب واجب
نیست بلکه مستحسن است و حاجب در لغت پرده دار است و چون این کلمه پیش از
قافیه واقع شده گویا پرده دار اوست پس او را بدین سبب حاجب نام کرده‌اند ردیف
بقول جمهور عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در تلفظ و بعد از قافیه اصلی
بیک معنی تکرار یابد آنرا نادرا یا آنچه در حکم مستقل باشد کلمه ده درین رباعی بنده
شعر یارب تو خلاصیم ز هر عصیان ده تشریف لباس رحمت و غفران ده کاین
... که مرادست مقصود دلم یعنی که عین هر چه تو خواهی آن ده و مثال آنکه در حکم
اسم مستقل باشد لفظ اه در مصراع دوم این بیت بنده بیت روز غم تب کرد
سوخت مرا در تب آه آه که این خسته را حال شد از تب تباه و شمس قیس در تعریف
ردیف گفته که می باید که هر شعر در وزن و معنی بدو محتاج باشد و این حق تکلیف است
بجهة آنکه خود در آخر این مبحث گفته که چون کلمه ردیف در موضع خود متمکن بیفتد
یعنی شعر از روی معنی بدان احتیاج نبود عیب است چنانکه انوری گفته شعر
هر دم مثال که توقیع تو بر آن نبود زمانه طی نکند جز برای حنّا را پس معلوم شد که بر تقدیر
که شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبود آن ردیف است غایتش آنکه عیبی دارد مگر آنکه
گوییم مراد او تعریف ردیف بی عیب است نه مطلق ردیف و صاحب معیار الاشعار
گفته که اعتبار در ردیف بتکرار الفاظ است و بمعنی اعتبار نیست چه اگر ردیف در اصل
قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلف یا بعضی را معنی بود و بعضی را نبود بسبب آنکه
بعضی

بعضی بانفراد لفظی و بعضی جزوی باشد از لفظی روا بود و هم گفته که در ردیف مقدار
اعتباری نیست چه اگر تمام مصراع مشتمل بر قافیه و ردیف باشد روا بود و چنانکه در ترکیب
اعتباری نیست و در بحث حروف قافیه مذکور شد که صاحب معیار الاشعار
برآنست که هر چه بعد از روی و وصل بود اولی آنکه جمله را از حاجب ردیف شمرند
بلکه وصل هم چون متحرک شود اولی آنکه او را هم از حاجب ردیف شمرند و مذکور
شد که این سخن خلاف متعارف شعر است و بدانکه شعر مشتمل بر قافیه را مقفی میگویند
و شعر مشتمل بر قافیه و ردیف را مقفی و مردّف بفتح را و تشدید دال و در شعر مقفی
و مردف چنانکه واجبست که قافیه مختلف نشود واجبست که ردیف نیز مختلف
نشود اگر چه در اصل ذکر ردیف واجب نیست بلکه مستحسن است و هرگاه که ردیف مختلف
شود عیبست مگر اشارتی بان واقع شود چنانکه مولانا کمال اسمعیل کرده
در قصیده که مطلعش اینست شعر سفیده دم که نسیم بهار می آید نگاه کردم و دیدم
که یار می آمد بعد از چند بیت ردیف تغیر کرده و چنین گفته شعر ز بهر فال ز خجلی
شدم بمستقبل که بر امام چنین خوشگوار می آمد ز نهی رسید بجای که پیش خاطر
تو همه نهال دو سپهر بشکار می آمد و ردیف در لغت کسی را گویند که در عقب شخصی
دیگر بر مرکب شده باشد و چون حال ردیف نسبت بقافیه شبیه بحال آن کس بود
او را ردیف نام کردند قد تم رسالة بعون الوهاب مهدیه کتابهای کمی صدق و صواب
گر سهو و خطائی شده باشد واقع رب اغفر لی انک انت الوهاب و کان اتمام
تالیفها فی غرة رمضان المبارک سنه ثلثین و تسعین و ثمان مائة والحمد لله
اولا و آخرا تحریراً فی ۲۶ شهر ذی قعده الحرام سنه ۱۲۷۳

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل علم العروض میزان الاشعار والصلوة علی صاحب دیوان
الرسالة و اهل بیته الاطهار بعد آنکه باعث بدین تالیف آنکه بعضی
حکام که با اصحاب از کتب عروض مباحثه کرده می شد در هر دقیقه نکته
می طلبیدند و بر هر مدعی دلیلی عقلی یا نقلی میشنیدند که آن کفایت و در این تمام
در هیچ کتب بدین نمی از تصانیف عربی و فارسی متقدمان و متاخران نبود لاجرم آنکه
العلم صید والکتابة قید خواسته شد که بجهة حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده
شود که در و شرح هر سخن باشد گر چه متن است شرح فنی باشد التماس از مستفیدان
آنست که چون ازین مانده فائده بردارند سیفی را بدعای خیر یاد آرند و بالله التوفیق

در تعریف شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت دانستن و دریافتن است
و شعر در اصطلاح سخنیست موزون بمعنی و قافیه داشته باشد و قائل قصد موزونی
آن کرده باشد سخن بموزون قید کرده شد از آنکه سخن ناموزون را شعر
نگویند و سخن موزون را بدلالت بر معنی قید کرده شد از آنکه سخن موزون
بی معنی را شعر نگویند و قافیه داشتن بآنکه گفته شد از آنکه سخن موزون بی قافیه را
شعر نگویند و قائل قصد موزونی آن کرده باشد گفته شد که اگر کلام موزون
واقع شود و قائل قصد موزونی آن کلام نکرده باشد آنرا شعر نگویند در اصطلاح
پس آنچه در قرآن و حدیث رسول صلعم موزون واقع شده است شعر نباشد
کقوله تعالی ثم اقررتم و انتم تشهدون ثم انتم هؤلاء تقتلون و قوله علیه السلام

الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم اگر چه قرآن بروزن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن واقع شده است و حدیث بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
واقع شده است چون قائل قصد موزونی آن نکرده است آنرا شعر نمیگویند و اطلاق
شعر بر حدیث و قرآن روا نیست و ابو الحسن اخفش علیه الرحمة گفته است که شاعر
بمعنی صاحب شعر است یعنی خداوند شعر همچنانکه تامر یعنی صاحب تمر است یعنی خداوند
خرما و این بر تقدیر است که شاعر مشتق نباشد از شعر بمعنی اصطلاحی اما از شعر بمعنی
لغوی مصدر است اگر مشتق باشد بمعنی شعر داننده و در یابنده است و بعضی
گفته اند که شعر را از آن جهت شعر میگویند که او در می یابد نوعی از کلام و قادر است
بر ترکیب آن که آن نوع کلام غیر او در نمی یابد و قادر نیست بر ترکیب آن و بعضی
از اصحاب تواریخ گفته اند که اول کسی که شعر گفت آدم است و شعر او اینست تغیّرت
البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح و میگویند که لغة آدم باتفاق اهل علم
سریانی بوده است و شعر عربی که با او نسبت می کنند ترجمه شعریست که بلغت سریانی گفته
در مرثیه هابیل در آنوقت که قابیل هابیل را بکشت و قاسم بن سلام بغدادی علیه الرحمة
که از کبار اصحاب تواریخ است گفته است که اول کسی که شعر عربی گفت یعرب بن
قحطان بود که از فرزندان نوح پیغمبر است و اکثر بر آنند که اول کسی که شعر فارسی
گفت بهرام گور است بیت او اینست شعر منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله
نام من بهرام گور و کنیتم بو جبله و بعضی گفته اند که اول شعر فارسی را ابو حفص حکیم
سغدی گفته است که از سغد سمرقند بوده است و بیتش اینست آهوی کوهی

در دشت چگونه دوودا چون ندارد یار بی یار چگونه رودا و بعضی گفته اند که اول کسی
که در فارسی قصیده گفته است و بنیاد نهاده ... کرده رودکی است در بیان حاجت
بعلم عروض و واضع و وجه تسمیه این چیز شعر کلامی است موزون و هر موزونی را ناچار است
از میزانی تا زیادت و نقصان بر آن میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض
معلوم می شود پس هر کس که در باب شعر دخل میکند خواه بگفتن شعر و خواه بشناختن آن
بر او لازم است که عروض بداند بدانکه استخراج علم عروض را خلیل ابن احمد بصری کرده است
و چنین می گویند که خلیل روزی بر دکان قصاری میگذشت و آواز کوبه قصار
شنید و چون آن صوت صوتی بود متجاوب و ایقاعی متناسب گفت و الله
لیظهرن من هذا الشیء یعنی سوگند که ظاهر می شود از این صوت چیزی و از منشا
علم عروض همان صورت شد و در نام کردن این علم بعروض اقوال بسیار است
بعضی می گویند که خلیل ابن احمد در مکه متبرکه که زادها الله شرفا بود که باین علم
ملهم شد و یکی از اسمای مکه عروض است این علم را باسم مکه خواند تیمنا و تبرکا
و بعضی میگویند که عروض بمعنی طرف است چون این علم طرفی و بعضی از علوم ادب
و بها عروض نام کردند و بعضی میگویند که در ترکیب این اسم حرف ع ر و ض
معنی کشف و ظهور است و چون بدین علم ظاهر و پیدا می شود وزن صحیح و غیر
صحیح پس از این جهت این علم را عروض نام نهاده اند و بعضی میگویند که عروض
در لغت راه کشاده در کوه است و همچنانکه از راهی که در کوه است بمواضع
مرتفع رسید این علم نیز طریق معرفت شعر مستقیم و سقیم است و بدین سبب

و بدین سبب او بکلام موزون و ناموزون میتوان رسید پس باین مناسبت این
علم را عروض نامیده اند و بعضی میگویند که عروض بمعنی میخ است و همچنانکه در بر
در ... و آنچه از او پیدا می شود نفع بسیار است در این علم نیز نفع بسیار است
پس باین جهت است این علم را عروض گفته اند و بعضی میگویند که چون جزو آخر
مصراع اول بیت را عروض میگفتند چنانکه بعد از این معلوم شود و این علم
مشتمل است بر معرفت این جزو چون پس این علم را باسم این جزو خواندند
چراکه این جزو اکثر الوقوع است و در میان عروضیان بسیار مذکور می شود که
عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان و بعضی میگویند که
عروض فعول است بمعنی مفعول یعنی بمعنی معروض علیه و این علم را از این جهت
عروض میخوانند که معروض علیه شعر است یعنی شعر را بدان عرض میکنند
تا موزون از ناموزون جدا می شود و بعضی این وجه ترجیح کرده اند و
بعضی وجه اول را در بیان موزون و ناموزون و معنی تقطیع بیت
و کیفیت آن بدانکه وزن سنجیدن کلام است بمیزان بحری از بحرها که شعر
را مقرر کرده اند پس هر چه بمیزان بحری از بحور راست باشد آن موزون است
و آنچه بمیزان هیچیک از بحور راست نیست ناموزون است و این سنجیدن را
تقطیع گویند در اصطلاح عروضیان هم و تقطیع بیت چنان است که الفاظ
که در آن بیت است از یکدیگر جدا سازند بر وجهی که هر مقداری از آن برابر
باشد در وزن با اجزای آن بحر که این بیت در آن بحر است و مناسبت تقطیع بمعنی
لغوی که پاره پاره کردن است و در تقطیع عدد حروف و حرکت و سکون

معتبر است و خصوصیت حرف و خصوصیت حرکت که فتحه و ضمه و کسره است دخل ندارد
مثلا لفظ طوطی و ببری بر وزن فعلن باشد و هر حرف که بتلفظ در آید آن
معتبر است در تقطیع اگرچه در کتابت نباشد و هر حرف که بتلفظ در نیاید
آن معتبر نباشد در تقطیع اگرچه در کتابت باشد و حروف ملفوظ غیر مکتوب
و مکتوب غیر ملفوظ بعد از این بتفصیل بیان کرده خواهد شد و بسبب آنکه
بنای تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب می شاید که حروف مصراعی زیاده باشد
از مصراعی با آنکه هر دو مصراع بر یک وزن باشد چنانکه شعر نشست سرور
اهل کرم بمجلس خاص ... خوان ... سر خوان ... خوش خوان
چه خوان که کو است مصراع اول بیست حرف است و مصراع ثانی چهار
ده حرف بدانکه نون تنوین را عروضیان ظاهر می نویسند تا ملفوظ
و مکتوب اوزان شعر یکسان باشد که ... در بیان
حروفی که ملفوظند و مکتوب نه از آنجمله یکی الف است که از اشباع فتحه الف
یعنی از کشیدن فتحه او حاصل شود ... بر وزن فعلن است و در تقطیع
... الف نویسند اول متحرک و ثانی ساکن بدین صورت ... فعلن ... آید
فعلن و دیگری واو که از اشباع ضمه واو حاصل شود همچو داود طاوس که بر وزن
فعلان است و در تقطیع دو واو نویسند اول متحرک و ثانی ساکن بدین صورت
داوود فعلان و طاووس فعلان و دیگر یا است که از اشباع کسره حاصل شود
چنانکه ... من بیدل را گشتند ... بعد از نون ... ملفوظ شود و در تقطیع
این یا نوشته شود بدین صورت منی بیدل مفاعیلن و این یا را یای ... گویند

گویند و بعلم ... و همچنین در بعضی الفاظ عربی الف و واو و یا ملفوظ
شود و مکتوب نباشد همچو الف اله و هذا و ذلک و واو له و یا به و غیر آن و دیگر
حرفی است که در حرف بتشدید است همچو فرخ و خرم که بر وزن فعلن است و
در تقطیع هر دو حرف نویسند اول ساکن ثانی متحرک بدین صورت خرم فعلن
و فرخ فعلن ... در بیان الف و واو و یای مکتوب غیر ملفوظ و آن بر چهار
قسم است اول الف وصل ... و آن الف ... در میان مصراع واقع
شود و حرکت او ... پیش از ... و الف ملفوظ نشود و از این جهت او را
الف وصل میگویند که حرف پیش از او ... بعد از او متصل میشود در تلفظ چنانکه در این شعر
... و در تقطیع این الف نوشته نشود بدین صورت
... و اگر الف ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع
چنانکه ... در این بیت ... تقطیعش ...
... [illegible] ... و دوم واو ... یکی واو عطف است
و آن واوی است که در میان دو کلمه باشد همچو دل و جان و این و آن و در کلام فارسی چنین
چنانست که ماقبل واو عطف یعنی حرف پیش از او بضمه ملفوظ می شود و واو ملفوظ
نمی شود چنانکه شعر ... دلدار و صبر و طاقت کو و در تقطیع نوشته نمی شود
بدین صورت ... دلدا ... صبر طا ... قت کو و اگر واو ملفوظ شود ساقط
نشود در تقطیع چنانکه ... تقطیعش ...
... دارباد و دیگر واو ... است ... که دلالت کند بر ...
ماقبل او ضمه دارد ... همچو ... و همچنان است که این واو ملفوظ

نمیشود چنانکه شعر همچو تو گرد دو سرا دیگری ۞ و در تقطیع نوشته نمیشود همچو تو گو
مفتعلن در دو سرا مفتعلن دیگری فاعلن واگر ملفوظ شود ساقط نشود چنانکه شعر دیگری
در دو سرا کو مثل تو ۞ تقطیعش دیگری در فاعلاتن دو سرا کو فاعلاتن مثل تو فاعلن و دیگری
واو اشمام ضمه است و آن واویست که بعد از خاء معجمه مفتوحه است اما فتحه خا خالص
نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت بوی یافتن است چنانکه شعر خواب و خور
خواجه من خوش بود ۞ و در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت خاب خر
مفتعلن خاجی من مفتعلن خش بود فاعلن اما هاء بیان حرکتست و آن هائیست
که با خر کلمه میآید تا دلالت کند بر آنکه ما قبل ها متحرکست و آن حرکت یا فتحه بود همچو خنده و گریه
و نه و مانند آن و یا کسره بود همچو که و چه پس اگر این ها در میان مصراع واقع شود و ملفوظ
شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه تقطیع گری کردم فاعلاتن خنده کردی و چنانکه کی کردی مفاعیلن
چهی گوئی مفاعیلن واگر ملفوظ نشود بجای او یا نویسند و در تقطیع بدین صورت گری
می مفتعلن خندی او مفتعلن واگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد
چنانکه مص غنچه بیش دهنت لب بسته تقطیع غنچ بیشی فاعلاتن دهنت لب فعلاتن
بسته فعلن ها البسته در برابر نون فعلن است و گاه باشد که این ها در میان مصراع
واقع شود در برابر حرف ساکن از میزان و ساقط نشود در تقطیع چنانکه خنده چه کنی
بگریه من ۞ تقطیع خنده چه مفعولن کنی بگر مفاعلن یه من فعلن ۞ اما یاء ساکنه که ملفوظ
از الف متحرک واقع شود و ملفوظ نشود چنانکه مص سیفی از عشق اوجدا منشین ۞ و در
تقطیع نوشته نشود بدین صورت سیف ازعش فاعلاتن قاوجدا مفاعلن منشین فعلات
و بعضی این صورت را از قبیل القاء الف وصل میدارند و میگویند که حرکت الف

الف بیا منتقل میشود و الف ساقط میشود و این مصراع چنین تقطیع کرده میشود که سیفزعش
فاعلاتن و مقوی این سخن است آنکه اکثر آن جماعت معتمد علیه عروض گفته اند که مثالهای مکتوبه غیر ملفوظ
می و کی و حی است اگر بیاء نویسند و هیچ مثال دیگر نیاورده اند اگر در این صورت یا افتادی
بایستی که مثال آوردی که در کلام بسیار واقع است و محتاج نشدندی بمثال که در غایت
کمی است و نیز آنکه اگر اسقاط یا برابر واو داشتندی چه تفاوت میکند که بعد از یا الف وصلست
یا حرف دیگر پس بایستی که هم چنانکه گفتی احمد روا است که بر وزن   باشد گفتی که جعفر
نیز روا بودی که بر وزن   بودی و نیست بلکه بر وزن مفعولاتن است والله اعلم
واگر یا ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیعش چنانکه بیت مست سیفی از دعا گویان مجوآزار او
تقطیع مست سیفی فاعلاتن از دعا گو فاعلاتن یا مجوآ فاعلاتن زار او فاعلن فصل در بیان حروف
نون ساکن و بعضی از حروف ساکن مکتوب که در تقطیع ساقط شود یا متحرک و یا همچنان ساکن معتبر
باشند بدانکه هر نون ساکن که بعد از حرف مد باشد و حروف مد واو ساکن ما قبل مضموم و الف ساکن
ما قبل مفتوح و یای ساکن ما قبل مکسور است همچو لفظ چون و جان و چین اگر در میان مصراع واقع
شود ساقط شود در تقطیع چنانکه چون کنم و جان کنم و چین روم هر سه عبارت بر وزن فاعلن
باشد و در تقطیع بدین صورت نوشته شود که چو کنم فاعلن جا کنم فاعلن چی روم فاعلن
واگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه ای قد دلجوی تو سرو روان تقطیع
ای قدی دل فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن وی روان فاعلات و نون روان در برابر تاء فاعلات
است واگر اول حرف مد باشد و دوم نون نباشد همچو یار و دوم نون باشد و اول حرف مد نباشد همچو لب
و جون و عین و یا هیچ کدام نباشند همچو شکر و آن دو ساکن در میان مصراع واقع شود
ساکن دوم متحرک شود چنانکه یار شو ای [illegible] جو و شکر گو همه بوزن فاعلن باشد چرا که در اوزان
شعر دو ساکن در میان مصراع نباشد مگر الف نون که هر دو بجای یک ساکن باشند بجهت خفت

حرف مد یا نون ساکن در تلفظ واگر در آخر مصراع واقع شوند در حکم ساکن باشند چنانکه کوئی یار و ملک
امن و جای شکر هم بر وزن فاعلات باشند واگر بعد از حرف مد دو حرف ساکن واقع شوند همچو کارد و
گوشت و گشتاسب و مانند آن و در میان مصراع باشند اگر آن دو ساکن در برابر یک حرف متحرک
باشند ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط و در تقطیع چنانکه کارد برکش گوشت گشتاسب را
تقطیع کار برکش فاعلاتن گو [illegible] برکش فاعلاتن تاسب را فاعلن اگر آن دو ساکن در برابر دو متحرک باشند
هر دو ساکن متحرک شوند چنانکه کارد برکش رزم شود کارد چو رزم بود گوشت گو تقطیع رزم شود
مفتعلن کارد چو مفتعلن برزم بود مفتعلن گوشت گو مفتعلن واگر سه ساکن در آخر مصراع باشند
ساکن آخرین ساقط شود در تقطیع چرا که در اوزان شعر هیچ جا سه ساکن جمع نشوند چنانکه تا چو
سیفی بتوای شمع مرا سر گرمیست تقطیع تا چو سیفی فاعلاتن ت ای شمع فعلاتن مرا سر فعلاتن گرمیت
فعلاتن فصل در بیان اجزای میزان بیت بدانکه میزان بیت مرکبست از ارکان و ارکان
مرکب اند از اصول و اصولی که ارکان از آن مرکب اند منحصر اند در سه سبب و وتد و فاصله
و سبب بر دو نوع است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که
اول او متحرک بود و دوم ساکن همچو لم و سبب ثقیل کلمه دو حرفی را گویند که هر دو متحرک بود همچو لک
و اول را خفیف و دوم را ثقیل از بهر آن گفتند که یکی متحرک و یکی ساکن و در تلفظ سبک تر
است از دو متحرک و خفیف هم در سبکیست و ثقیل در گران و وتد نیز بر دو نوعست وتد
مجموع و وتد مفروق وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول متحرک باشد و حرف آخر ساکن
همچو علی و چون هر دو متحرک او بهم پیوسته بود وتد مجموع گویند که جمع در لغت گرد آوردن است و وتد
مجموع را وتد مقرون نیز گویند و قرن در لغت هم پیوستن چیزی بچیزی بود و وتد مفروق کلمه
سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک بود و حرف میانه ساکن همچو ماتن و چون هر دو متحرک
او از هم جدا بود وتد مفروق گویند که فرق در لغت جدا کردن چیزیست و فاصله نیز بر

نیز بر دو نوع است فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که سه حرف اول
او متحرک بود و حرف آخر او ساکن همچو جبلن بتنوین فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند که چهار حرف اول
او متحرک بود و حرف آخر او ساکن همچو سمکتن بتنوین و چون صغری در لغت خرد تر است و کبری
بزرگتر پس کلمه چهار حرفی را صغری و کلمه پنج حرفی را کبری گفتن مناسبست و ابراهیم ابن عبد الرحیم
کلمه چهار حرفی را فاصله میگوید بصاد بی نقطه و کلمه پنج حرفی را فاضله بضاد با نقطه بجهت آنکه
یک حرف زیادتست از فاصله و فضل در لغت افزون آمدن بود و این خلاف میگوید
که بعضی هر دو را فاضله گویند بضاد با نقطه و اول را صغری و دوم را کبری قید کنند
اینجا که فاصله بصاد بی نقطه را قید کنند و بعضی فاصلها را از اصول نشمارند
و فاصله صغری را مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف میدارند و فاصله کبری را مرکب
از سبب ثقیل و وتد مجموع و مثال مجموع این شش اصل عربها از این ترکیب
لم ار علی راس جبلن سمکتن ۞ و در فارسی هر یک از این دو ترکیب از شعر گوئی وفا
قدمی نکنی ۞ جز رخ اهل صفا نگری   تقدیم وتد مفروق بر وتد مجموع فصل
در بیان وجه تسمیه بیت و اجزای آن بدانکه بیت را از آن جهت بیت میگویند
که بیت در لغت خانه است و بیت شعر را به بیت شعر تشبیه کرده اند یعنی خانه
که از موی و پلاس بود و ابو العلاء معری که از اکابر شعرای عربست گفته است
که ۞ الحسن یظهر فی البیتین رونقه ۞ بیت من الشعر و بیت من الشعر یعنی رواج
خوبی در دو بیت ظاهر میشود یا بیت شعر و یا بیت شعر و بعضی گفته اند که وجه مشابهت
میان این دو بیت عزت و اعتبار است یعنی چنانکه خانه را میان مردم عزت و
اعتبار است شعر را نیز میان مردم عزت و اعتبار است چنانکه در میان عرب
مشهور است که رب بیت شعر خیر من بیت [illegible] یعنی بسا بیت شعر که بهتر است از خانه زر

و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که هم چنانکه خانه بر وضعی و شکلی که مخصوص است
هرگاه که آن وضع تغییر می یابد خانه بر حال خود نمی ماند بیت بر وضعی که مخصوص است هرگاه
که آن وضع تغییر می یابد بیت ناموزون میشود و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست
که همچنانکه خانه را ابتدائیست که از آنجا در میشوند و انتهائیست که آنجا ساکن می شوند
بیت را نیز ابتدا و انتهائیست و بعضی گفته اند که همچنانکه صاحب خانه را بخانه انس
و قرار است صاحب بیت را نیز به بیت همچنان انس و حضور [illegible] است و چون این بیت را
بخانه تشبیه کرده اند و خانه عرب همچنان خیمه ایست مرکب از ریسمان و میخ و ستون و بنای آن است
و بلغت عرب سبب ریسمان بود و وتد میخ و فاصله ستون خیمه پس اجزای بیت را
بنام اجزای خانه نهادند جزو دو حرفی را سبب و سه حرفی را وتد و چهار حرفی و پنج حرفی را
فاصله گویند از آنجهت که کلمه دو حرفی سبب جز ضعیف تر است از کلمه سه حرفی
و کلمه سه حرفی ضعیف تر است از کلمه چهار حرفی هم چنانکه ریسمان ضعیف تر است از میخ
و میخ از ستون و بعضی گفته که فاصله جدائی ریسمان دو دامن خیمه است و نیز فاصله
باضاد نقطه در لغت بالاپوش بود که خانه را آن پوشند پس فاصله بدین معنی جزو از اجزای
خانه باشد بلکه جزو اعظم خانه فصل در بیان ارکان اصل بحور بدانکه ارکانی را که
بحور از آن مرکبست منحصر یافته اند در هشت رکن فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن
مفاعلتن متفاعلن فاعلاتن مفعولات ضم نما از این هشت رکن دو رکن خماسی بود که آن فعولن
و فاعلن است مرکبست از وتد مجموع و سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم
باشد بر سبب خفیف فعولن شود و اگر بر عکس باشد فاعلن شود و شک نیست که چون
لن را بر فعو مقدم سازی بر وزن فاعلن باشد و یا علن بر فا مقدم سازی و چنین
گوئی که علن فا بر وزن فعولن باشد و هر یک از این دو رکن مرکبست از سه متحرک و دو

و دو ساکن و از شش رکن باقی که سباعی اند یعنی هفت حرفی دو رکن که آن مفاعیلن
و مستفعلن است مرکبست از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس اگر وتد مجموع
مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف مفاعیلن شود و اگر هر دو سبب خفیف مقدم باشند بر وتد مجموع
مستفعلن شود و شک نیست که چون عیلن را بر مفا مقدم سازی و عیلن مفا گوئی بر وزن
مستفعلن است و یا علن را بر مستف مقدم سازی و علن مستف گوئی بر وزن مفاعیلن
باشد و در بحر مجتث و بحر خفیف مستفعلن را مرکب دارند از وتد مفروق و دو سبب خفیف
بر وجهی که وتد مفروق در میان دو سبب خفیف باشد و عین او را از لام جدا نویسند
باین صورت که مستفع لن باشد تا معلوم شود که تفع وتد مفروق است و لن سبب
خفیف و سر این که تفع این مستفع لن فاع لاتن که در بحر مضارع است وتد مفروق
است آنجا که بحور دایره مشتبه را از یکدیگر جدا کرده شود ظاهر خواهد شد ان شاء الله
تعالی و هر یک از این دو رکن مرکبست از چهار متحرک و سه ساکن و دو رکن دیگر که آن
مفاعلتن و متفاعلن است مرکبست از وتد مجموع و فاصله صغری پس اگر وتد مجموع مقدم
باشد بر فاصله صغری مفاعلتن شود و اگر بر عکس بود یعنی فاصله صغری مقدم باشد
بر وتد مجموع متفاعلن شود چه شک نیست که چون علتن را بر مفا مقدم سازی و علتن
مفا گوئی بر وزن متفاعلن باشد و یا علن را بر متفا مقدم سازی و علن متفا گوئی
بر وزن مفاعلتن باشد و هر یک از این دو رکن مرکبست از پنج متحرک و دو ساکن
و دو رکن دیگر که آن فاع لاتن و مفعولات است مرکبست از وتد مفروق و دو
سبب خفیف پس اگر وتد مفروق مقدم باشد بر دو سبب خفیف فاع لاتن شود
و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مفروق مفعولات
شود چه شک نیست که چون لاتن را بر فاع مقدم سازی و لاتن فاع گوئی

بر وزن مفعولات باشد و یا لات را بر مفعو مقدم سازی و لات مفعو گوئی بر وزن فاع لاتن
باشد و این فاع لاتن است که در بحر مضارع میباشد و عین او را از لام جدا می نویسند تا معلوم شود
که فاع وتد مفروق است و لا سبب خفیف و فاعلاتن را در غیر بحر مضارع مرکب دارند
از وتد مجموع و دو سبب خفیف بر وجهی که وتد مجموع در میان دو سبب خفیف باشد و بر این
تقدیر فاعلاتن موافق مفاعیلن و مستفعلن میشود در اجزا و هر یک از این دو رکن مرکبست
از چهار متحرک و سه ساکن و این ارکان را که بحسب صورت اشتقاق و بحسب اعتبار ده
افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و مثل و امثال و اجزا و ارکان و موازین و اوزان
عروضی میخوانند و در اصول اوزان عروض هیچ رکن از پنج حرف کمتر و از هفت
حرف بیشتر نیامده است فصل در بیان عدد بحوری که از تکرار ارکان یا از ترکیب
بعضی ببعض حاصل میشود و آن نوزده است طویل مدید بسیط وافر کامل هزج رجز
رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع جدید قریب خفیف مشاکل متقارب
متدارک و از این نوزده بحر پنج بحر اول یعنی طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل خاصه عرب است
باین معنی که عجم از فارسی گویان و ترکی گویان در آن بحور شعر کمتر گویند بجهة آنکه
اگر گویند نامطبوع آید و شاید که ناموزون نماید اگرچه موزون باشد چنانکه ظاهر خواهد شد
آنجا که بیان این بحور کرده میشود ان شاء الله تعالی و سه بحر خاصه عجم است که عرب در آن بحر شعر
نگویند و آن جدید و قریب و مشاکل است و یازده بحر دیگر مشترک است میان عرب
و عجم فصل در بیان وجه تسمیه مصراع و اجزای آن بدانکه اکثر آنند که شعر کم از یک
بیت نباشد و هر بیتی دو مصراع باشد و نیمه بیت را مصراع از آن گویند که
مصراع در لغة یک طبقه و یک پاره بود از در دو طبقه و وجه مشابهت میان بیت و در
دو طبقه آنست که همچنانکه از در دو طبقه هر کدام طبقه را که خواهند باز توان کرد بی دیگری

بی دیگری و چون هر دو را باز کنند یک در باشد از بیت نیز هر کدام مصراع را که خوانند
بی دیگری خوانند و چون هر دو را بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و رکن اول
مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع
دوم ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم را ضرب و هر رکنی که در میان صدر و عروض
و یا در میان ابتدا و ضرب باشد از احشو خوانند و معنی صدر اول است و معنی ابتدا
آغاز و چون اول بیت را صدر نام کردند اول مصراع دوم را ابتدا نامیدند تا امتیاز
و فرق باشد میان این دو رکن اگر الخیال نیز می شد که عکس این کردندی و اول
بیت را ابتدا گفتندی و اول مصراع دوم را صدر و عروض گفتن رکن آخر مصراع
اول بجهت آنست که عروض در لغة ستون خیمه است و همچنانکه بنای خیمه و ثبات
آن بر ستون است بنای بیت نیز برین رکن است که این رکن قرار نیابد و
مصراع باو تمام نشود معلوم نشود که بیت از کدام بحر است و در جه و زلست و
ضرب گفتن آخر مصراع دوم بجهة آنست که ضرب در لغة بمعنی مثل و نوع است
و ضرب مثل و مانند عروض است درین که هر دو آخر مصراعند و نیز او آخر ابیات
مثل یکدیگر بجهة رعایت قافیه در جه و حشو در لغت آگنش بالش است پس اجزای
میان را حشو گفتن مناسب باشد فصل در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن
سالم می باشد و غیر سالم می باشد رکن سالم آنست که همچنانکه در اصل وضع واقع
شده است همچنان باشد بی زیادت و نقصان و رکن غیر سالم آنست که در و تغییر
واقع شود یا بزیادت کردن چیزی بر و یا بکم کردن چیزی از او و اما زیادت چنانکه در
میان لام و نون مفاعیلن مثلا الف زیادت سازی و مفاعیلان گوئی اما نقصان
چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن را بیندازی و مفاعیل گوئی و رکن غیر سالم را مزاحف

کویند و تغیری که در رکن واقع شود آنرا زحاف خوانند بکسر زاء و زحاف جمع زحفت
بفتح زاء و سکون حاء و زحف در لغت از اصل دور افتادنست چنانکه تیر را زاحف کویند زیرا
که از نشانه بیک سو افتد و شک نیست که چون رکنی تغییر یابد از اصل خود دور افتد
و عادت عروضیان چنین است که تغییر را زحاف کویند بلفظ جمع نه زحف بلفظ فرد
فصل در بیان بحور بدانکه بحر در لغت دریاست و در اصطلاح عروضیان
هر طایفه و پاره از کلام موزون را که مشتملست بر انواع چند نوع شعر آنرا بحر خوانند
بجهة آنکه همچنانکه دریا مشتملست بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان
هر بحری از بحور عروض نیز مشتملست بر چند نوع شعر چنانکه بعد ازین معلوم شود و بعض
کفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه کسی در دریا افتد حیران و سرکردان شود
کسی که در بحر شعر افتد بجهة که در ارکان عروض واقعست و تغییر میشود و در تردد میافتد
که این چه تغییر است و این چه وزن است بحر هزج مثمن سالم این بحر را از آن جهة هزج
کویند که هزج در لغة آواز با ترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعاری که
باواز خوش در سرود میخوانند درین بحر است و بعض کفته اند که هزج کشیدن
اواز است هر رکن این بحر را در اول وتد مجموع الیست و از پی آن دو سبب خفیف
و این مدد میکند مد صوت و کردانیدن آواز را پس ازین جهة این بحر را هزج
نام کردند و مثمن ازان جهة کویند که هشت رکن دارد و هشت تعرب ثمانیه است
و سالم ازان جهة کویند که در ارکان او زحاف و تغییر واقع نیست و اصل این
بحر هشت بار مفاعیلن است مثالش مؤلف کوید بیت دلا وصف میان نازک جانان
مکن کفتی ها نکو رفتی حدیثی از میان جان من کفتی تقطیعش دلا وصفی مفاعیلن میان نا
مفاعیلن زکی جا ها مفاعیلن نمن کفتی مفاعیلن هزج مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان

مفاعیلان

مفاعیلان دو بار مثالش مؤلف کوید بیت بزاری میدهم جان و نمی رسد مرا جانان ها
سلامی میدانم کجا شدای سلامان تقطیعش بزاری مفاعیلن دهم جانو مفاعیلن نمی رسد
مفاعیلن مرا جانان مفاعیلان سلامی مفاعیلن میدانم مفاعیلن کجا شدای مفاعیلن سلامان
مفاعیلان تسبیغ در اصطلاح عروضیان زیادت کردن الف بود در میان سبب خفیف
که در آخر رکن است و چون در مفاعیلن الف زیادت سازی مفاعیلان شود و آن رکن را
که تسبیغ درو واقع است مسبغ کویند بضم میم و تشدید با و فتح او و مسبغ کفتن
این وزن ازان جهة است که عروض و ضرب او مسبغ است و معنی تسبیغ در لغت
تمام کردن است زیاده کردن الف را بر رکنی تسبیغ کفتن مناسبست و اکر
مصراعی ازین وزن با مصراعی از وزن کذشته جمع شود ناموزون نشود باین قدر
تفاوت و همچنین هرجا که تفاوت نباشد میان دو وزن مکر این که آخر یکی نون باشد
ناموزون نشود هزج مثمن مقبوض مفاعلن هشت بار مثالش بیت دلم ز روی تو شد از غمت
غمت ز دل برون نشد ها زبون شدم که بود کو ز دست غم زبون نشد تقطیعش دلم ز رو
مفاعلن شد از غمت مفاعلن غمت ز دل مفاعلن برون نشد مفاعلن زبون شدم مفاعلن
کبود کو مفاعلن ز دست غم مفاعلن زبون نشد مفاعلن قبض در اصطلاح انداختن حرف پنجم
ساکن است و چون یا مفاعیلن بیفتد مفاعلن بماند و آن رکن را که قبض درو واقع است
مقبوض کویند بجهة آنکه حرفی ازو کرفته شده است و قبض در لغة کرفتن است
و مقبوض کفتن این وزن ازان جهة است که ارکان او مقبوض اند و همچنین در رکنی
اکر زحافی واقعست آن وزن را بهم آن رکن خوانند همچنانکه اکر در رکن شتر واقعست
آن وزن را اشتر کویند و اکر در رکن ضرب و لغتست آن وزن را لاضرب
کویند و برین قیاس و اسم آن رکن که تغییر درو واقع است بر صیغه اسم مفعول باشد همچو

مفاعلن مفاعلان

مسبغ و مقبوض یا بر وزن افعل همچو اشرف و اخرب هزج مثمن مقبوض مسبغ مفاعلن مفاعلن
دو بار مثالش بیت بری نداردان صنم بروشنی جبین جبین ها بشر دهد ازین بسر که بر بود
در حور عین تقطیعش بری ندا مفاعلن ردان صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن جبین جبین
مفاعلان بشر دهد مفاعلن ازین بسر مفاعلن که بر بود مفاعلن ز حور عین مفاعلان اینجا عروض
و ضرب مقبوض مسبغ است چرا که چون مفاعیلن را قبض و تسبیغ کنند مفاعلان
شود و باقی ارکان مقبوض اند هزج مثمن اشتر فاعلن مفاعیلن چهار بار مثالش
سرو من دمی بنشین خانه را کلستان کن ها یک دو جام می در کش دور نوشی کردان
کن تقطیعش سرو من فاعلن دمی بنشی مفاعیلن نخانه را فاعلن کلستان کن مفاعیلن
یک دو جا فاعلن م می در کش مفاعیلن دور نو فاعلن شی کردان کن مفاعیلن شتر در اصطلاح انداختن
میم و یا مفاعیلن است فاعلن بماند و آن رکن را که شتر درو واقعست اشتر کویند بجهة
آنکه در لغت نقصان و عیب است و چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان افتاد
آن کلمه نقصان پذیرفت و معیوب شد و اینجا چهار رکن اشتر است و چهار رکن سالم شتر
هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن چهار بار مثالش دل باز بجوش آمد جانان که می آید ها
بیمار بهوش آمد درمان که می آید تقطیعش دل باز مفعول بجوش آمد مفاعیلن جانان
مفعول کمی آید مفاعیلن بیمار مفعول بهوش آمد مفاعیلن درمان مفعول کمی آید مفاعیلن
خرب در اصطلاح انداختن نون و میم مفاعیلن است فاعیل بماند مفعول بضم لام بجای
آن بنهند چرا که عادت عروضیان چنین است که چون از رکنی چیزی بیندازند و آنچه بماند
لفظ مستعمل نباشد لفظ مستعمل که بر وزن او است بجای آن بنهند بجهة حسن عبارت
و مراد از وزن پیش عروضیان آنست که حرف متحرک در برابر متحرک باشد
و ساکن در برابر ساکن چنانکه کذشت در میان تقطیع که لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلن است

ورکن

ورکن که اخرب درو واقع است اخرب کویند بجهة آنکه خرب در لغة ویران کردن است
و چون اول و آخر چیزی نماند ویرانی تمام باو راه یابد و اینجا چهار رکن اخربست و چهار
رکن سالم هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش
مؤلف کوید بیت تا چند مرا داغ او بند توان کفت ها چیزی که بجای نرسد چند توان کفت
تقطیعش تا چند مفعول مرا داغ مفاعیل او بند مفاعیل توان کفت مفاعیل چیزی که
مفعول بجایی نه مفاعیل رسد چند مفاعیل توان کفت مفاعیل کف در اصطلاح
انداختن حرف هفتم ساکن است و چون نون مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند بضم لام
و آن رکن را که کف درو واقع است مکفوف کویند بجهة آنکه افتادن حرف
آخر کلمه سباعی را به پیچیدن کنار دامن تشبیه کرده اند چرا که همچنانکه پیراهن بسبب
پیچیدن کنار دامن و دوختن آن اندکی کوتاه میشود کلمه سباعی نیز از افتادن حرف آخر
اندکی کوتاه میشود و کف در لغت در نوردیدن دامن پیراهن است و قصر در اصطلاح
انداختن حرف ساکن است از سببی که در آخر ساکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب
و چنانکه در مفاعیلن است نون را بیندازی و لام را ساکن سازی مفاعیل
شود و آن رکن را که قصر درو واقعست مقصور کویند بجهة آنکه قصر در لغة کوتاه
کردن است و چون از آخر کلمه حرفی و حرکتی بیفتد کلمه کوتاه شود و اینجا صدر و ابتدا اخرب
و حشو مکفوف و عروض و ضرب مقصور هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول
مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش مؤلف کوید بیت از شیخ مرا راه خرابات
نمودی ها میخواست دلم باده کرامات نمودی تقطیعش از شیخ مفعول مرا راه مفاعیل
خرابات مفاعیل نمودی فعولن میخواست مفعول دلم باد مفاعیل کرامات
مفاعیل نمودی فعولن حذف در اصطلاح انداختن است سبب خفیف از آخر

الکف بفتح کاف و تشدید فاء ساکنه

الحذف بفتح حاء بانقطه و سکون ذال بانقطه

رکن وچون از مفاعیلن لن را بیندازند مفاعی بماند فعولن بجای آن بنهند بجهة آنکه چون لام علن
افتاد لفظ معل باقی ماند پس لفظ مستعمل که بر وزن اوست بجای آن بنهند چنانکه گذشت در ضرب
و تا ممکن است لفظ با تنوین بجای آن لفظ بنهند که موافق استعمال الکلام عرب شود و آن رکن را
که حذف در و واقعست محذوف گویند و محذوف در لغت اسب دم بریده است ولی
عروض وضرب محذوفست و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون شود و همچنین هر جا
که تفاوت باشد میان دو وزن مگر این رکن آخر مفاعیل است و رکن آخر دیگر فعولن از اجتماع
این دو وزن بیت ناموزون نشود هزج مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل
دوبار مثالش ع زهی حسن زهی روی زهی نور زهی نار ، زهی خط و زهی خال و زهی
مور و زهی مار تقطیعش زهی حسن مفاعیل زهی روی مفاعیل زهی نور مفاعیل زهی نار
مفاعیل زهی خط مفاعیل زهی خال مفاعیل زهی مور مفاعیل زهی مار مفاعیل اینجا عروض
وضرب مقصور است وباقی ارکان مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل
فعولن دوبار مثالش ع مرا عشق دوتا کرد بهنگام جوانی ، مرا باز نپرسی تو زحالم
چو دانی تقطیعش مرا عشق مفاعیل دوتا کرد مفاعیل بهنگام مفاعیل جوانی مفاعیل چرا باز
مفاعیل نپرسیت مفاعیل زحالم مفاعیل بدانی فعولن و اینجا عروض وضرب محذوفست
هزج مسدس سالم مفاعیلن شش بار مثالش ع قناعت کنج آماده است گر یابی ، از او
تا می توانی رو نگردانی تقطیعش قناعت کن مفاعیلن جاآماده س مفاعیلن گر یابی مفاعیلن
از او تا می مفاعیلن توانی رو مفاعیلن نگردانی مفاعیلن این وزن را مسدس از آن جهة گویند که شش
رکن دارد هزج مسدس مقصور مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دوبار مثالش مؤلف گوید ع یکی
از دردمندان تو هستم ، بیا تا دردمندیها نمائیم تقطیعش یکی از در مفاعیلن دمندانی مفاعیلن
تو هستم مفاعیل بیا تا در مفاعیلن دمندیها مفاعیلن نمائیم مفاعیل اینجا عروض وضرب مقصور است

وباقی

وباقی ارکان سالم هزج مسدس محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن دوبار مثالش مؤلف گوید ع
دلا در عشق رنج ها کشیدی ، کرم کردی و زحمتها کشیدی تقطیعش دلا در عش مفاعیلن
ق رنجی ها مفاعیلن کشیدی فعولن کرم کردی مفاعیلن و زحمتها مفاعیلن کشیدی فعولن و اینجا
عروض وضرب محذوفست هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبار
مثالش ع تا خیز و بیار آبی خوشبوی ، که هر رنگ بود با گل خود روی تقطیعش تا خیز
مفاعیل بیارام مفاعیل خوشبوی مفاعیل که هر رنگ مفاعیل بود با گ مفاعیل لخود روی مفاعیل
اینجا عروض وضرب مقصور است وباقی ارکان مکفوف هزج مسدس مکفوف محذوف
مفاعیل مفاعیل فعولن دوبار مثالش ع دل آزار و جفاکار نگاری ، جز آزار دلم کار نداری
تقطیعش دل آزار مفاعیل جفاکار مفاعیل نگاری فعولن جز آزار مفاعیل دلم کار مفاعیل
نداری فعولن و اینجا عروض وضرب محذوفست هزج مسدس اخرب مقبوض مفعول
مفاعلن مفاعیلن دوبار مثالش ع ای از غمزه تو رخنه در جانها ، وی درد تو کیمیای درمانها
تقطیعش ای از غم مفعول زه تو رخ مفاعلن نه در جانها مفاعیلن وی درد مفعول تو کیمیا مفاعلن
ی درمانها مفاعیلن اینجا صدر و ابتدا اخربست و حشو مقبوض و عروض وضرب سالم هزج
مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل دوبار مثالش مؤلف
گوید ع گفتی لب من جوانگبین است ، خود گو شکر در کجای اینست تقطیعش گفتی ل
مفعول بمن جوان مفاعلن گبینست مفاعیل خود گو مفعول شکر در کجا مفاعلن اینست مفاعیل
اینجا عروض وضرب مقصور است هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف مفعول مفاعلن فعولن
دوبار مثالش مؤلف گوید ع [illegible] تا عاشق پری رخان گزیدیم ، از روز خوشی
نشان ندیدیم تقطیعش تا عشق مفعول پری رخان مفاعلن گزیدیم فعولن از روز مفعول
خوشی نشان مفاعلن ندیدیم فعولن و اینجا عروض وضرب محذوفست هزج مسدس اخرم اشتر مقصور

مفعولن فاعلن مفاعیل دوبار مثالش ع صد بار مرا بیش اگر کشته زار ، بر خیزم تا کشی دگر بار
تقطیعش صد بار م مفعولن بیش اگر ک فاعلن کشته زار مفاعیل بر خیزم مفعولن تا کشی فاعلن
دگر بار مفاعیل خرم در اصطلاح انداختن میم مفاعیل فاعیلن بماند مفعولن بجای آن
بنهند همچنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن بنهند و آن رکن را
که خرم در و واقعست اخرم گویند بجهة آنکه خرم در لغت دیوار کبینی بریدنست و
انداختن میم مفاعیلن را بریدن بعض از بینی تشبیه کرده اند و اینجا صدر و ابتدا اخرمست
و حشو اشتر و عروض وضرب مقصور و اگر عروض وضرب محذوف باشد وزن چنین
بود که مفعولن فاعلن فعولن و از اجتماع این چهار وزن بیت ناموزون نشود بحر رجز مثمن سالم
این بحر را از آن جهة رجز گویند که رجز در لغت اضطراب و سرعتست و عرب بیشتر اشعاری
که در معرکها و جنگها و در مقام مفاخرت از مردانگی خود و قوم خود میخوانند درین بحر است
و در چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع میباشد پس از آن جهة این بحر را رجز
نام کردند و بعضی گفته که رجز بفتح را و سکون جیم شتری گویند که در رفتن لرزد و چون
حرکت کند باز ساکن شود و در اول ارکان این بحر دو سبب خفیف است و بعد از هر
حرکتی سکونی پس باین مناسبت این بحر را رجز گفتند و اصل این بحر هشت بار مستفعلن است
مثالش مؤلف گوید ع تا کی غم دل گفتم در خانه با دیوارها ، خواهم زدن از بی طاقتی
فریاد در بازارها تقطیعش تا کی غمی مستفعلن دل گفتم مستفعلن در خانه با مستفعلن دیوارها
مستفعلن خواهم زدن مستفعلن بی طاقتی مستفعلن فریاد در مستفعلن بازارها مستفعلن رجز مثمن
مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلان دوبار مثالش شعر یارب چه شد کان
ترک ترک محبان کرده است ، آسودگان وصل را بجور هجران کرده است
تقطیعش یارب چه شد مستفعلن کان ترک ترک مستفعلن ترک محب مستفعلن بان کرده است

مستفعلان

مستفعلان آسودگا مستفعلن نی وصل را مستفعلن بجور هجر مستفعلن ان کرده است مستفعلان
اذاله در اصطلاح زیادت کردن الف بود بر وتد مجموع آخر رکن پیش از ساکن آن وتد و چون
پیش از نون علن که در مستفعلن است الف زیادت سازی مستفعلان شود و آن
رکن را که اذاله در و واقع است مذال بضم میم گویند و اذالت در لغت ولغز فرو گذاشتن
است و این زیادت کردن الف را بدراز کردن تشبیه کرده اند و اینجا عروض وضرب
مذال است وباقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن هشت بار مثالش ع
می شکفد گل بچمنها ز نسیم سحری ، وه چه شود گر بکف پهلوی ما باده خوری تقطیعش می شکفد
مفتعلن گل بچمن مفتعلن ها ز نسی مفتعلن م سحری مفتعلن وه چه شود مفتعلن گر بکف
مفتعلن پهلوی ما مفتعلن باده خوری مفتعلن طی در اصطلاح انداختن حرف چهارم
ساکنست و چون از مستفعلن فا را بیندازند مستعلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند بجهة
آنکه فاعل افتاد لفظ مهمل باقی ماند لفظ مستعمل بجای آن نهادن چنانکه گذشت و آن
رکن را که طی در و واقعست مطوی گویند بجهة آنکه طی ثوب در لغت ته کردن جامه است
ولی گرفتن حرف چهارم را از کلمه سباعی که میانه اوست تشبیه کرده اند بگرفتن میان
جامه و ته کردن آن و اینجا همه آن مطوی اند و اگر عروض وضرب مطوی مذال باشد وزن
چنین باشد که مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان چرا که چون مفتعلن مطوی را اذالت کنند
مفتعلان شود رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن چهار بار مثالش ع باز خدنگ شوق
زد عشق در آب و خاکها ، نطع حریف مست شد دامن چاک چاکها تقطیعش باز خدنگ
مفتعلن شوق زد مفاعلن عشق در آ مفتعلن ب خاک ها مفاعلن نطع حری مفتعلن
ف مست شد مفاعلن دامن چا مفتعلن ک چاک ها مفاعلن خبن در اصطلاح انداختن حرف
دوم ساکنست و چون از مستفعلن سین را بیندازند متفعلن بماند مفاعلن بجای آن بنهند بجهة آنکه

مُتَفعِلُن

دانستی که چون لفظ غیر مستعمل تمام شد لفظ مستعمل بجای آن نهند و آن رکن را که چنین در او
واقع است مخبون گویند و خبن نوشتن در لغت آنست که از جامه بالای جامه چیزی را در شکنند
و بدوزند تا جامه کوتاه شود و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون
رجز مثمن مخبون مطوی مفاعلن مفتعلن چهار بار مثالش فغان کنان از سحر بکوی تو
میکذرم ؛ جو نیست ره سوی تو ام بیام و در مینگرم ؛ تقطیعش فغان کنا مفاعلن از
سحر مفتعلن بکوی تو مفاعلن میکذرم مفتعلن جو نیست ره مفاعلن سوی تو ام مفتعلن بیام در مفاعلن
مینگرم مفتعلن اینجا چهار رکن مخبون مقدم است بر چهار رکن مطوی رجز مسدس سالم
مستفعلن شش بار مثالش مؤلف گوید ؛ ساقی بعشرت کوش در دوران گل ؛
مگذار از کف جام تا پایان گل ؛ تقطیعش ساقی بعش مستفعلن رت کوش در مستفعلن دوران
گل مستفعلن مگذار از مستفعلن کف جام تا مستفعلن پایان گل مستفعلن رجز مسدس مطوی
مفتعلن شش بار مثالش ؛ نیست مرا جز تو نگار دگری ؛ می نکنی هیچ بکارم نظری ؛ مستفعلن
تقطیعش نیست مرا مفتعلن جز تو نگا مفتعلن ر دگری مفتعلن می نکنی مفتعلن هیچ بکا مفتعلن
رم نظری مفتعلن رجز مسدس مخبون مفاعلن شش بار مثالش ؛ کنون که گرد از بهار
خوش هوا ؛ فزون شود بهر دل اندرون هوا ؛ تقطیع کنون که گر مفاعلن د از بها مفاعلن ر خوش
هوا مفاعلن فزون شود مفاعلن بهر دلن مفاعلن درون هوا مفاعلن و مخفی نماند که شش مفاعلن
را هزج مسدس مقبوض دارند همچنانکه مخفی نماند که هشت مفاعلن را رجز مثمن مخبون
دارند و ضابطه آنست که چون یک وزن را از دو بحر توان خواند از هر بحر که آن وزن
آسانتر گرفته شود از آن بحر داشتن اولی است و شک نیست که مفاعلن را از مفاعیلن گرفتن
آسانتر است از آنکه از مستفعلن گیرند و از این جهت مثمن این وزن را در هزج آورده
شد و مسدس را در رجز بحر رمل مثمن سالم این بحر را از آن جهت رمل گویند که رمل

که رمل در لغت حصیر بافتن است و چون ارکان این بحر او تدی در میان دو سبب است
و دو سبب در میان دو وتد پس گویا که اوتاد او را با اسباب بافته اند همچنانکه حصیر را
بریسمان بافند و بعضی گفته اند که رمل نوعی از سرود است و آن نوع بر این وزن
واقع شده است پس از این جهت این بحر را رمل نامیدند و بعضی گفته اند که رمل را از رملان
گرفته اند و رملان بفتح را و میم در لغت دویدن اشتر بود بشتاب و بواسطه آنکه
سبب خفیف آخر رکن اول او پیوسته است بسبب خفیف رکن دوم او در خواندن
آن سرعت و شتابی هست پس باین سبب این بحر را رمل خواندند و اصل این بحر هشت
بار فاعلاتن است مثالش شکل دلبر دان که تو داری نباشد دلبری را ؛ خواب
بندهای چشمت کم بود جادوگری را ؛ تقطیع شکل دلبر فاعلاتن دان که تو دا فاعلاتن
ری نباشد فاعلاتن دلبری را فاعلاتن خوا بلندی فاعلاتن های چشمت فاعلاتن کم بود جا
فاعلاتن دوگری را فاعلاتن رمل مثمن مسبغ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان
دو بار مثالش تا بکی گریم بزاری همچو ابر نو بهاران ؛ از سر اندوه و حسرت در
فراق گلعذاران ؛ تقطیع تا بکی گر فاعلاتن یم بزاری فاعلاتن همچو ابر ن فاعلاتن و بهاران
فاعلیان از سر ان فاعلاتن دوه و حسرت فاعلاتن در فراقی فاعلاتن
گلعذاران فاعلیان تسبیغ همچنانکه دانستی زیادت کردن الف است بر سبب خفیف
آخر رکن و چون رکن که در فاعلاتن است الف زیادت سازند فاعلاتان شود
فاعلیان آید و بجای آن نهند بجهة آنکه تای تانیث در میان کلمه واقع نشود در غیر تثنیه
و اینجا عروض و ضرب مسبغ هست و باقی ارکان سالم و از اجتماع این دو وزن بیت نا
موزون نشود و همچنین هرجا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن
آخر یکی فاعلاتن باشد و رکن آخر دیگری فاعلیان از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون

نشود و همچنین است حال فعلاتن با فعلیان رمل مثمن مخبون فعلاتن هشت بار مثالش
شکرت ریخته اگرچه سپه مور ربت ؛ کس نیز نخواهم که کند سایه بر آن لب ؛
تقطیعش شکرت ر فعلاتن یخته گرچه فعلاتن سپهی مور فعلاتن ربت فعلاتن
فعلاتن کس نی فعلاتن نخاهم فعلاتن ککند سا فعلاتن یه بر آن لب فعلاتن خبن
همچنانکه دانستی انداختن حرف دوم ساکن است پس چون الف فاعلاتن بیفتد فعلاتن
بماند و اینجا همه ارکان مخبونند و اگر صدر و ابتدا سالم باشد وزن او چنین بود که فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلاتن و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین
هرجا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر این که رکن اول یکی فاعلاتن باشد و رکن
اول دیگری فعلاتن از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود و بعضی رمل مخبون را
برث زده رکن نهاده اند چنانکه خواجه عصمت الله بخاری رحمة الله علیه فرموده
مثالش رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال و لب ای
سروبری روی سمنبر ؛ شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی گلزار بهشت است
و بلال و طرف چشمه کوثر ؛ تقطیع رنگ رخسا فاعلاتن ر دری گو فعلاتن شخط و خد
فعلاتن و قد و عا فعلاتن رض و لو فعلاتن لبتی سر فعلاتن و بری رو فعلاتن
یسمن بر فعلاتن شفق و کو فعلاتن کب شامو فعلاتن سحر و طو فعلاتن بی کلزا فعلاتن
ر بهشتست فعلاتن بلالو فعلاتن طرف چش فعلاتن می کوثر فعلاتن رمل مثمن
مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات دو بار مثالش مؤلف گوید
هرکجا بینم مهی عاشق شوم مهر آن ؛ افتد از بی مهری ماه خودم آتش بجان ؛
تقطیعش هرکجا بی فاعلاتن نم مهی فاعلاتن عاشق شوم فاعلاتن مهر ان فاعلات افتد از بی
فاعلاتن مهری فاعلاتن ای خودم آ فاعلاتن تش بجان فاعلات قصر همچنانکه دانستی

انداختن

انداختن حرف ساکن است از سببی که در آخر رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب پس چون از فاعلاتن
نون را بیندازند و تا را ساکن سازند فاعلات شود و بعضی فاعلان بجای آن نهند بجهة خفت لفظ و
اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم رمل مثمن محذوف فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلن دو بار مثالش مؤلف گوید هرگرا بینم سخن با او نه رجا میکنم ؛ تا کند ذکر تو
صد تقریب پیدا میکنم ؛ تقطیع هرگرا بی فاعلاتن نم سخن با فاعلاتن او نه رجا فاعلاتن میکنم فاعلن تا کند
ذک فاعلاتن ری تق فاعلاتن ریب پیدا فاعلاتن میکنم فاعلن حذف همچنانکه دانستی انداختن
سبب خفیف است از آخر رکن پس چون تن را از فاعلاتن بیندازند فاعلا ماند فاعلن بجای آن
بنهند بجهة آنکه چون آخر رکن ساکن شود و لفظ با تنوین کار او توان نهاد نقل کنند بلفظ با تنوین
و چون فاعلن را از فاعلاتن گیرند محذوف گویند و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از ا
اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هرجا که تفاوت نباشد میان دو وزن
مگر این که رکن آخر یکی فاعلان باشد و رکن آخر دیگری فاعلن از اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون
نشود رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن چهار بار مثالش قدری بخند و از رخ قمر
نمای ما را ؛ سخنی بگوی و از لب شکری نمای ما را ؛ تقطیع قدری بخ فعلات ند و از رخ
فاعلاتن قمرین فعلات ما ما را فاعلاتن سخنی ب فعلات گوی از لب فاعلاتن شکری ن فعلات
ما ما را فاعلاتن شکل اجتماع خبن و کف است و چون در خبن الف فاعلاتن بیفتد و
بکف نون او فعلات بماند بضم تا و آن دو رکن که شکل در او واقعست مشکول گویند
بجهة آنکه چون الف و نون از دو طرف فاعلاتن افتاد و لکن در صورت که پیش از این دو بود
نماند همچنانکه اسب بعد از شکیل کردن آن رفتار که دارد نمی ماند و شکال در لغت دست
و پای شکیل بستن است و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ
فعلات فاعلاتن فعلات فاعلیان دو بار مثالش صنم و خیال او زشب و روز با خیال ؛

رخ خط خوش تو با خود رقم خیال جوانان تقطیعش سنموخ فعلات بال باری فاعلاتن شب روز
فعلات با جوانان فاعلیان رخ خطیخ فعلات شب با خود فاعلاتن رقیع فعلات
بال جوانان فاعلیان اینجا عروض وضرب مسبغ است رمل مثمن مخبون مسبغ
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان دوبار مثالش روزکار لیست که در خاطرم آشوب
فلانست روزکارم چو سر زلف پریشانش از آنست تقطیعش روزکاری فاعلیان
سک در خاطرم فعلاتن طرم آشو فعلاتن بفلانست فعلیان روزکارم فاعلاتن چو سر زل
فعلاتن فپریش فعلاتن نش از آنست فعلیان اینجا صدر وابتدا سالمست وحشو با مخبون
وعروض وضرب مخبون مسبغ واکر صدر وابتدا نیز مخبون باشد وزن او چنین بود
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلیان رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فعلات دوبار مثالش مؤلف کوید چاره هجر تو شد زهر بوصال دکران آه تا چند کشیم
ز تو محال کران تقطیعش چاره هیج فاعلاتن رشد زهر فعلاتن بوصالی فعلاتن دکران
آه تا چن فاعلاتن دکشم بی فعلاتن تحالی فعلاتن دکران فعلات جمع فاعلات مقصور را مخبون
کنند فعلات باشد رمل مثمن مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بکسر عین دوبار
مثالش مؤلف کوید کرچه مقصود بلای دل ودینست مرا هیچ غم نیست که مقصود
همینست مرا تقطیع کرچه مقصود فاعلاتن دبلای فاعلاتن دل ودینس فعلات تمرا
فعلن هیچ غم نی فاعلاتن سکه مقصود فعلاتن دهمینس فعلاتن تمرا فعلن جمع
فاعلن محذوف خبن کنند فعلن باشد رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلن بسکون عین دوبار مثالش مؤلف کوید سخت برک طرب وعیش مهیا نرکس
تا کشد باده ولی ساغر صهبا نرکس تقطیع ساخ برک فاعلاتن طربوعی فعلاتن
شمهیا نرکس فعلاتن تا کشد باده فعلاتن نی سا فعلاتن غر صهبا فعلاتن نرکس فعلن قطع

در فاعلاتن با صطلاح آنست که سبب خفیف آخر او را که تن است بیندازند و ار وتد مجموع او
که علامت حرف ساکن او را که الف هست هم بیندازند و حرف پیش از الف را که لام است
ساکن سازند پس فاعل شود فعلن بجای آن نهند بجهة آنکه چون آخر رکنی ساکن شد نقل کردند
بلفظ با تنوین چنانکه کذشت در حذف فاعلاتن وآن رکن را که قطع در او واقعست
مقطوع کویند وقطع در لغة بریدنست وچون این زحاف در وتدست واندا ختن
چیزی از وتد که میخ است بریدن می باشد پس این زحاف را قطع لفظ مناسبت
رمل مثمن مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلان دوبار مثالش پیش الیعنی
کرچه بیوسته رخ کل بستدیم چون کل روی تو دیدیم از او واچیدیم تقطیع بیشتری
کرچه فاعلاتن چه بیوسته فعلاتن رخ کل می فعلاتن ودیدیم فعلان چو کلی رو فاعلاتن
یتو دیدی فعلاتن تم از او وا فعلاتن چیدیم فعلان چون فعلن مقطوع را مسبغ کنند فعلان
شود واز اجتماع این چهار وزن با یکدیکر بیت ناموزون نشود وهمچنین هرجا که
تفاوت میان چند وزن مکر باین که رکن آخر یکی فعلات باشد ورکن آخر دیکری فعلن
ورکن آخر دیکری فعلن ورکن آخر دیکری فعلان از اجتماع این اوزان بیت ناموزون
شود رمل مسدس سالم فاعلاتن شش بار مثالش ای نکارم زروی دلبر زان مانی
رخ نکن پنهان چو اندر جان مانی تقطیع ای نکاری فاعلاتن روی دلبر فاعلاتن زان مانی فاعلاتن
رخ نکن پن فاعلاتن ها چو اندر فاعلاتن جان مانی فاعلاتن مسدس مقصور فاعلاتن
فاعلاتن فاعلات دوبار مثالش مؤلف کوید معانیم سهراب تا لب او دیده یعنی در شراب
از خجلت می باید اجتناب تقطیعش تا لب او فاعلاتن دیده یعنی فاعلاتن در شراب
فاعلات از خجلت فاعلاتن میباید فاعلاتن اجتناب فاعلات اینجا عروض وضرب
مقصور است وباقی ارکان سالم رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

رمل

دوبار مثالش مؤلف کوید کفت زاهد از بهشتم ده خبر کفتمش نهار نام ده ببر
تقطیعش کفت زاهد فاعلاتن از بهشتم فاعلاتن ده خبر فاعلن کفتمش زن فاعلاتن
هار نامی فاعلاتن ده ببر فاعلن اینجا عروض وضرب محذوفست رمل مسدس مخبون
مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلات دوبار مثالش شکرین لعل تو کان نمکست
کرچه شکر به مکان نمکست تقطیع شکری لع فاعلاتن لت کان فعلاتن نمکست
فعلات کرچه شکر فاعلاتن نمکانی فعلاتن نمکست فعلات اینجا صدر وابتدا سالمست
وحشو مخبون وعروض وضرب مخبون مقصور رمل مسدس مخبون محذوف فاعلاتن
فعلاتن فعلن بکسر عین دوبار مثالش کر سخن زان لب جان بخش شود لب ته را
خنده فراموش شود کر سخن زا فاعلاتن لب جو لتو فعلاتن ششود فعلن لب ترا خن
فاعلاتن ده فرامو فعلاتن ششود فعلن اینجا عروض وضرب مخبون محذوف است رمل
مسدس مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلن بسکون عین دوبار مثالش مردمی نرکس او
میداند جادوئی غمزه آدمی خواند تقطیعش مردمی نر فاعلاتن کس آدمی فعلاتن
داند فعلن جادوئی غم فاعلاتن زه آدمی فعلاتن خواند فعلن اینجا عروض وضرب
مخبون مقطوعست رمل مسدس مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن فعلاتن فعلان دوبار
مثالش ای که روی تو حیات جانست دیده جایت شد وجای آنست تقطیع
ایک رویی فاعلاتن تحیاتی فعلاتن جانست فعلان دیده جایت فاعلاتن شد جایی فعلاتن
آنست فعلان اینجا عروض وضرب مقطوع مسبغ است فصل در بیان فک بحور
کذشته چون هر یک از مفاعیلن ومستفعلن وفاعلاتن مرکبست از وتد مجموع ودو سبب خفیف
پس حروف وحرکات وسکنات اصل این سه بحر که هزج ورجز ورمل است برابر باشند
شانزده متحرک ودوازده ساکن پس اکر این بیت وهشت حرف را بر خط دایره نویسی

داز وتد مجموع آغاز کنی وبر سبب خفیف دوم تمام کنی سازی وکوئی که مفاعیلن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن بحر هزج باشد واکر مفا را کذاری واز عیلن آغاز کنی وبر مفا تمام سازی وکوئی
علین مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفا بروزن چهار مستفعلن شود که اصل بحر رجز است واکر مفاعی را
کذاری واز لن آغاز کنی وبر مفاعی تمام سازی وکوئی که لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی
بروزن چهار فاعلاتن شود که اصل بحر رمل است وآنکه میکویند این سه بحر از یک دایره بیرون
می آیند باین معنی است که بیان کرده شد واین بیرون آوردن را فک وتفکیک بحور کویند
وتفکیک در لغت از هم کشادنست وصورت دایره اینست



واین دایره را مجتلبه کویند بفتح لام از آنجهة که اجتلاب در لغة چیزی از جای بجای بردنست
وارکان این سه بحر را از بحور دایره مختلفه کرفته اند مفاعیلن را از بحر طویل ومستفعلن را از بحر
بسیط وفاعلاتن را از بحر مدید وبعضی کفته اند که مجتلبه بسکون لام وفتح او در لغت کثرت
وبسیار لیست وانواع این سه بحر بسیارست پس از آنجهة این دایره را مجتلبه کویند وعجم
این دایره را مؤتلفه نامیده اند بجهة آنکه این سه رکن را با یکدیکر الفتی وموافقتی هست در ترکیب
چنانکه کذشت در اجزاء ارکان بحر منسرح مثمن مطوی موقوف مفتعلن فاعلات
چهار بار مثالش مؤلف کوید آنکه دلم صید اواست میر شکار منست دست کرم
نکار کرده نکار منست تقطیع آنکه دلم مفتعلن صید اوس فاعلات میر شکا مفتعلن
ری منست فاعلات دست بجو مفتعلن هم نکار فاعلات کرده نکا مفتعلن ری منست فاعلات

اصل این بحر مستفعلن مفعولات است بفتح تا چهار بار اما چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود
چنانکه گذشت در بحر رجز و وقف در لغت باز استادن بود و در اصطلاح ساکن کردن حرف
متحرک هفتم و آن رکن را که وقف در و واقعست موقوف گویند و چون تای مفعولات را
بوقف ساکن سازند و واو او را بطی بیندازند مفعلات شود فاعلات که لفظ مستعمل است
بجای آن بنهند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را از آن
جهة منسرح گویند که انسراح در لغة آسانی و روانی است و چون در ارکان این بحر سببها
مقدم اند بر وتدها آسان تر گرفته میشود و بعضی گفته اند که انسراح در لغة ارخا سر بیرون
آمدنست و این بحر در نقصان ارکان بحدی میرسد که آخر بر وزن دو رکن او است بمجزو تر شی
البادیخان که بر وزن مستفعلن مفعولات است در اشعار عرب آنرا بیتی تمام میدارند
و این نقصان و اختصار را به بیرون آمدن ارخا به تشبیه کرده اند و این بحر را منسرح گفته
منسرح مثمن مطوی مکسوف مفتعلن فاعلن دو بار مثالش مؤلف گوید ای رخت روشنی
خانه چشم مرا : چشم چراغ همه خواجه هر دو سرا : تقطیع ای رخت مفتعلن روشنی فاعلن
خانه چش مفتعلن می مرا فاعلن چشم چرا مفتعلن غی همه فاعلن خاجی هر مفتعلن دو سرا فاعلن
کسف در لغة باشنه بریدن بود و در اصطلاح انداختن حرف هفتم متحرکست و آن
رکن را که کسف در و واقع است مکسوف گویند و چون تای مفعولات را بکسف و واو
او را بطی بیندازند مفعلا بماند نقل کنند بلفظ با تنوین که فاعلن است و چون فاعلن را
از مفعولات بگیرند مطوی مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی
مکسوف و اگر در حشو مطوی موقوف باشد عروض و ضرب مطوی مکسوف وزن او چنین بود
که مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن و اگر عکس این بود یعنی در حشو مطوی مکسوف باشد و در
عروض و ضرب مطوی موقوف وزن او چنین بود که مفتعلن . فاعلن مفتعلن . فاعلان

و از اجتماع چهار وزن که گذشت که غیر وزن اصل اند بیت ناموزون نشود منسرح
مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار مثالش عن شنیدم که
خط بر آب نونیسند : آیت خوبی بر آفتاب نویسند تقطیع عن شنی مفتعلن
دم که خط فاعلات ر آب نوی مفتعلن سند فاع آیت خو
مفتعلن بی بر آف فاعلات تاب نوی مفتعلن سند فاع جدع واو مفعولات را
بطی بیندازند مفعلات بماند فاعلات که لفظ مستعمل است بجای آن بنهند و جدع
در لغت بینی بریدنست و در اصطلاح انداختن هر دو سبب و ساکن کردن
تای مفعولات بود چون از مفعولات مفعو بیندازند لات بماند فاع بجای آن
بنهند و قیاس آن بود که فعل بسکون عین بجای آن نهادندی اما چون فعل ثقیل بود
و حرف اول میزان را که فا و عین است گرفتند و الف در میان آوردند و بجای
لات نهادند تا رعایت خفت و حروف میزان کرده باشند بقدر امکان و آن
رکن را که جدع در و واقعست مجدوع گویند و مولانا شمس الدین محمد رازی
رحمه الله که مقتدائی است در این فن گفته است که این اسم این زحاف را
لایق نیفتاده است و اینجا عروض و ضرب مجدوعست و باقی ارکان مطوی منسرح
مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع دو بار مثالش چون غم هجر این
اوندانش نهایت : عاقبت اندوه عشق کرد سرایت تقطیع چون غم هج
مفتعلن ران اون فاعلات داش نها مفتعلن یت فع عاقبتن مفتعلن
دوه عشق فاعلات کرد سرا مفتعلن یت فع نحر در اصطلاح انداختن هر دو سبب
و تای مفعولات بود لا بماند فع بجای آن بنهند که دو حرف اول میزانست و بعضی
بجای سبب خفیف که از رکن باقی ماند فل بفتح فا بنهند چرا که دو حرف میزان است

و مثل در کلام عرب یعنی فلان می آید و فع مستعمل نیست و آن رکن را که نحر در و واقعست
منحور گویند و نحر در لغت گلو بریدنست گویا این رکن رمقی بیش نمانده است بجهة
بسیاری انداختن حرف از او و اینجا عروض و ضرب منحور است و از اجتماع این دو
وزن بیت ناموزون نشود منسرح مسدس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار
مثالش شاه جهان باد تا زمانه بود : کر کرمش خلق شاد مانه بود تقطیع شاه جها
مفتعلن باد تا ز فاعلات مان بود مفتعلن کر کرمش مفتعلن خلق شاد فاعلات مان بود
مفتعلن و اینجا همه ارکان مطوی اند منسرح مسدس مطوی مقطوع مفتعلن فاعلات
مفعولن دو بار مثالش لب بمویت اسیر شد جانم : کر بگذاری کر بخت شوانم تقطیع لب که بمو
مفتعلن یت اسیر فاعلات شد جانم مفعولن کر بگذا مفتعلن ری کر بخ فاعلات شوانم مفعولن
قطع در عرف فاعلاتن با اصطلاح آنست که از وتد مجموع حرف ساکن را بیندازند و حرف پیش
از او را ساکن سازند پس چون مستفعلن را قطع کنند مستفعل شود مفعولن که لفظ با تنوین
است بجای آن بنهند و چون مفعولن را از مستفعلن بگیرند مقطوع گویند بحر مضارع اخرب
مفعول فاع لاتن چهار بار مثالش مؤلف گوید با سیم بها سیفی که از آن شد در شهران
پر روز : تا روزهای دوران آید بجا ز اوق تقطیع سیفی که مفعول از آن شد
فاع لاتن در شهر مفعول آن پر رو فاع لاتن تا روز مفعول های دوران فاع لاتن آید ب
مفعول جای او فاع لاتن اصل این بحر مفاعیلن فاع لاتن است چهار بار اما چون
مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود بضم لام چنانکه گذشت در بحر هزج و اینجا چهار رکن
اخرب نیست و چهار رکن سالم و این بحر را از آن جهة مضارع گویند که مضارعة در لغة مشابهت
و این بحر مشابه بحر منسرح است در آنکه جزو دوم این بحر مشتمل است بر وتد مفروق چرا که
که جزو دوم این بحر فاع لاتن است و او مشتمل است بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات است هر یک از این

بفتح تا و او مشتمل است بر لات و خلیل ابن احمد که واضع این فن است گفته است که
این بحر را بواسطه مشابهت بحر هزج مضارع خوانند و وجه مشابهت آنست که در ارکان
هر دو بحر او تاد مقدم اند بر اسباب مضارع مثمن اخرب مفعول فاع لاتن مفعول فاع
لیبان دو بار مثالش مؤلف گوید کر اعتقاد آن مه با ما کم و زیاد است : ما هم
مهر رویش مقصود اعتقاد است تقطیع کر اعتی مفعول قاد آن مه فاع لاتن با کم
مفعول و زیاد دست فاع لیبان ما هم مفعول مهر رویش فاع لاتن مقصود مفعول اعتقاد ذست
فاع لیبان چون فاع لاتن را سبغ کنند فاع لیبان شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع
مثمن اخرب مکفوف مفعول فاع لات مفاعیل فاع لاتن دو بار مثالش ای دل دریغ
تو صورت جانم را نمی شناسند : جان بدل که از کار ما نمی شناسد تقطیع دل بر مفعول
جنبت صور فاع لات تجار آن مفاعیل می شناسد فاعلات جاهل مفعول بیت که مفعول کار آن
مفاعیل می شناسد فاع لات چون فاع لاتن و مفاعیلن را کف کنند فاع لات و مفاعیل شود
بضم هر دو و همین که دانستی که کف انداختن حرف هفتم ساکن است و اینجا صدر و ابتدا
اخرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لات دو بار مثالش مؤلف گوید بازم هوای آن
لب میگون گرفته است : معلوم میشود که مرا خون گرفته است تقطیع بازم ه
مفعول وای آل فاع لات لب میگو مفاعیل ن گرفتست فاع لات معلوم مفعول میشود
فاع لات مرا خون مفاعیل گرفتست فاع لات چون فاعلاتن را قصر کنند فاع لات شود
چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن
دو بار مثالش مؤلف گوید معاً باسم چنین : سیفی پری وشی که تو دیوانه از او :
خواهی مسخر تو شود در دعا بکو تقطیع سیفی پ مفعول ری وشی ک فاع لات تو دیوانه

مفاعیل بی ازوفاع لن حانم مفعول مستوجب فاع لات شود جزو مفاعیل‌ها کو فاع لن تن را حذف
کنند فاع لن شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع مثمن مکفوف مقصور مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع لات
مثالش کر آن طره بیت مشک بما چون نداد بود درین چهره ببیت ماه چرا درکشید روی
تقطیعش کر آن طره مفاعیل ببیت مشک فاع لات بما چون مفاعیل داد بود فاع لا درین چهره
مفاعیل ببیت ماه فاع لات چرا درک مفاعیل شید روی فاع لات اینجا عروض وضرب مقصور است
وباقی ارکان مکفوف واگر عروض وضرب مکفوف باشد وزن او چنین بود که مفاعیل فاع لات
مفاعیل فاع لن مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول فاع لات مفاعیل دو بار مثالش ای
نازنین که ماه منی امشب رحمی بکن چو شاه منی امشب تقطیعش ای ناز مفعول نین که ماه فاع لات
منی امشب مفاعیل رحمی ب مفعول کن چو شاه فاع لات منی امشب مفاعیل اینجا عروض وضرب
سالم است واگر عروض وضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفعول فاع لات فعولن چرا
که چون مفاعیلن را حذف کنند فعولن شود چنانکه گذشت در بحر هزج بحر مقتضب مثمن مطوی
فاعلات مفتعلن چهار بار مثالش با بیت چه من طلبم باده نزد جان چه بود بار رخت
چه منکرم بنده بیش جان چه بود تقطیع با بیت چ فاعلات می طلبم مفتعلن باده نزد فاعلات جان چه بود مفتعلن
فاعلات بار رخت چ فاعلات منکرم مفتعلن بنده بیش فاعلات جان چه بود مفتعلن اصل این بحر
مفعولات مستفعلن است چهار بار اما چون مفعولات را طی کنند فاعلات بماند چنانکه گذشت
در بحر منسرح وچون مستفعلن را طی کنند بتکرار رود اینجا همه ارکان مطوی اند واین بحر را
از آن جهة مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیز است از چیزی واین بحر را
از بحر منسرح بریده اند وگرفته واکثر الفاظ وارکان آن هر دو بحر یکی است واختلاف در
ترتیب است ولیس واضح که دانستی که اصل منسرح مستفعلن است مفعولات است
چهار بار وبعضی گفته اند که این بحر در شعر عرب البته مجزو در آید ومجزو ربعی را گویند

که عروض وضرب او را ابتدا از نده وجزو بفتح جیم وسکون زاء با نقطه در لغت بریدن است
مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات مفعولن چهار بار مثالش وقت غنیمت
دان آن قدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان یکدمست تا دانی تقطیعش وقت را
غ فاعلات نیمت دا مفعولن آن قدر کی فاعلات بتوانی مفعولن حاصلز ح فاعلات
یات ای جا مفعولن یکدمست فاعلات تا دانی مفعولن وچون مستفعلن را قطع کنند
مفعولن شود چنانکه گذشت در بحر منسرح واینجا چهار رکن مطوی است وچهار رکن
مقطوع بحر مجتث مثمن مجنون مفاعلن فعلاتن چهار بار مثالش زدور
نیست میسر نظر روی تو ما را چه دولتست تعالی الله از قدی تو قبا را تقطیعش زدو
نی مفاعلن ستمیسر فعلاتن نظر رو مفاعلن تیمارا فعلاتن چه دولتس مفاعلن تعالل
فعلاتن لهز قدی مفاعلن تقبارا فعلاتن اصل این بحر مستفع لن فاعلاتن است چهار
بار اما چون مستفع لن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز وفاعلاتن
خبن کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت در بحر رمل واینجا ارکان مخبونند واین بحر را از آن جهة
مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ بر کندنست وسدس این بحر را که مستفع لن
فاعلاتن فاعلاتن است از بحر خفیف گرفته اند وبرآورده چرا که الفاظ وارکان
این هر دو بحر یکی است واختلاف آنست که اینجا مستفع لن مقدمست بر هر دو فاعلاتن
ودر بحر خفیف مستفع لن در میان دو فاعلاتن است چنانکه خواهد آمد واسم مقتضب
ومجتث اگر در معنی باسم نزدیک اند اما چون آن بحر را مقتضب نام کردند این بحر را مجتث
چیز دیگر باید احتیاج بتکرار نباشد مجتث مثمن مجنون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلیان
دو بار مثالش دلم که سوخت زغنقت چراغ جان منست آن غبار کز تو
رسد نور دیده کان منست آن تقطیعش دلم که سو مفاعلن خ زغنقت فعلاتن چراغ جا

مفاعلن نمنست آن فعلیان غبار کز مفاعلن ترسد تو فعلاتن ر دیدکا مفاعلن نمنست
فعلیان چون فاعلاتن را خبن وتسبیغ کنند فعلیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل
مجتث مثمن مجنون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار مثالش مؤلف گوید
رسی که در دل تو بر جان ناتوان منست هلاک من طلبد هر که مهربان منست تقطیعش
ز لبس که در مفاعلن دل تو بر جا فعلاتن ن ناتوان مفاعلن منست فعلات هلاک من مفاعلن
طلبد هر فعلاتن که مهربا مفاعلن نمنست فعلات چون فاعلاتن را خبن وقصر کنند فعلات
شود چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن مجنون محذوف مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلن بکسر عین دو بار مثالش مؤلف گوید شغا چه در قدم لست مبتلای مرا
بر دن خرام که درد ی مباد پای ترا تقطیعش شغاچه در مفاعلن قدم لس فعلاتن تمبتلا مفاعلن
ی مرا فعلن برو خرا مفاعلن م ک دردی فعلاتن مباد پا مفاعلن ی ترا فعلن چون فاعلاتن را
خبن وحذف کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن مجنون
مقطوع مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دو بار مثالش مؤلف گوید
اگر چه یار مرا نیست رسم دلداری بدین خوشم که ندارد بدیگری یاری تقطیعش
اگر چه یا مفاعلن ر مرا نی فعلاتن ست رسم دل مفاعلن داری فعلن بدین خشم مفاعلن که ندارد
بدیگری مفاعلن یاری فعلن چون فاعلاتن را قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت
در بحر رمل مجتث مثمن مجنون مقطوع مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان دو بار
مثالش مؤلف گوید چه گویم از سر مستی لب تو می آلست مریح از سخن ما که عالم الست
تقطیعش چگویم از مفاعلن سر مستی فعلاتن لبت می مفاعلن آلست فعلان مریح مفاعلن
از سخن ما فعلاتن که عالم مفاعلن الست فعلان وچون فعلن را تسبیغ کنند
فعلان شود چنانکه گذشت در بحر رمل بحر سریع مطوی موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان

دو بار مثالش مؤلف گوید معما باسم رستم دل که ز خوبان همه غم دیده است بلشتر
از عمر ستم دیده است تقطیعش دل کز خو مفتعلن بان همه غم مفتعلن دیده است فاعلان
بلشتر ز مفتعلن عمر ستم مفتعلن دیده است فاعلان اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات
است بتقریر تا دو بار اما چون مستفعلن را طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت بتکرار ومفعولات را
طی ووقف کنند فاعلان شود چنانکه گذشت در بحر منسرح واینجا عروض وضرب مطوی
موقوفست وباقی ارکان مطوی واین بحر را از این جهة سریع گویند که سرعت در لغت
شتاب کردن است وچون در این بحر اسباب بیشتر از اوتاد است زودتر گفته
می شود پس باین مناسبت این بحر را سریع گفتند سریع مطوی مکشوف مفتعلن مفتعلن
شالش فاعلن دو بار مؤلف گوید معما باسم میر بابا که بود آنکه بزم وفا می بدل ما کشد
آن دلربا تقطیعش که بود آ مفتعلن ن که بزم مفتعلن می وفا فاعلن می بدلی
مفتعلن ما کشد آ مفتعلن دلربا فاعلن چون مفعولات را طی وکسف کنند فاعلن
شود چنانکه گذشت در بحر منسرح واینجا عروض وضرب مطوی مکسوف است بحر خفیف
مجنون فعلاتن مفاعلن فعلاتن دو بار مثالش چو قدت گر چه صنوبر کشد سری
بنود چون قد سروت صنوبری تقطیعش چقدت گر فعلاتن چه صنوبر فعلاتن
کشد سری مفاعلن بنود چو فعلاتن قد سروت فعلاتن صنوبری مفاعلن اصل
این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن است دو بار اما چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن
شود ومستفعلن را خبن مفاعلن بود چنانکه گذشت هر دو بتکرار واین بحر را از آن جهة
خفیف گویند که خفیف در لغت نو است واین بحر از جمله بحور مستحدث نو پیدا کرده شده است
واز این جهة این بحر را الجر غریب می نامند ومیگویند که ابوذر جهر پیدا کرده است بحر قریب
مکفوف مفاعیل مفاعیل فاعلاتن دو بار مثالش خداوند جهان بخش شاه عادل

شهنشاه جوان بخت زاد کامل تقطیعش خداوند مفاعیل جهانبخش مفاعیل شاه عادل فاعلاتن
شهنشاه مفاعیل جوانبخت مفاعیل زاد کامل فاعلاتن اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن است
دوبار اما چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام چنانکه گذشت بتکرار و اینجا عروض و ضرب سالمست
و باقی ارکان مکفوف اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود که مفاعیل مفاعیل فاعلات
چرا که چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانکه گذشت بتکرار و اگر عروض و ضرب محذوف
باشد وزن او چنین بود که مفاعیل مفاعیل فاعلن چرا که چون فاعلاتن را حذف کنند فاعلن شود
چنانکه گذشت بتکرار و این بحر را از آن جهة قریب گویند که قریب در لغت نزدیکست و این بحر
از جمله بحور مستحدث است و در این نزدیک پیدا شده است و میگویند که مولانا یوسف عروضی
نیشابوری اول کسی است که در فارسی تصنیف علم عروض کرده است و اول این بحر را
پیدا کرده است بعد از آنکه خلیل ابن احمد وضع بحور کرده بود بدویست سال و بعضی گفته اند
که ارکان این بحر با ارکان بحر هزج و مضارع قرب داشت از آن جهة این بحر را قریب گفتند
قریب اخرب مکفوف مفعول مفاعیل فاعلاتن مثالش ؛ ناطع رهی بر قرار باشد
مداح در شهر یار باشد ؛ تقطیعش ناطع مفعول رهی برق مفاعیل یار باشد فاعلاتن مداح
مفعول دری شهر مفاعیل یار باشد فاعلاتن چون مفاعیل را اخرب کنند مفعول شود و چون
کف کنند مفاعیل شود بضم لام در هر دو چنانکه گذشت بتکرار و اینجا صدر و ابتدا اخرب است
و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین
بود که مفعول مفاعیل فاعلات و اگر عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که
که مفعول مفاعیل فاعلن بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعلن فعلاتن دوبار مثالش ؛ ای صبا
بوسه زن در او را ؛ و در بگذر بجو سگ او را ؛ تقطیعش ای صبا بو فاعلاتن سه زن مفاعلن
در او را فعلاتن و در بگذر فاعلاتن لب جوسگ مفاعلن کر او را فعلاتن اصل این بحر فاعلاتن

مستفعلن

مستفعلن فاعلاتن است دوبار اما چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود و فاعلاتن را
خبن کنند فعلاتن شود چنانکه هر دو گذشت بتکرار و اینجا صدر و ابتدا سالم است
و باقی ارکان مخبون و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون باشد وزن او چنین باشد که فعلاتن
مفاعلن فعلاتن و اگر عروض و ضرب فعلیاتن بود و مخبون مسبغ باشد چنانکه گذشت
در بحر رمل و مجتث و این بحر را از آنجهة خفیف گویند که سبکترین بحرهاست در وزن
چرا که در هر دو رکن او دو سبب خفیف محیط است بوتد و با این سبب ارکان سبک
شده اند و بعضی گفته اند که این بحر سبکترین بحور است باین معنی که بابهای در راز که
حروف بسیار دارد و در هیچ بحر آوردن آن ممکن نیست درین بحر توان آورد چنانکه
گفته اند ؛ خواجه عبدالرحمن ما در کتابت ؛ همچو عبدالحمید ابن العمید است تقطیعش
خواجه عبدر فاعلاتن رحمان ما مستفعلن در کتابت فاعلاتن همچو عبدل فاعلاتن حمیداب مفاعلن
فاعیلن نلعمید است خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات دوبار مثالش
ماه رو یا بجون ما مشتاب ؛ کشتن عاشقان که دید صواب تقطیعش ماه رو یا
فاعلاتن بجون ما مفاعلن مشتاب فعلات کشتن عا فاعلاتن شقان که دی مفاعلن د صواب
فعلات چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند فعلات شود چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون
محذوف فاعلن مفاعلن فعلن بکسر عین دوبار مثالش مؤلف گوید ؛ گفتمش
جیست بی تو چاره ما ؛ رفت در قهر و گفت مرگ و بلا تقطیعش گفتمش چی فاعلاتن
ست بی تو چا مفاعلن ره ما فعلن رفت در قه فاعلاتن ر و گفت مر مفاعلن گ و بلا فعلن
چون فاعلاتن را خبن کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون وحذف
مقطوع فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین دوبار مثالش مؤلف گوید ؛ تا بجوکی درد ما توان
گفتن ؛ این سخن را کجا توان گفتن تقطیعش تا بکی در فاعلاتن د ما توان مفاعلن گفتن

فعلن این سخن را کجا توان مفاعلن گفتن فعلن چون فاعلاتن را قطع کنند فعلن شود
بسکون عین چنانکه گذشت بتکرار خفیف مخبون مقطوع مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان دوبار
مثالش مؤلف گوید معما باسم داود ؛ از طبایع هر آنچه موجود است ؛ آدمی زان
میانه مقصود است تقطیع از طبایع فاعلاتن هر آنچه مو مفاعلن جود است فعلان آدمی زا
فاعلاتن میانه مق مفاعلن صود است فعلان چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان
شود چنانکه گذشت بتکرار فصل در بیان فک بعضی از بحور بدانکه شش بحر که سریع و منسرح
و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث اند و فی که مسدس الاجزا با جهة بعضی اهل عرب از آنها شش
بحر از یک دایره بیرون می آیند چرا که چون مستفعلن مستفعلن مفعولات را که بحر سریع است بر خط
دایره نویسی و از مستفعلن دویم آغاز کنی و بر مستفعلن اول تمام سازی گوئی که مستفعلن مفعولات
مستفعلن بحر منسرح باشد و اگر از تفعلن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مس او تمام سازی
و گوئی که تفعلن مفعولات مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن شود
که بحر خفیف است و اگر از علن مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مستف او تمام سازی
و گوئی که علن مفعولات مستفعلن مستف بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
شود که بحر مضارع است و اگر از مفعولات آغاز کنی و بر مستفعلن دوم تمام سازی و گوئی
که مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب باشد و اگر از عولات آغاز کنی و بر مف تمام سازی
و گوئی که عولات مستفعلن مستفعلن مف بر وزن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن شود
که بحر مجتث است و از این بیان ظاهر شد که تفع که در مستفعلن بحر خفیف و بحر مجتث است
عین لات است که در وتد مفروق است پس او نیز وتد مفروق باشد و همچنین ظاهر شد
که فاع در فاعلاتن بحر مضارع است عوض لات است پس نیز وتد مفروق باشد
وصورت دایره این



وصورت دایره
اینست و این دایره را
مشتبه گویند بکسر با از آن
جهة که بعضی ارکان بحور
او مشتبه اند بیکدیگر چرا که
که مستفعلن که در بحر خفیف
و بحر مجتث است مرکبست از وتد
مفروق و دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحور دیگر است مرکبست از دو سبب خفیف و وتد
مجموع و همچنین فاعلاتن که در بحر مضارعست مرکبست از دو سبب خفیف و وتد مجموع مفروق و بعضی
مفروق این دایره را دایره وتد نامیده اند بجهة آنکه وتد مفروق واقع نیست مگر در همین دایره
بحر مشاکل مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل دوبار مثالش یار غم زده ام در شب دیجور
زان سبب که شد در دمحب دور تقطیع یار غمش فاعلات دام در ش مفاعیل بدیجور مفاعیل
زان سبب فاعلات شد در د مفاعیل محب دور مفاعیل اصل این بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن
است دوبار اما چون فاعلاتن مفاعیلن را کف کنند فاعلات مفاعیل شود بضم آخر هر دو چنانکه
گذشت بتکرار و چون مفاعیلن را قصر کنند مفاعیل شود بسکون لام چنانکه گذشت در بحر هزج
و این بحر را از آن جهة مشاکل گویند که مشابه و موافق بحر قریب است در ارکان چرا که با لفاظ
هر دو بحر یکی است و اختلاف با آنست که اینجا فاعلاتن مقدم بر هر دو مفاعیلن و در بحر قریب
مؤخر است از هر دو و مشاکلت در لغت مشابهت و موافقت است و این بحر نیز در بحور
مستحدث است بحر متقارب مثمن سالم و این بحر را از آنجهة متقارب گویند که اوتاد و اسباب
او بهم نزدیکند چرا که هر وتدی را سببی در پی است و تقارب در لغت بیکدیگر نزدیک شدنست

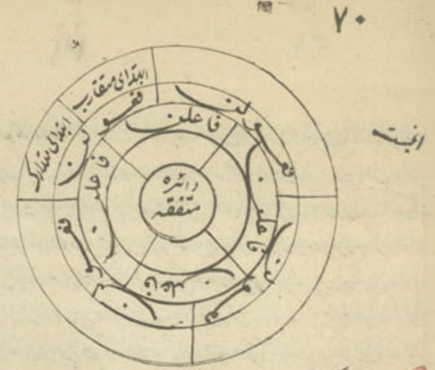
وبعضی گفته اند که این بحر را از آن جهة متقارب گویند که اوتاد او بیکدیگر نزدیکند چراکه در میان
هر دو وتد یک سبب خفیف است و اصل این بحر هشت بار فعولن است مثالش اگر سرو من
در چمن جا بگیرد ؛ عجب باشد ار سر و بالا بگیرد تقطیع اگر سر فعولن و من در فعولن چمن جا فعولن
بگیرد فعولن عجب با فعولن شد از سر فعولن و بالا فعولن بگیرد فعولن متقارب مثمن مقصور
فعولن فعولن فعولن فعول دو بار مثالش مؤلف گوید شعر مرا کشت آن مه چو هجرانش بود ؛ زرنگم
خبر بود از نیم بود تقطیعش مرا کش فعولن تا آن مه فعولن چه هجرانش فعولن بود فعول زرنگم فعولن خبر بود
فعولن در نیم فعولن بود فعول چون فعولن را قصر کنند یعنی حرف ساکن سبب او را که نونست
بیندازند و حرف متحرک آن سبب را که لامست ساکن سازند فعول شود و اینجا عروض و ضرب مقصورات
و باقی ارکان سالم متقارب مثمن محذوف فعولن فعولن فعولن فعل دو بار مثالش مؤلف گوید شعر
چو آیم بکویت مکن منع من ؛ که بی اختیارم در اینجا آمدن تقطیع چو آیم فعولن بکویت فعولن
مکن منع فعولن من فعل کجا اختیارم فعولن تیارم فعولن در اینجا فعولن مدن فعل چون فعولن را
حذف کنند یعنی سبب خفیف آخر او را که در لن است بیندازند فعو بماند فعل بجای آن نهند
بسبب افتادن لام و اینجا عروض و ضرب محذوفست هرجا که تفاوت بجای میان دو وزن
بلند ناموزون نشود متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن چهار بار مثالش الکوکب جانا شوخ جهان ؛
بی اعتقادی ما جهان ؛ تقطیعش ای شوخ فعلن بجانا فعولن شوخی فعلن جهانا فعولن بی اع فعلن تقادی
فعولن ما جه فعلن ربانی فعولن ثلم در لغت رخنه شدن بود و در اصطلاح انداختن فا
فعولن است عولن بماند فعلن بجای آن بنهند بجهة افتادن فا و آن رکنی را که ثلم در وی واقع
اثلم گویند و چون فعلن را از فعولن بگیرند اثلم گویند و اینجا چهار رکن اثلم است و چهار رکن سالم
متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن چهار بار مثالش کرم بجانی ورم برانی ؛ دل آخر را
بجای جانی تقطیعش کرم ب فعول جانی فعلن ورم ب فعول رانی فعلن دل فعول زی را

فاعلن

فعلن بجای فعول جانی فعلن چون فعولن را قبض کنند یعنی حرف پنجم ساکن او را که نونست
بیندازند فعول بماند بضم لام و اینجا چهار رکن مقبوض است و چهار رکن اثلم و بعضی مقبوض
اثلم را بر شانزده رکن بنا کرده اند چنانکه خواجه عصمت الله بخاری رحمة الله فرماید شعر زهی
دو چشمت بچون مردم کشاده تیر و کشیده خنجر ؛ رخ چو ماهت صباح دولت خطا سیاهت شب
معنبر تقطیعش زهی دو فعول چشمت فعلن بچون فعول مردم فعلن کشاده فعول تیر و فعلن
کشیده فعول خنجر فعلن رخ چو فعول ماهت فعلن صباح فعول دولت فعلن
خطا سی فعول یاهت فعلن شب م فعول عنبر فعلن متقارب مسبغ سالم فعولن هشت بار مثالش
زدرد جدایی جانم ؛ که از زندگانی بجانم تقطیعش ز دردی فعولن جدائی فعولن جانم
فعولن کاز زن فعولن دگانی فعولن بجانم فعولن و اگر عروض و ضرب مقصور باشد
وزن او چنین بود که فعولن فعولن فعل بحر متدارک مثمن سالم این بحر را از آن جهة متدارک
گویند که اسباب او در یافته است اوتاد او را و تدارک در لغت دریافتن و پیوستن است
و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن اخفش این را پیدا کرد و پیوست بحرهای که خلیل ابن احمد
پیدا کرده بود او را متدارک نام کرد و احمد عروضی این بحر را غریب نام کرده است و اصل او
فاعلن است هشت بار مثالش شعر حسن و لطف ترا بنده شد مه و مهر ؛ خط و خال
ترا سک جبین خاک ره تقطیع حسن لط فاعلن فی ترا فاعلن بنده شد فاعلن مهر مه فاعلن
فاعلن خط خا فاعلن لی ترا فاعلن سک جبی فاعلن خاکره فاعلن متدارک مثمن مخبون
فعلن هشت بار مثالش شعر چو رخت بود گل باغ ارم ؛ چو قدت بود قد سرو چمن تقطیعش
چو رخت فعلن بنود فعلن گل با فعلن غ ارم فعلن چو قدت فعلن بنود فعلن قد سر فعلن
و چمن فعلن چون فاعلن را خبن کنند فعلن بماند بکسر عین چنانکه گذشت در بحر رمل و اینجا همه ارکان
مخبونند متدارک مثمن مقطوع فعلن بسکون عین هشت بار مثالش هر شب بیشت دارم زاری ؛

بکسر عین

کز غم ناکی زارم داری تقطیعش هر دم فعلن بیشت فعلن دارم فعلن زاری فعلن
کز غم فعلن ناکی فعلن زارم فعلن داری فعلن چون فاعلن را قطع کنند یعنی از وتد مجموع
که علن است حرف ساکن را که نونست بیندازند و حرف پیش از او را که لام است ساکن
سازند فاعل شود فعلن که لفظ با تونست بجای او بنهند و اینجا همه ارکان مقطوع شد
و این بحر را صوت الناقوس نیز گویند و از جابر انصاری رضی الله عنه روایت میکنند
که گفت در راه شام با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر در دیری میگذشتیم ترسای ناقوس
می نواخت چون آنحضرت آواز ناقوس شنید فرمود ندکه ناقوس چنین میگوید و حدیث
درشان فناء دنیا خواند ند و اول آن ابیات اینست که شعر حقا حقا حقا حقا ؛ صدقا
صدقا صدقا صدقا ؛ پس معلوم شد که صوت ناقوس مشابه متدارک مقطوع است متدارک
مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعل چهار بار مثالش سنبل سیه بر سمن مزن ؛ لشکر حبش بر ختن
مزن تقطیعش سنبل فاعلن سیه فعل بر سمن فاعلن مزن فعل لشکری فاعلن حبش
فعل بر ختن فاعلن مزن فعل چون فاعلن را خبن و مقطوع کنند فعل شود بکسر عین فعل
بفتح عین بجای آن بنهند بجهت خفت فتحه و متدارک مسدس اگر سالم الاجزا باشد وزن او
فاعلن باشد شش و اگر مخبون الاجزا باشد فعلن بود شش بار فصل در بیان شکل بحر که گذشت
بدانکه خلیل بن احمد بحر متقارب را یک دایره نهاده است و او را منفرده نام کرده بجهة
آنکه یک بحر است و ابو الحسن اخفش از این دایره بحر متدارک را استخراج کرده است بر قیاس
دائرهای بحور دیگر چراکه چون چهار فعولن را بر خط دائره نویسی و از فعو آغاز کنی بر لن تمام
سازی و گویی که فعولن فعولن فعولن فعولن بحر متقارب باشد و اگر فعو را گذاری
و از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و گویی که لن فعولن فعولن فعو بروزن چهار
فاعلن شود که بحر متدارک است و صورت دائره سباعی اینست



اینست

و این بحر را متفق گویند بکسر فا از آنجهة که ارکان بحور این دائره متفق اند بیکدیگر یعنی
یعنی که همه خماسی اند و مرکب از وتد مجموع و سبب خفیف و بعضی این دائره را مشتبهه
نامیده اند بحر طویل سالم این بحر را از آنجهة طویل گویند که طویل در لغت دراز است
و این بحر درازترین بحرهای شعر عربیست چراکه یک بیت او چهل و هشت حرف می آید و هیچ
بحر دیگر بچهل و هفت حرف نمی رسد بیانش آنست که خلیل ابن احمد هر یک از این یازده
بحر را که هزج و رمل و رجز و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و وافر
و کامل است بر شش رکن سباعی وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد و بحر متقارب را
بر هشت رکن خماسی وضع کرده است که چهل حرف باشد و اگرچه بحر مدید و بحر بسیط را
نیز بر چهار رکن سباعی و چهار رکن خماسی که چهل و هشت حرف باشد وضع کرده است
اما بحر مدید در شعر عرب البته مجزوم می آید و مجزو بیتی است که عروض و ضرب او بیفتد
چنانکه گذشت در بحر مقتضب پس مدید نیز مسدس بود و اگر بسیط مجزو آید مسدس شود
و اگر تمام باشد البته عروض و ضرب او مخبون می آید پس چون یکجا از عروض و ضرب
دو حرف بیفتد چهل و شش حرف ماند و بعضی گفته اند این بحر را از آن جهة طویل گویند

که مجزو نیابد و هر کز از هشت رکن کمتر نیست بخلاف بحور دیکر و بعضی کفته اند که این بحر را از آن طویل
جهت کویند که در ارکان او اوتاد مقدمند بر اسباب و تد طول است نسبت بسبب و اصل
این بحر فعولن مفاعیلن است چهار بار مثالش ❖ دلارام ما را اکر بوعده وفا بودی ❖ بوعلی
بودی کاحزن حاتما بودی تقطیعش دلارا فعولن مما کر مفاعیلن بوعده فعولن وفا بودی مفاعیلن
بنوعی فعولن بدی کاحز مفاعیلن نتاملل فعولن یا بودی مفاعیلن بحر مدید مثمن سالم
این بحر را از آن جهت مدید میکویند که مدید در لغت کشیده است و این بحر را از آن بحر طویل
کشیده اند و بیرون آورده چنانکه از دایره معلوم خواهد شد و بعضی کفته اند که این
بحر را از آن جهت مدید کویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او در کرد ار
ارکان خماسی کشیده شده است و اصل این بحر فاعلاتن فاعلن چهار بار مثالش
ای دل بر درد را دیده لعل تو درمان شده ❖ خاک پایت بنده را چشم خیولی شده ❖
تقطیعش ای دل بر فاعلاتن درد را فاعلن لعل تو در فاعلاتن مان شده فاعلن
خاک پایت فاعلاتن بنده را فاعلن چشم حی فاعلاتن و اشده فاعلن و ظاهر است که
بحر مدید بطبع اقرب است از طویل و اکر فاعلن را خبن کنند و خبن کویند فاعلاتن
فعلن چهار بار تمام از ثقل برون آید مثالش از میان و دهنش تا توان یک سر موی
زان نشان باز مده زین سخن هیچ مکوی تقطیع از میانو فاعلاتن و دهنش فعلن
تا توانیک فاعلاتن سر مو فعلن زان نشا با فاعلاتن زمده فعلن زین سخن هی فاعلاتن
چمکو فعلن بحر بسیط مثمن سالم این بحر را از آن جهت بسیط کویند که بسیط در لغه کستراننده
است و در اول هر رکن سباعی او دو سبب خفیف کسترانیده شده است و بعضی کفته اند
که اول ارکان او اسباب کسترانیده شده است سباعی را دو سبب و خماسی را یک سبب
و اصل این بحر مستفعلن فاعلن است چهار بار مثالش ای باد وصلت دلم شادان زد و در فلک

طویل

بحر تو

بحر تو با خاطرم چون بر جراحت نمک تقطیعش ای باد وصا مستفعلن لت دلم فاعلن
شادان زدو مستفعلن ری فلک فاعلن بحر تو بر مستفعلن خاطرم فاعلن چون بر جرا مستفعلن
حت نمک فاعلن فصل و بیان فک سه بحر که کذشته بدانکه این سه بحر طویل و مدید و بسیط
است از یک دایره بیرون می آیند که چون دو فعولن مفاعیلن را بر خط دایره نویسی
و از فعولن آغاز کنی و بر مفاعیلن دوم تمام سازی و کویی که فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن بحر طویل باشد و اکر فعو را از لن آغاز کنی و بر فعو تمام سازی و کویی که
لن مفاعی لن فعولن مفاعی لن فعو بر وزن دو فاعلاتن فاعلن شود که بحر مدید است
و اکر از عیلن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و کویی که عیلن فعولن مفاعیلن فعولن
مفا بر وزن دو مستفعلن فاعلن شود که بحر بسیط است و صورت دایره اینست

جرا



و این دایره را دایره مختلفه کویند بکسر لام از آن جهت که ارکان بحور این دایره مختلف اند
بعضی خماسی و بعضی سباعی و بعضی کفته اند که چون ارکان سباعی این بحر مختلف بود
این دایره را مختلفه کفته اند و بعضی این دایره را مجتلبه نامیده اند بفتح لام بحر وافر
مثمن سالم این بحر را از آن جهت وافر کویند که در این بحر حرکات بسیار است چرا

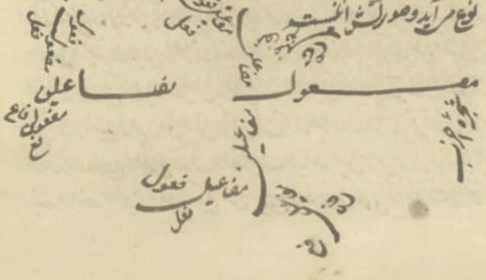
که هر رکن او مشتمل است بر پنج متحرک و وفور بضم واو و ضم فا در لغت بسیاری است
و بعضی کفته اند این بحر را از آن جهت وافر کویند که اشعار عرب درین بحر بسیار است و اصل
این بحر مفاعلتن است هشت بار مثالش چه شد صنما که سوی کس بچشم رضا نمی نکری
ز رسم جفا مکذر ز طریق وفا مبر تقطیعش چه شد صنما مفاعلتن که سوی کس م
مفاعلتن بچشم رضا مفاعلتن نمی نکری مفاعلتن ز رسم جفا مفاعلتن مکذر ز مفاعلتن طریق وفا
مفاعلتن مبر مفاعلتن بحر کامل مثمن سالم این بحر را از آن جهت کامل کویند که همچنانکه
در دایره وضع کرده اند همچنان تمام آمده است و کمال در لغت تمامی است و بعضی
کفته اند که چون حرکات این بحر بسیار بود او را الکامل کفتند چرا که یک بیت تمام او
مشتمل است بر چهل متحرک و اکر اصل بحر وافر نیز مشتمل است بر چهل متحرک اما
او تمام مستعمل است و بعضی کفته اند که این بحر را از آن جهت کامل کویند که ضرب او بر نه وجه
بر آید و ضرب هیچ بحر دیکر این مقدار نیست و اصل این بحر متفاعلن است هشت بار
مثالش نه دلش ز رسم جفا کهی بغلط بسوی وفا رود ❖ نه وفای او بدو صد
جفا ز دل بلاکش ما رود ❖ تقطیعش نه دلش ز رس متفاعلن مجفا کهی متفاعلن
بغلط بسو متفاعلن یوفا رود متفاعلن نوفای او متفاعلن بدو صد جفا متفاعلن ز دل بلا
متفاعلن کش ما رود متفاعلن فصل در بیان فک دو بحر کذشته بدانکه بحر وافر و بحر
کامل از یک دایره بیرون می آیند چرا که چون چهار مفاعلتن را بر خط دایره نویسی
و از مفا آغاز کنی و بر علتن تمام سازی و کویی که مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
مفاعلتن بحر وافر باشد و اکر از علتن آغاز کنی و بر مفا تمام سازی و کویی که علتن مفاعلتن
مفاعلتن مفاعلتن مفا بر وزن چهار متفاعلن شود که بحر کامل است و صورت
دایره اینست

مفاعلتن

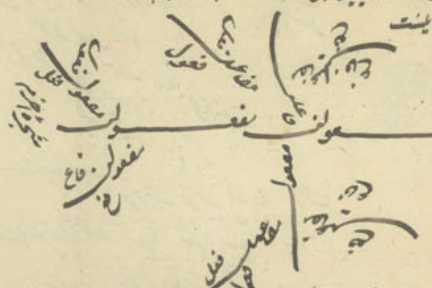


و این دایره را مؤتلفه کویند بکسر لام از آن جهت که ارکان بحور این دایره را با هم الفتی و
مناسبتی هست باین معنی که همه سباعی اند و مرکب اند از وتد مجموع و فاصله صغری و بعضی
این دایره را متفقه نامیده اند و معنی ائتلاف و اتفاق با هم نزدیک است و معلوم باشد
که این پنج دایره که در این رساله آورده شد روایت است که خلیل بن احمد وضع آن کرده است
و تمام نهایه و پانزده بحر اصل استخراج کرد اما دایره او را که مختلفه است بر شش رکن نهاده
بجهت آنکه بحور این دایره را مسدس الاجزا وضع کرده است همچنانکه کذشت در وجه تسمیه
بحر طویل فصل در بیان اوزان رباعی بدانکه وزن رباعی که آن را دو بیتی
و ترانه نیز میکویند از بحر هزج بیرون می آید و آن را عجم پیدا کرده و در بیست و چهار
نوع آورده و مجموع این بیست و چهار وزن از ده لفظ مرکبست یکی مفاعیلن
سالم که هزج سالم از تکرار آن حاصل میشود چنانکه کذشت دوم مفعول اخرب چنانکه
دانستی که چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود بضم لام سیم مفاعلن مقبوض
همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن بماند چهارم مفاعیل مکفوف
همچنانکه دانستی که چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل بماند بضم لام پنجم فعول اهتم
و هتم در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن و چون حذف لن از مفاعیلن
بیفتد و بقصر تا بیفتد و عین ساکن شود مفاع بماند فعول بجای آن بنهند بجهة افتادن

لام و آن رکن را که هتم در رو واقعست اهتم گویند و هتم در لغت دندان پیش شکستن است
و چون مفعول را از مفاعیلن بگزیند اهتم گویند ششم فعل مجبوب و جب در اصطلاع انداختن
ارو و سبب مفاعیلن است تفا بماند فعل بجای آن نهند بجهت افتادن عین و لام
و آن رکن را که جب در رو واقعست مجبوب گویند و جب در لغت خصی کردنست
و چون فعل را از مفاعیلن بگزیند مجبوب گویند هفتم فاع ازل و زلل در اصطلاح اجتماع
هتم و خرمست و چون از مفاعیلن اهتم بیفتد بخرم فاع بماند و زلل در لغت بی گوشتی
ران و لطف پایان زمانست و چون فاع را از مفاعیلن بگزیند ازل گویند هشتم
فع ابتر است و بتر در اصطلاح اجتماع جب و خرمست و چون مفا مجبوب بیم بیفتد
بخرم فا بماند فع بجای آن نهند که دو حرف اول نیز الست و بتر در لغت دنباله بریدنست
و چون فع را از مفاعیلن بگزیند ابتر گویند نهم مفعولن اخرب چون که فاعلن کم حیز
مفاعیلن را خرب کنند مفعولن شود و اتم مفاعیلن را اشتر کنند فاعلن بماند و
از برای ضبط این اوزان خواجه حسن قطان که از ائمهٔ خراسان بوده دو شجره ساخته است
یکی را شجرهٔ اخرب گویند و دیگری را شجرهٔ اخرم اما شجرهٔ اخرب آنست که رکن اول
مفعول باشد و شجرهٔ اخرم آنست که رکن اول مفعولن باشد و شجرهٔ اخرب بر دوازده
نوع بر آید و صورتش اینست



واجتماع این دوازده وزن با یکدیگر رباعی موزون نشود و شجرهٔ اخرم نیز بر دوازده نوع
برآید و صورت او اینست



و از اجتماع این دوازده و شجره نیز با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و بعضی گفته‌اند
که اوزان شجرهٔ اخرب را با اوزان شجرهٔ اخرم جمع کردن نیکو نیست مثال دو وزن
از شجرهٔ اخرب ٭ سیفی چه رساله نوشتی دلکش ٭ کش هر که بدید شد دل و
جانش خوش ٭ اهل دل از او چو فیضهای یابند ٭ بنویس که هست فیضها تا بخشش
تقطیعش سیفی مفعول رسالی مفاعلن نوشتی دل مفاعیلن کش فع کش
هر که مفعول بدید شد مفاعلن دل و جانش خوش فع اهلی د مفعول ل از وچو فی
مفاعلن ضهامی با مفاعیلن بند فع بنویس مفعول که هست فی مفاعیلن ضها تا ر که
مفاعیلن خشش فع و بعضی گفته‌اند که اوزان رباعی به ده هزار میرسد و از آن جمله
اینست که مفعول مفاعلن فعولن فعلن و این را یاد آورده که العاشق فی هواه
ساهر تقطیعش العاش مفعول ق فی هوا مفاعلن ه سا هر فعولن
ساهر فعلن و شک نیست که این مصراع را چنین تقطیع میتوان کرد که العاش مفعول

که بجز رب احمد کشایم گراز موج بارش مفاعیل مفاعیل فع علاتن کش بیک تیغ هوا مفاعلن کس این مفاعیلن هر فع والحمد لله على الاتمام وعلى نبیه وآله علیهم السلم

فرعه دستش که ده لکام حنق شهر
مکفوف مکفوف سالم
اول
دستنگ ده لکام حنق شهر بر
اخرب مفعول مفاعیل فعلاتن
مکفوف سالم

جو خرابیک نظر ست جشند روی نخر ست
که بجز کامل اصل جو خراب یکنظر ست چه شد ار دی نخر ست
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
سالم سالم سالم سالم
فرعه چکنم اگر بجفای تو کنم
چکنم اگر بجفا بتو نکنم سخن
سخن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
سالم سالم سالم

[illegible]

شجرهٔ بحر قریب صلهٔ کش یکمرارز مدح بازمن نه مفاعیل مفاعیل فاعلاتن
فرعه و منش که دهکام خلق شوری
مکفوف مکفوف سالم

از دلبرنکو مفعول مفاعیل فعولن دیهکام خلق بهار
مکفوف سالم

شجرهٔ بحر کامل صله چو حزابکی نظر ست چه شدارو فی نگر ست متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
سالم سالم سالم سالم
فرعه چکم اکر بش رتو نکم

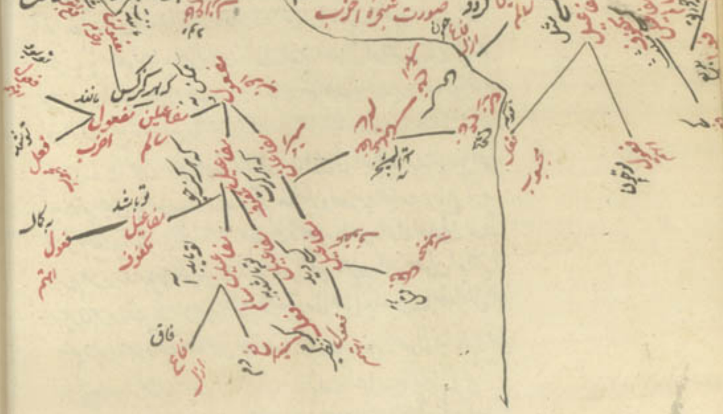
سخن چکم اکر بشنا بتو نکنم سخن متفاعلن متفاعلن متفاعلن
سالم سالم سالم

[illegible]

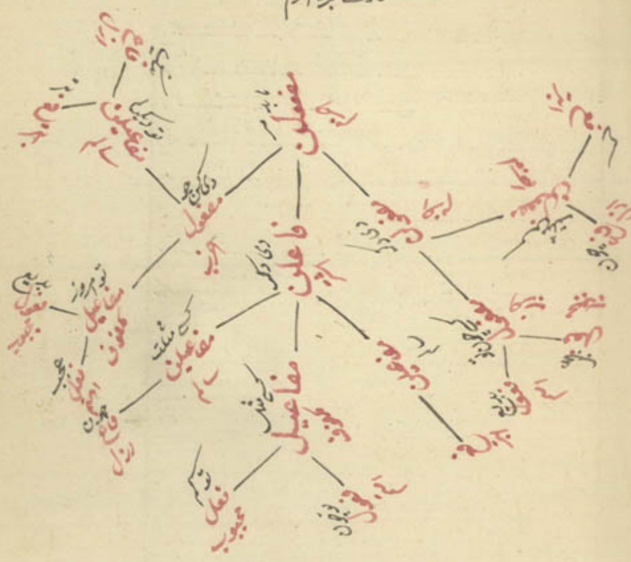
فصل دربیان وزن رباعی وآن از متفرعات بحر هزج است و تغییر فی
در آن بسیار می آید و بر آن دو شجره ساخته اند شجرهٔ اخرب و شجرهٔ اخرم و اول
شجرهٔ اخرب مفعول بود و اجزای آن بدو از ده نوع بگردد و اول شجرهٔ اخرم
مفعولن آید و اجزای آن نیز بدو از ده نوع بگردد چنانکه شجرهٔ اخرب را که
جزو اول مفعول بود اخرب و جزو دوم یا مفاعیل مکفوف آید یا مفاعلن سالم
یا مفاعلن مقبوض و چون جزو دوم مفاعیل مکفوف بود جزو سیم یا مفاعیلن سالم
آید یا اسم مفاعیل مکفوف و چون جزو سیم مفاعلن بود سالم جزو چهارم یا
فع آید ابتر یا فاع آید ازل و اگر جزو سیم مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا فعول
آید اهتم آید مجبوب و اگر جزو دوم مفاعیلن بود سالم جزو سیم یا مفعول بود
اخرب یا مفعولن اید اخرم و چون جزو سیوم مفعول بود اخرب جزو چهارم
یا فعول بود اهتم یا فعل بود مجبوب و اگر جزو سیم مفعولن بود جزو چهارم یا فاع
بود ازل یا فع بود ابتر و اگر جزو دوم مفاعلن بود جزو سیوم یا مفاعیل اید
مکفوف یا مفاعیلن سالم و چون جزو سیوم مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا فعول
آید اهتم یا فعل آید مجبوب و اگر جزو سیم مفاعیلن بود جزو چهارم یا فاع آید
ازل یا فع آید ابتر بیان شجرهٔ اخرم چون شجرهٔ اخرم را جزو اول مفعولن بود
اخرم جزو دوم یا فاعلن اید اشتر یا مفعول آید اخرب یا هم مفعولن اید اخرم
و چون جزو دوم فاعلن بود اشتر جزو سیم یا مفاعیل آید مکفوف یا مفاعیلن آید
سالم و چون جزو سیوم مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا فعول اید اهتم یا فعل
اید مجبوب و اگر جزو سیوم مفاعیلن بود سالم جزو چهارم یا فاع آید ازل یا فع آید
ابتر و اگر جزو دوم مفعول بود اخرب جزو سیوم یا مفاعیل آید مکفوف یا

یا مفاعیلن اید سالم وچون جزو سیم مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا فعول اید اهتم یا فعل
آید مجبوب واکر جزو سیوم مفاعیلن بود سالم جزو چهارم یا فاع آید ازل یا فع آید ابتر واکر جزو دوم
مفعولن بود اخرم جزو سیوم یا مفعولُ اید اخرب یا اسم مفعولن آید اخرم وچون جزو سیوم مفعولُ
بود اخرب جزو چهارم یا فعول اید اهتم یا فعل اید مجبوب واکر جزو سیوم مفعولن بود اخرم جزو
چهارم یا فاع اید ازل یا فع آید ابتر وما از رباعی که در قصیده مصنوع واقعست دو
مصراع جهة مثال بیاریم وآن مصراع را که جزو اول مفعولُ بود اخرب اصل شجرهٔ اخرب سازیم
وآن مصراع را که جزو اول مفعولن بود اخرم اصل شجرهٔ اخرم سازیم واجزاء هر دو مصراع
که تنزل اخر ورتا این صور مختلف بکردانیم تا صورت هر دو شجره منعم شود واشکال مرتفع
کردد

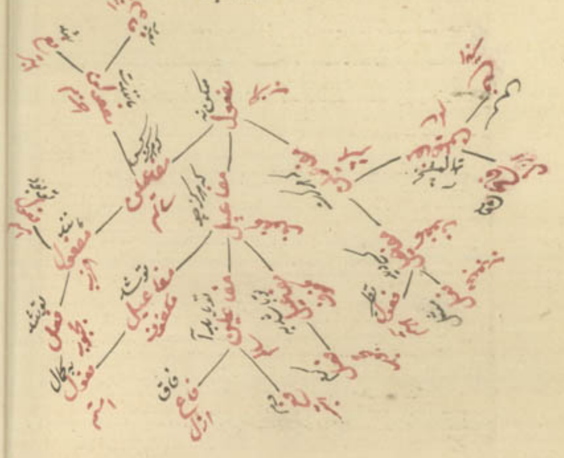




صورت شجرهٔ اخرم



صورت شجره حرف



اصل دوم در بیان قافیه بدانکه قافیه نزد ارباب صنایع عبارتست از تمام آنچه تکرارش در آخر ابیات واجب شده باشد یا مستحسن بشرط آنکه مستقبل نباشد در تلفظ خواه جزو کلمه باشد یا بمنزله جزو کلمه و بعضی تمام کلمه آخر را قافیه گفته اند و بعضی حرف روی را و روی آخرین حرف اصلیست از قافیه یا آنچه بمنزله آن باشد چون را در بیت نسیم کاکل مشکین کرا خیزد از آن خوشتر شمیم سنبل پرچین کجا ریزد چنین عنبر ؛ ومثل این قافیه را مقید مجرد گویند زیرا که مقید بهمین روی مجرد است از حروف قافیه و حروف قافیه است چهار پیش از روی آید و چهار بعد از روی اینچهار که پیش از روی آید ردف است و قید و تاسیس و دخیل و چهار که بعد از روی آید وصل است و خروج و مزید و نایره ردف الف و واو و یا را گویند که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطه متحرکی و حرکت ما قبل ایشان از جنس ایشان چنانکه الف در این بیت پروانه شمع تو شد دل که وفا دارد لشان ؛ پروانه وصلش بده کش غم بجز آن دارد نشان ؛ و چنانکه واو درین بیت خیالت جوبر جانم ارد شبخون سپی آیم از دیده ریزد شبی خون ؛ و چنانکه یا درین بیت تا شعبه این جان مشکین بوی از آن زلف مشکین ؛ تازه شد زان بوی مشکین داغها بر جان مسکین ؛ و امثال این قافیه را مردف بردف مجرد گویند چه میان ردف و روی هیچ حرف ساکنی نیامده و اگر ساکنی واسطه بود آن ساکن را ردف زاید گویند و الف و واو و یا را اصلی چنانکه درین

ردف

بیت ای در رخت دیده جان وصف ترا ورد ساخت ؛ کرد ترا یافت دل حاصل خود کرد باخت ؛ و چنانکه درین بیت بسیار بار آتش غم کرده بر فروخت ؛ انبار بار ریخ همه بکبار ام بسوخت ؛ و چنانکه درین بیت بی تو سمن سنگ که بر رخت ریخت ؛ خاک سیاهت بسر بخت بیخت ؛ و امثال این قافیه را مردف بردف مرکب گویند چه با ردف اصلی ردف زاید هم در آمده قید حرف ساکنی را گویند غیر ردف که پیش

که پیش از روی واقع شود چون نون درین بیت کردی زین کش زیر بار بسمند ؛ کردی کی رهد چنین زهی از کمند ؛ تاسیس الفی را گویند که میان او و روی یک متحرک باشد چنانکه درین بیت این کلاه خاک بر سر جان سوخت بی تو حاصل ؛ دارم از وصلت تا که شده است حایل ؛ دخیل حرف متحرکی را گویند که میان تاسیس و روی واقع شود چون صاد و یا درین بیت گذشته و مثل این قافیه را مقید تاسیس خود دخیل گویند وصل حرفی را گویند که بروی ملحق شود چون یا درین بیت چو رو بیت نباید گی تو کلی ؛ چون الم ندارد کلی بلبلی ؛ خروج حرفی را گویند که بوصل بپیوندد چون میم درین بیت زشوق روی تو دیدن بدرد و داغ خوشیم ؛ ز ذوق کوی تو دام از گشت باغ کشیم ؛ مزید حرفی را گویند که بخروج بپیوندد چون تا ثانی درین بیت دل صید کمندت شد و چین او نشکستت ؛ دربار سمندت جو برد چه خستت ؛ نایره حرفی را گویند که بمزید ملحق شود چون تا درین بیت جو جز آب بکنظر سمتت چه شد اردی نکر سمتت ؛ چه شد اردی نکر سمتت جو جز آب بکنظر سمتت ؛ و اگر از یک بیشتر بود آنرا هم نایره گویند فصل چون الحرف روی مجرد یعنی حرف وصل پیوسته باشد آنرا مطلق مجرد گویند و اگر از حروف قافیه حرفی دیگر داشته باشد تا آخر حرفش نسبت کنند چنانکه مثلا مطلق بخروج و مطلق بخروج و مزید ؛ و مطلق بخروج و مزید و نایره گویند چنانکه از پیش گذشت و اگر با ردف و وصل بود آنرا مطلق بردف گویند چنانکه درین بیت اصلا نه یعنی مارا لحیزی ؛ کاندر بهشت عالم البشری ؛ و اگر با ردف وصل و خروج بود آنرا مطلق بردف و خروج گویند چنانکه درین بیت سا قیا بهار آمد فاش کنی چه پنهانست ؛ غنچه که بشکفد از کسی که خندانست ؛ و اگر با ردف وصل و خروج و مزید بود آنرا مطلق بردف و خروج و مزید گویند چنانکه درین بیت

بانست

بانست چو خلد اکنون خلد ایند قصور سقش ؛ با دست چو جان کر جان پیوسته حضور دستش ؛ و اگر با ردف اصلی و ردف زاید وصل و خروج و مزید و نایره بود آنرا مطلق بردفین و خروج و مزید و نایره گویند چنانکه درین بیت با زلف شب بنفشه شبه ساختمش ؛ لالی شبست تیره انبان ساختمش ؛ و حروف قافیه بیش از این در یک محل جمع نشود فصل در قافیه فارسی چون واو و یا بود بر دو گونه است معروف و مجهول معروف آنست که ضمه و کسره ما قبل واو و یا را اشباع تمام کرده باشند چون نور و پیر و مجهول آنست که اشباع تمام نکرده باشند چون شور و شیر و جمع این هر دو در شعر اگر چه جایز است خالی از تکلفی نیست چنانکه درین بیت نافه گر مشک دهد غنچه چرا مشکین پوست ؛ شمع اگر شعله کشد لاله چه افروخته روست ؛ و مثل این قافیه را معروف و مجهول جلی توان گفت و گاه باشد که معروف را با مجهول در کلمات عربی که اماله کنند چنانکه

کرده باشند جمع

درین بیت لب تو شربت کوثر ؛ قد تو قامت طوبی ؛ خند تو [illegible] تو ؛ بر خط تو سر خط خوبی ؛ و این را خفی توان گفت چه طوبی را اکثر مشبع گویند لکن اولی آنست که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند فصل قافیه بر دو قسمست غیر معمول و معمول غیر معمول آنست که بی آنکه تصرفی در و کنند شایسته قافیه باشد و معمول آنست که بی تصرفی شایسته نباشد چنانکه درین بیت دل ز تو در ملک جانی زد علم ؛ مرز تو دل زنده هم او ظلم ؛ و تصرف در این قافیه آنست که علم میم رویست و جزو کلمه است و در ظلم میم متکلم بمنزله آن در آمده و قافیه شده و اگر بنای قافیه بر غیر معمول بود در غزلی یک قافیه معمول توان آورد و در قصیده دو یا سه و اگر بر عکس بود همچنین و الا از عیوب قافیه بود فصل ردیف کلمه را گویند یا بیشتر که بر سبیل استقلال در آخر ابیات بعینه مکرر شود چون لفظ کرد

بیت دلارامم که مه عالم غلام کرد ؛ مرا رسوا هم او کرد کرم کرد ؛ و شعر مشتمل بر
ردیف را مُرَدَّف خوانند مجوب آنرا گویند که دو لفظ مستقل بیک معنی در میان
دو قافیه در آرند چون لفظ گل درین بیت بس که بلبل چشم در روی خوش گل دوخته ؛
لاله وارش چشم پر خون زآتش گل سوخته ؛ لزوم ما لا یلزم آنست که در قافیه با وجود
روی حرفی یا بیشتر مرعی دارند که نه از حروف قافیه بود چون شین درین بیت
چو دل روشن بود گلشن ؛ چو گلشن دل شود روشن ؛ و ازین قبیل است رعایت
دو قافیه در یک بیت کردن چنانکه درین بیت دَرد رخت دیده جان وصف ترا
در دساخت ؛ کردن ایافت دل حاصل خود کرد باخت ؛ و چنانکه درین بیت
لی توسن مشک که بر رخت ریخت ؛ خاک سیاهی لب بر بخت بیخت ؛ و گاه باشد
که این دو قافیه عین یکدیگر باشند که بتقدیم و تاخیر دیگر یکدیگر را ذوقافیتین
نمایند چنانکه درین بیت اهلی که تماشیش غلط ملیت ؛ این خط غلامیش تماملیت ؛
و این شیوه خاص است مکرر قافیه را گویند که لفظ مستقل بیک معنی دو نوبت
از پی هم گفته شود چنانکه درین بیت سختت چو باد ار سوی خاک که که ؛
دل مرده زنده سازد چه فیاملیت وه وه ؛ فصل حرکات قافیه شش است
رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ رس حرکت ما قبل الف تاسیس بود و آن
جز فتحه نتواند بود اشباع حرکت دخیل را گویند و آن بیشتر کسره بود چنانکه از پیش
گذشت در حاصل و حایل و فتحه نیز می آید چنانکه درین بیت هلاک نرگس خونریز شم
اگر کنی بارادت ؛ کلاه بخت بچرخ افکنم چو گل بسعادت ؛ و ضمه نیز میشاید چنانکه
درین بیت از تو کجا خاک ملست سینه بناخن ؛ تا بنویسم بحشر شرح تغابن ؛ و اختلاف
آن جایز است گاهی که حرف روی بسبب حرف وصل متحرک شود چنانچه درین بیت

عَلَم عدل افرازد ممالکش ؛ جگر ظلم گداز و تدارکش ؛ حذو حرکت ما قبل ردف و قید را
گویند چون فتحه جان و خان و ضمه چون و خون و کسره چین و جبین که پیش از
ان حرف ردف است و فتحه دست و مست و ضمه گفت و سفت و کسره مهر
و مهر که پیش از حرف قید است و هرگاه که قافیه مشتمل بر حرف قید موصله بود
شقشقه
اختلاف حذو جایز داشته اند چنانکه درین بیت بی زبان گشته زخود سوسن
دلسوخته رفته ؛ مگر از صاحب سیف و قلم اشعار نوشته ؛ توجیه حرکت ما قبل روی
است چون فتحه سَر و بَر و ضمه دُر و بُر و کسره دِل و گِل و نشاید که مختلف گردد
مگر وقتی که روی متحرک گردد بسبب حرف وصل چنانکه درین بیت نرگسش
بود سحر سامری ؛ لیکن این بود عین دلبری ؛ مجری حرکت روی را گویند و اختلاف
آن اصلا جایز نداشته اند نفاذ حرکت وصلست وقتی که خروج بدو پیوندد
چون حرکت یا درین بیت تا زجان سخن انجمن ملیش ؛ بسته چشم خرد
تقطیع
از نحو میش ؛ و حرکت خروج و مزید را هم نفاذ گویند فصل در القاب قافیه ارباب
صنعت هر قافیه را که در آخر او دو ساکن بیایی شود آنرا مترادف خوانند
چنانکه درین بیت جلیست بنفشه رسته در غنچه سوسن خندد ؛ مهر سمن بر
رخ بیک باز رت و امید ؛ و اگر در آخر او یک ساکن باشد اگر پیش از آن ساکن
یک متحرک است آنرا متواتر خوانند چنانکه درین بیت کرمها کند این طلق دماهم
دل درین بسته ؛ که زر بر سر ما باشی که باز دست شایسته ؛ و اگر دو متحرک
است آنرا متدارک گویند چنانکه درین بیت طی نکند ثابته و سایره ؛ گر نکند
کلک تو یک دایره ؛ و اگر سه متحرک است آنرا متراکب گویند چنانکه درین
بیت بر کند کلک ترا از حرکت ؛ حرکت از تو وز حق برکت ؛ ما اگر چهار

متحرکست آنرا متکاوس گویند لکن قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده فصل عیوب
قافیه چهار است اقوا و اکفا و سناد و ایطا اختلاف حذو و توجیه را گویند
چنانکه عَود و عُود و مَرد و مُرد و حَم و خُم را در یک شعر جمع کنند اکفا تبدیل حرف روی است
بحرفی که مخرج او نزدیک باشد مانند فراخ و فراغ و ازین قبیل است جمع کردن میان
حرفهای عجم و عرب چنانکه درین بیت بیش رخشت کشته مباد است سک ؛ در
هر بیت رفته لشکران ابجو سکت ؛ پس رک را در مقابل سک باید آورد سناد اختلاف
ردف است چنانکه زمین و زمان را در یک قافیه جمع کنند و شعرای عرب اختلاف
ردف را در واو یا جایز میدارند چنانکه درین بیت زمهر در دولت حاستانش
نوشی ؛ نوشی در کام دشمنانش نیشی ؛ و اشان مثل این بیت را مصرع
خوانند یعنی هر دو مصراعش قافیه دارد لیکن شعرای عجم حشو خوانندش یعنی
مصراع اولش قافیه ندارد و ازان قبیل است اختلاف قید چنانکه درین بیت
دستش کرد مه کام خلق شعری ؛ بحری که بود هر کفش بحری ؛ و اگرچه شعرای
عجم این را جایز داشته اند لیکن ناپسندیده است پس در مقابل شعری نهری و
امثال آن باید آورد ایطا اعاده کردن قافیه است و آن بر دو گونه است
خفی و جلی خفی جمع کردن آب و گلاب چنانکه درین بیت گلاب وار ز لطافت گرفته آ
گل آب ؛ نسیم خلق تو در شیشه کرده است گلاب ؛ و این را جایز داشته اند
اما جلی چند نوعست چنانکه نموده میشود و ما در قصیده ارها مثالی از ایطا و جلی
آورده ایم قافیه صحیح اسم رعایت کرده ایم بطریقی که شعرای هر یک ازین دو قافیه
در معنی شعری تفاوت نمیکنند تا بجهت تمثیل اول قافیه معیوب بکار برند و دوم ازین
قافیه صحیح که مجال عیب نماند و نوع اول از ایطا جلی تکرار تا وراست که در لفظ

فارسی جهت تفضیل آورند چون زیباتر و نیکوتر چنانکه درین بیت دارز سخنت
بنود دلجوتر و زیباتر ؛ طوطی لبحن گفتن بنود ز تو دلجوتر ؛ چاکران دو حرف
که بیک معنی مکرر شده ازین دو قافیه بیفتد زیبا و دلجو ماند و قافیه نباشد پس در
مقابل دلجوتر نیکوتر باید آورد تا حرف روی مرعی باشد و در سایر انواع ایطا
جلی همین نظر باید کرد دوم حروف جمع چون الف و ها درین بیت تنهان شدت
هنر کرمها ؛ تیغ تو شکست قلب تنها سخنها باید آورد و امثال آن تا صحیح باشد
سیوم الف و نون جمع چنانکه درین بیت زر تو فشانی بر سر حاجات ؛ باشده
ریزان برگ بهاران ؛ و این معیوبست پس در مقابل بهاران یاران و امثال
آن باید آورد تا صحیح باشد چهارم الف و تا جمع چنانکه درین بیت تو حضرت ره روانی
در کمالات ؛ تو شبلی و جنیدی در مقامات ؛ و این معیوبست پس در مقابل مقامات
کرامات باید آورد تا صحیح باشد پنجم الف و نون صفت چنانکه درین بیت دشمنت را
مباد جز دل سوزان ؛ هیچ دل سوزنه بهر دیده گریان ؛ و این معیوبست پس در مقابل
گریان بریان باید آورد تا صحیح باشد ششم نون تخصیص چنانکه درین بیت بود کلک ترا
خال و خط مشکین ؛ که سوزد حسن خطت صد دل مسکین ؛ و این معیوبست
پس در مقابل مسکین رنگین باید آورد هفتم دال استقبال چنانکه درین بیت
نه فلکت خاک قدم بوسه زند ؛ خیل ملک بر قدمت چهره نهد ؛ و این معیوبست
پس در مقابل نهد دهد باید آورد تا صحیح باشد هشتم یا [illegible] چنانکه درین بیت
همچو خلق و حسنت اندر جهان ندیده یکی ؛ کین نگفته تلخی وان رو نکرده ملتمسی ؛
و این معیوبست پس در مقابل ملتمسی کسی باید آورد و امثال آن تا صحیح باشد نهم
حروفی که در لفظ فارسی برای جمع غایب آورند چون نون و دال درین بیت

چه فلک چه ملک قدس بزرند ؛ که دمی بدعا سوی تو بند بند ؛ واین معیوبست پس در
مقابل بند بند بجنبد باید آورد تا صحیح باشد و اسم جمع مخاطب چنانکه درین بیت دوستان
دست خداوندیش می نامید ؛ نی کی آن قطره ده آن بحر فشانش دانید ؛ واین معیوبست
پس در مقابل دانید خوانید باید آورد تا صحیح باشد بار دهم جمع متکلم چنانکه درین بیت
ما به نثار تو زنت لبسته ایم ؛ چنگ تو خداوندی دعا بنده ایم ؛ واین معیوبست پس در
مقابل بنده ایم ارزنده ایم باید آورد تا صحیح باشد و بالجمله هر چیز در آخر ابیات هر جا بیک معنی
مکرر شود خواه یک حرف باشد و خواه بیشتر از قبیل ایطای جلی است نشاید که بجای قافیه
بر آن بنهند و اگر ضرورت شود در غزل یکبار و در قصیده بقدر آنکه تکرار قافیه جایز داشته اند
توان آورد و این نوع قوافی را شایگان خوانند والله اعلم اصل سیم در تعریف صنایع
و صنایع شعر بسیار است لیکن بعضی کثیر الاستعمالست و متقدمین در کتب ذکر کرده اند
و بعضی هم که متاخرین بازنمنه اند بجز از آنچه زاده طبع این حقیرست شرح کنیم اول
ترصیع و ترصیع بپارسی جوهر در غیر جوهر نشاندن بود و در اصطلاح اهل بلاغت آنست
که شعر را جزو جزو کنند تا هر جزوی در برابر جزوی بوزن و روی متفق باشند چنانکه درین
بیت نسیم کاکل مشکین کرا خبر دارد این خوشتر ؛ شمیم سنبل پرچین کجا ریزد چنین
عنبر ؛ چون نسیم و شمیم و کاکل و سنبل و مشکین و پرچین کرا و کجا و خبر دارد و ریزد و
از این و چنین و خوشتر و عنبر فصل در بیان تجنیسات تجنیس بپارسی اسم کونا کردن بود
و در اصطلاح آنست که شاعر لفظ چند که از جنس یکدیگر باشند بلفظ یا بنوشتن
و در معنی متفاوت و در نظم درج کند و این چند نوعست تام و ناقص و خطی
و مرکب و مکرر و مطرف و زاید اما تام آنست که در عدد حروف و حرکت و سکون
و جنسیت هیچ تفاوت نداشته باشند الا در معنی چنانکه درین بیت گر ولته وصل

وصل تو شد دل که زوفا دار دلنشان ؛ پروانه وصلش بده کش غم هجران داد و نشان
پوشیده نماند که درین بیت دو تجنیس است چه مراد از پروانه اول جانوریست
که گرد شمع گردد و از ثانی رخصت و از نشان اول علامت مراد است
و از ثانی فرمان اما تجنیس ناقص آنست که در حروف و جنسیت متفق اند و در حرکت
مختلف چنانکه کرد و گرد و کرد در بیت ورد رخت دیر جان وصف ترا
ورد ساخت ؛ کرد ترا یاد دل حاصل چه کرد باخت ؛ اما تجنیس خطی
آنست که در صورت کتابت مشابه یکدیگر باشند چنانکه مسکین و مشکین درین
بیت تا شنید این جان مسکین بوی از آن زلف مشکین ؛ تازه شد زلف
تو از مشکین و اعنبر بجان مسکین ؛ اما تجنیس مرکب آنست که دو لفظ را بهم ترکیب
کنند تا مشابه لفظ مفرد شود چون شبی و خون که مشابه لفظ شبیخون شده
درین بیت خیالت چو بر جانم آرد شبیخون ؛ شبی آیم از دیده ریزد شبی خون ؛
اما تجنیس مکرر آنست که در نظم دو لفظ متجانس بیارند که در اول یکی یک حرف
یا دو زیاده بود چون لب و یار و انبار و بار درین بیت لبی یار آتش غم کرد چیره
فروخت ؛ انبار باری همه یکباره ام بسوخت ؛ اما تجنیس مطرف آنست که در نظم
دو لفظ بیارند که حروف ایشان از یک جنس باشد الا حرف آخر که مختلف بود چون
زین و زیر و ره و رهی درین بیت کردمی زین کشی زیر پای سمند ؛ گردنی
کی رهد چون رهی از کمند ؛ اما تجنیس زاید آنست که در شعر دو لفظ متجانس بیارند
که در آخر یکی یک حرف زیاده باشد چون شب و شبه درین بیت یاز لف شب
بنفشه سرشتمش ؛ لای شبست تیره بنشناختمش ؛ اما اشتقاق آنست که
که در نظم لفظ چند متجانس بیارند که از یکدیگر مشتق شوند و کم دیلغا این را تجنیس

بزیاد

تجنیس زاید شمرده اند چنانکه درین بیت ای توسن رشک که برخت رخت ؛
خاک سیاهی بسر بخت بخت فصل در بیان مقلوبات مقلوب بپارسی بازگونه است
و این صنعت بر چند نوعست قلب کل و قلب بعض و قلب مجنح و مطرف و مقلوب
مستوی اما قلب کل آنست که لفظ تمام بگردد چون کاخ و خاک و دارم و مراد
درین بیت این کاخ خاک بر سر جان سوخت با تو حاصل ؛ دارم مراد وصلت
تا که شد است حایل اما قلب بعض آنست که بعضی از حروف که بگردد از جای خود و
بعضی بر جای خود ماند چون حشر و شرح و کجا و جاک درین بیت از تو کی جاک
نیست سینه بناخن ؛ تا بنویسم بحشر شرح تغابن ؛ اما قلب مجنح و مطرف مجنح همان قلب
کلست باید که یکی را در اول بیت آرند و دیگری را در آخر و مطرف آنست که در نظم
دو لفظ چهار حرفی یا بیشتر بیارند که حرف اول و آخر ایشان بگردد و باقی بر جای
خود ماند چون کلاه درین بیت هلاک نرگس خویشم اگر کنی بارادت ؛ کلاه
بخت بچرخ افکنم چو گل ز سعادت اما قلب مستوی که شاعر مصراعی یا بیتی بگوید
که چون آنرا بازگونه خوانند همان باشد چنانکه درین بیت یار خشن وه نیز می دیدم
زیبا هوس طراب ؛ بار اگر می برد با بر مراد برابر که از آب ؛ پوشیده نماند که این
صنعت در نهایت دشوار ایست و با وجود صعوبت قافیه در ملحوظست و مرا بریده
از قصیده مصنوع درین صنعت دگر شعر است چنانکه درین بیت مر کرد چکن نیم
زمین گنج زر کم ؛ دارم برای نام امان یارب مراد ؛ وهست که بیتی تمام نگردد
چنانکه درین بیت یار خست دیدار مه در کام خوشی ؛ شوخ ما کرده مرا دیدن
خواب اما سجع متوازن آنست که دو قرینه یا اول نظم تا آخر کلامی واقع شوند که
هر یک مقابل خود را در وزن موافق باشند در روی مخالف چنانکه درین بیت

هلاک

آنست

چو رویت نیابد کسی تو گلی ؛ چو خنچه هم ندارد گلی بلبلی اما سجع متوازی آنست که مقابل
خود را در وزن و روی موافق باشند چنانکه درین بیت ز شوق روی تو دیدیم
بدر دو داغ خوشیم ؛ ز ذوق کوی تو دام ز گشت باغ کشیم ؛ اما تضمین
المزدوج آنست که شاعر دو لفظ در نظم در آرد که بجز حرف نخستین دیگر حروف
ایشان از یک جنس باشد چون کمند و سمند درین بیت دل صید کمندت شد و جان
او نه کستت ؛ در پای سمندت چو بمیرد چه غمست ؛ اما طرد العکس که شاعر مصراعی
انشا کند که بتقدیم و تاخیر اجزای وی همچنان مصراعی حاصل آید و یک بیت شود
چنانکه درین بیت چو خراب یک نظر ستمت چه شد ار دمی نگرستمت ؛ چه شد
ار دمی نگرستمت چو خراب یکنظر ستمت ؛ و گاه باشد که بیتی درین صنعت گویند
که از تکرار جمله بیتی دیگر حاصل آید مع قافیه خاص چنانکه درین بیت لب تو شربت کوثر
قد تو قامت طوبی ؛ خط تو لاله نو بر خط تو سر خط خوبی ؛ و بتقدیم و تاخیر اجزاء
آن این بیت حاصل آید بیت خط تو سر خط خوبی لب تو شربت کوثر ؛ قد تو قامت
طوبی خط تو لاله نو بر ؛ پوشیده نماند که درین بیت که گذشت بجز از صنعت
طرد العکس دگر صنایع ملحوظست اول آنکه اجزاء این بیت همه مرکبند از دو حرف
دوم آنکه ملونست به بحر چنانکه این بیت را به سه بحر ادا میتوان کردن هزج سالم و
مجتث مخبون و رمل مخبون و از این کمتر آنست که بدو بحر ادا توان کردن
و آن جز در سریع مطوی و رمل مسدس محذوف نتواند بود چنانکه درین
بیت دل ز تو در ملکت جان زد علم ؛ جز ز تو دل زنده هم از او دلم ؛
موصول المشاری آنست که شاعر بیتی بگوید که از حروف نخستین مصراع اول تا
حرف آخر مصراع ثانی باسم ترازی نوشتن و مجموع بر شکل اره باشد و ترکیب

این بیت جز از شش حرف نتواند بود با و تا و س و ش و ن و یا چنانکه
درین بیت مستتبتشتتیتتنستتیتتستتبستتیتتبتتستبیلستتی
واگر برسم الخط نوشته شود چنین باشد بیت ست تیش تبت لسبی تن
سستیت لسبی بنت سین وگاه باشد که شاعر رباعی انشا کند که حرف
مصراع اولش همه مفرد باشد چنانکه نتوان الیانرا بهم پیوستن واجزای مصراع
ثانی دو حرف دو حرف بهم موصول باشند واجزای مصراع ثالث سه حرف سه حرف
واجزای مصراع رابع چهار حرف چهار حرف چنانکه درین رباعی ای داده دوای
دردم از ورد دی دان حج با تو خوشم گر تو خوشی هم با حج منتظر لبت بیک
بین عیب مکن تنجی شما شنیه عیشش مشکی اما غیر منقوط آنست که از اول
بیت تا آخر هیچ حرف او را نقطه نباشد چنانکه درین بیت دلارامم که در عالم علم کرد
مرا رسوا هم او کرد و کرم کرد اما منقوط آنست که جز و تمام بیت منقوط باشند
چنانکه درین بیت شب ذقن غبغبش چین بچین جیل جبین جبینش زغبغب
بین اما رقطا بپارسی سیاهی بود که با او نقطهای سفید آمیخته بود واین صنعت
چنانست که بیتی بگویند که یک حرف او منقوط بود و یکی غیر منقوط چنانکه درین بیت
جان کند تازه غمزه جانان بلبیز دجای دلی بتا جان اما خیفا بپارسی اسپی را
گویند که یک چشم او سیاه بود و یکی کبود واین صنعت چنانست که شاعر بیتی
بگوید که یک لفظ او را هیچ نقطه نباشد و یک لفظ او همه منقوط باشد چنانکه درین بیت
اهلا تبلینی ما را لحیزی کالمه بلیثت علم البشری وتواند که شاعر درین صنعت
انشا کند که مصراع اولش یک حرف منقوط بود و یک حرف غیر منقوط و مصراع ثانی او دو حرف
غیر منقوط باشد و دو حرف منقوط و مصراع ثالث او سه حرف غیر منقوط و سه حرف منقوط

در نقط

ومصراع

ومصراع چهارم او چهار حرف غیر منقوط باشد و چهار حرف منقوط واین از نوادر است
وخاصه فایقیست چنانکه درین رباعی تا بر چه لنق وجه تو زند چرخ رقم کان شمع
نظر کشیده بیکو بقلم هرگز بمحال جز تو دستش نبدهد آراستنی چو صورت
چین عالم بیان تشبیهات تشبیه چند نوعست تشبیه کنایه وتشبیه مشروط وتشبیه
تفضیل وتشبیه عکس وتشبیه مطلق وتشبیه اضمار اما تشبیه کنایه آنست
که شاعر مشبه را شاید بلفظ مشبه به اکه اداء تشبیه کند چون صراحی را بغنچه کردن
وساله را ابر نرگس خندان درین بیت ساقیا بهار آمد فاش کن چه پنهانست
غنچه که بیکر پدر نرگسی که خندانست پوشیده نماند که درین بیت فاش و پنهان
وگریه و خنده و غنچه و نرگس مراعات النظیرست اما تشبیه مشروط آنست که تشبیه چیزی
بچیزی بشرط کنند چنانکه گوید اگر چنین باغ جنان بود چنین تشبیه باغ بخلد و باد بجان
درین بیت باغست چو خلد اکنون خلد از ز فتور رستش بادست چو جان گر جان
پیوسته حضور رستش اما تشبیه تفضیل آنست که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند
وباز از آن برگردد و مشبه را بر مشبه به ترجیح نهد چون تشبیه زلف شب بنفشه
درین بیت با زلف شب بنفشه ساختمش لا بل شب تیره بنفشه ساختمش
اما تشبیه عکس آنست که شاعر دو چیز را در نظم در آورد و آنرا بدین تشبیه
کند واین را بدان چون دل روشن و گلشن درین بیت چو دل روشن
بود چو گلشن دل شود روشن اما تشبیه که شاعر چیزی را بچیزی مانند کند
بی شرط و عکس و تفضیل و در بهیات ولون متفق باشند چون چشم نرگس ولب
بلبل لاله درین بیت بس که بلبل چشم در روی خوش گل دوخته لاله وار نرگس
چشم بر چون ز آتش گل سوخته اما تشبیه اضمار آنست که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه

مطلق آنست

کند اما بظاهر چنان نماید که مقصود او چیزی دیگرست چون تشبیه غنچه بنافه ولاله بشمع درین بیت
نافه گر منکه دهد غنچه چرا مشکین بوست شمع اگر شعله کشد لاله چرا افروخته روست
اما تأکید المدح بما یشبه الذم آنست که شاعر در مدح مبالغه کند بلفظی که پندارند که ذمش
خواهد کرد و در آخر بمدح بازگردد چون لفظ لیکن درین بیت نرگسش بود سحر سامری
لیکن این بود عین دلبری اما تخلیص آنست که از غزل یا بهاریات و دیگر معانی بمدح رود
بوسیله واین را گریزگاه هم خوانند چنانکه درین بیت بی زبان گشته ز خود سوسن
دل سوخته رفته مگر از صاحب سیف وقلم اشعار شگفته اما استعاره ومعنی استعاره چیزی
بعاریت خواستن بود و در صنعت آنست که شاعر معنی مجازی بعاریت از لفظی اراده کند
که در حقیقت آن نباشد چون جان سخن و چشم خرد درین بیت تازه جان سخن از همتش
بسته چشم خرد از محرمیش اما مدح موجه بپارسی موجه دو روی باشد واین صنعت چنانست
که شاعر ممدوح را بصفتی حمیده بستاید چنانکه آن صفت حمیدا مقتضی مدح دیگر بود چنانکه درین
علم عدل فراز دمالکش جگر ظلم گداز دتندارکش اما ایهام بپارسی در گمان افکندن بود
ودر صنعت آنست که شاعر در نظم لفظی بیارد که آنرا دو معنی بود یکی قریب و یکی غریب چون
سامع بشنود بمعنی قریب گرود واو را خود معنی غریب مراد بود چون لفظ کف درین بیت
دستش که دهد کام خلق شهرش بحری که بود در کفش بحرش اما محتمل الضدین این صنعترا
ذو وجهین نیز خوانند واین چنانست که شاعر بیتی بگوید که احتمال مدح وهجو هر دو داشته
باشد چنانکه این بیت زهر در دست دوستانش نوش نوش در کام دشمنانش نیش
اما متضاد آنست که شاعر لفظ چند جمع کند که ضد یکدیگر باشند چون باد و خاک
ومرده و زنده درین بیت سخت چو باد آرد سوی خاک که دل مرده زنده
سازد چه قابلیت ده وه اما اقتباس فرا گرفتن نور ماه بود از آفتاب و در صنعت

آنست

آنست که شاعر لفظی یا بقدر مصراعی از کلام مجید یا حدیث در سلک نظم در آورد چنانکه درین
بیت دل تو خواند بعرش و انجم ونحن اقرب الیه سکم اما رد العجز علی الصدر بدانکه
چه ارباب صنعت جزو اول را از مصراع اول صدر خوانند وجزو آخر را از مصراع آخر
عجز گویند برخلاف عروضیان که این جزو را ضرب گویند ورد کردن عجز بر چند نوع بود
از انجمله یکنوع آنست که لفظی که در آخر نظم آید همان لفظ را بهمان معنی در صدر کلام
آرند چون لفظ گلاب درین بیت گلاب وار ز لطفت گرفته است گل آب
نسیم خلق تو در شیشه کرده است گلاب اما نوع ثانی آنست که همان لفظ که در
عجز آمده در صدر بیارند لیکن بمعنی دیگر چون لفظ تنها درین بیت تنها شدست
بهر تن تنها تیغ تو شکست قلب تنها اما نوع ثالث آنست که در عجز آید همان لفظ را
بهمان معنی در حشو مصراع اول در آورند چون لفظ دلجوتر درین بیت در راز سخنت
بنود دلجوتر و زنکوتر طوطی سخن گفتن بنود ز تو دلجوتر اما نوع رابع آنست
که لفظی که در آخر نظم آید لفظ دیگر که از او مشتق باشد بمعنی دیگر در صدر در آرند چون
لفظ نه که از نهد مشتق است درین بیت نه فلکت خاک قدم بوسه دهد خیل ملک
بر قدمت چهره نهد اما تجاهل العارف یعنی نادان ساختن شناسای خود را واین صنعت
چنانست که شاعر در نظم دو چیز کند که آیا چنین یا چنانست و داند که چیست
چنانکه درین بیت زر تو فشانی بر سر یاران یا شده رزان برگ بهاران
اما جمع مفرد آنست که شاعر دو چیز را یا بیشتر در یک شعر جمع کند در یک صفت بی تفرقه
چون فلک و ملک درین بیت چه فلک چه ملک همه بر تخت ند که دمی بدعا سوی تو
نه بنشند اما جمع وتفریق آنست که دو چیز را جمع کنند در یک صفت و باز میان
ایشان جدائی افکنند بصفتی دیگر چون تشبیه عدو بشمع درین بیت عدویت

لفظ

چو شمع آمد ولیکن دم مردن ٭ که چشم اشک بداری بیار دیده بر برد ان٭ اما تفریق و تقسیم
آنست که میان دو چیز یا دو صفت جدائی افکند بی آنکه جمع کرده باشد
واین تفریق بود و چون هر یکی را بعد از تفریق جدا جدا تقسیم کرده باشد چنانکه درین بیت ما
بر ثنای تو نه ارزنده ایم ٭ چون تو خداوندی و ما بنده ایم ٭ اما جمع و تقسیم آنست که شاعر
دو چیز را بهم جمع کند و باز هر یکی را بر یکی قسمت کند چنانکه بعهد خلق ممدوح درین بیت
بچو خلق و همت اندر جهان ندیده کسی ٭ کین نکهت بختی و لیک رد کرده ملتمسی ٭ اما جمع
و تفریق و تقسیم آنست که شاعر در اول دو چیز را بهم جمع کند و باز فراق افکند میان ایشان
و در آخر تقسیم کند آنها را که هر چیزی چگونه است چنانکه دست ممدوح و ابر درین بیت دو
دست خداوندیش بجوانیند ٭ این آن شکوه ده آن بحر فشان داشد ٭ اما سهل و حلال
آنست که شاعر بیتی بگوید که چون مصرع اول خوانده شود در معنی مستقل نماید لیکن چون مصراع
دوم بخوانند معلوم شود که مصراعین بهم موقوفند چنانکه درین بیت دشمنت را مباد
جز دل بریان ٭ هیچ دلسوز جز بدیده گریان ٭ اما تنسیق الصفات آنست که شاعر چیزی را
یا کسی را بچند نام یا بچند صفت باز نماید چنانکه درین بیت تو حضر ره روانی در کرامات ٭
تو شبلی و جنیدی در مقامات ٭ اما سیاقة الاعداد آنست که کلمه چند از یک اسم در آرند
که فلان و فلان چنینند یا فلان چنین و چنانست و گاه باشد که از عدد یا دو چیز همراه باشند
چنانکه درین بیت بود کلک ترا کمال و خط رکنین ٭ که سوز دل حسن حقت صد دل مسکین ٭ اما
حشو ملیح لفظی بود یا بیشتر که میان مقصود سخن جهت موزونی نظم در آید لیکن سخن را
لطف بیفزاید چنانکه لفظ کش مباد است که درین بیت هیچ زحمت کس مباد است رگ ٭
در حرمت رفته شیران ابحو سگ ٭ اما ارسال المثل آنست که شاعر در نظم مثلی در آرد چنانکه
درین بیت برکت کلک ترا حرکت ٭ حرکت از تو و از خی برکت ٭ اما لغز آنست که شاعر

چیزی را

چیزی را بذکر صفات و علامات مشاکر و انداز ذکر چیزها چنانکه مکتوب درین
بیت جلیست ببنفشه رسته و در غنچه سوسن شنید ٭ مهر سبزی بر و
بیک بشارت و امید ٭ اما معما آنست که شاعر بیتی بگوید که از آن بطریق
رمز و ایما و ترادف و قلب و تصحیف نامی بیرون آید چنانکه این بیت در اسم
امیر نظام الدین علیشیر که بیا دل کند این ظن و ما اسم دل درین بسته ٭ که زر بر سر
ما باشی که یاری هست شایسته ٭ پوشیده نماند که در کریما کاف تشبیه است
یعنی بچیزی که ریما قلب کرده و امیر شود ظن هم بگردد و اسم تا امیر نظام شود و از لفظ
دل در لفظ این تقدیم لام بر دال معلوم شود چه دال بر لام بسته شود پس الدین حاصل
آید و از زر بطریق ترادف عین مراد است و از مرا لی پس هرگاه که لی را عین بر سر
باشد و یا پیش سنی علی شی شود و چون شایسته باری بود مجموع امیر نظام الدین
علیشیر شود و این معما از ظرافت است ٭ اما اضمار قبل الذکر آنست که بیشتر از آنکه ذکر شی
کنند صفات او را باز نمایند چنانکه درین بیت طی نکند ثابته و سایره ٭ گر کشد
کلک تو یک دایره ٭ اما مدور آنست که شاعر بیتی انشا کند و از ابر صورت دایره
بنویسند تا صدر و ضرب و ابتدا و عروض بیت قرین یکدیگر شود چه میان صدر
و ضرب یک حرف مشترک بود و میان ابتدا و عروض همچنین اگر این حرف مشترک این
جزو بکاهند و بر آن جزو افزایند استقلال معنی بنوا اتجو نگردد و قافیه موصول
شود چون الف اگر و ابر در این بیت و این صنعت زاده طبع این شکسته است
و کس را جز او نیست و صورت این است
اما مرکب مدور آنست که شاعر رباعی مستزاد
انشا کند و بر صورت دایره بنویسند اگر



میان مستزادی و مصراعی ترکیب فتد الفاظ اول مصراع تجزیه و ترکیب چند جزو مستقل
المعنی شود و قافیه و مصراع دیگر حاصل آید از ترکیب مستزاد با بعضی از اجزای مصراع یعنی
دیگر و تتمه که از مصراع بماند مستزاد شود و با استقلال معنی و قافیه پس درین رباعی چهار نوع
اینا تحلیل و ترکیب واقع شود و در هر محل ترکیبی و تحلیلی قافیه مرعی بود تا رباعی دیگر مستخرج
شود او را هم با اصل و فرع قافیه خاص همراه بود چنانکه در اصل و فرع یک رباعی شانزده
قافیه ملحوظ بود و مثل این رباعی هرگز در خیال کسی در نیامده و مشکل که کسی را دگر بر انشا کردن
مثل آن قدرت باشد بلکه قابل هم از اعاده کردن آن عاجز است و ما این رباعی را
چون در دایره در آریم رباعی دیگر که مستخرج میشود بر جزو تحت او بنویسیم تا صورت
تحلیل و ترکیب الفاظ و قطع و وصل مصاریع و مستزادات هر یکی در محل خود ظاهر بود
و صورت دایره اینست



اما مربع آنست که شاعر چهار مصراع انشا کند و در صورت چهار در چهار در آرد
چنانکه هر مصراعی چهار قسمت شده باشد پس اگر قسم اول مصراع نخستین را بشمار
اول مصاریع بترتیب ملاحظه کند همان مصراع اول باشد و قسمها دوم مصراع دوم و قسمها
سیوم مصراع سیوم و قسمها آخر مصراع آخر بدین صورت باشد رباعی مربع المستر

رباعی مربع

رباعی مربع

مکمن نزکر	هرکز چوتو	باید	عالم
هرکز چوتو	کسی نبید	مردی	بکرم
باید	مردی	درکس	مثل تو کم
عالم	بکرم	مثل تو کم	باید جهم

اما حسن مقطع آنست که سخن بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند تا لذت آن در ذوق بماند
چنانکه درین بیت اهل کرم طبیعت علا طبیت ٭ این خط علامتش تمامیت ٭ اما تضمین آنست که شاعر
مصراعی یا بیتی از دیگری در شعر خود در محل بسیار مناسب در آرد بطریق عاریت لیکن باید که نظم
بیگانه مشهور باشد تا تهمت سرقت بر آن نیفتد چون مصراع آخر این بیت که نظم انوریست بیت
٭ فلک سجود فشان باشد ٭ تا دل و دست بحر و کان باشد ٭ و این دعا را که تمه فلان باشد تو چنان باشی
تا باید خوانند اما تفسیر آنست که شاعر لفظی بگوید مبهم چنانکه بتفسیر محتاج بود پس همان لفظ را باز آرد
و تفسیر کند چنانکه بسته و محکم درین بیت بسته و محکم بود بهوسته تا روز حساب ٭ بسته دست
خصم و کوهای عزت در رکیب ٭ خاتمه در بیان استخراج ابیات و قطعها پوشیده نماند که عدد ابیات
قصیده مصنوع که این جمله شرح او است صد و پنجاه بیت است الا یک بیت و اگر این قصیده را
بیاهی بنویسند چنانکه رسم است در تشبیب یعنی صفت حال خود و معشوق و بهاریات
و تخلص و مدحت والتفات و تایید آن هیچ فرو گذاشتی نرفته و با وجود این قریب هفتاد بیت
بطریق توشیح از اثنای این قصیده مستخرج می شود جهت نموده از اصول و فروع بحور و حدود
قوافی و انواع صنایع و بدایع مختلفه چنانکه از هر بیت قصیده یا از سه بیتی بیرون آید
و گاه از یک بیت هم یک بیت بیرون آید

رباعی مربع

اما حسن **مقطع** آنست که سخن بلفظی فصیح ومعنی بدیع ختم کند تا لذت آن در ذوق
بماند چنانکه درین **بیت** اهلی که تمامیش غلامیست ؛ این حظ غلامیش تمامیست ؛ **اما تضمین**
آنست که شاعر مصراعی یا بیتی از نظم دیگری در شعر خود در محلی بسیار مناسب در آرد بطریق عاریت
لیکن باید که نظم بیگانه مشهور باشد تا تهمت سرق برکسی نیفتد چون مصراع آخر ازین بیت
که نظم او زرایست **بیت** تا فلک بجور در فشان باشد ؛ تا دل و دست بحر و کان باشد ؛
واین دعا را اگر فلان باشد تو چنین باشی باید خواند **اما تفسیر جلی** آنست که شاعر لفظی گوید
مبهم چنانکه بتفسیر محتاج بود پس همان لفظ را باز آرد و تفسیر کند چنانکه بسته ومحکم درین **بیت**
بسته ومحکم بود پیوسته تا روز حسیب ؛ بسته دست خصم ومحکم پای عمرت در رکیب ؛
خاتمه در بیان استخراج ابیات وقطعها از قصیده پوشیده نماند که عدد ابیات قصیده مصنوع
که این جمله شرح او است صد و پنجاه بیت است الا یک بیت واگر این قصیده را
بسیاری بنویسند چنانکه رسم است در تشبیب یعنی صفت حال خود ومعشوق وبهاریات
وتخلیص ومدحت والتفات وتأیید آن بسیج وز کذا شتی نرفته و با وجود این قریب
بهفتاد بیت بطریق توشیح از اثنای این قصیده مستخرج میشود جهت تحفه از اصول و فروع
بحور وحدود قوافی وانواع صنایع وبدایع مختلفه چنانکه از دو بیت قصیده یا از سه بیتی بر وزن آید وگاه از یک بیت اسم یک بیت بر آید

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ الامام العالم العلامة خالد بن عبد الله الازهري عامله الله بلطفه الخفي واجراه على
عوائد بره الحفي الحمد لله الملهم لحمده والصلوة والسلام على سيدنا محمد رسوله وعبده وعلى آله
وصحبه وجنده وبعد فهذا شرح لطيف على قواعد الاعراب التمسه مني بعض الاصحاب يحل المعاني
ويبين المباني سميته موصل الطلاب لقواعد الاعراب نافع ان شاء الله تعالى بسم الله الرحمن الرحيم
الباء متعلقة بفعل محذوف تقديره افتتح ويقدر مؤخرا لافادة الحصر عند البيانيين والاهتمام
عند النحويين اما بعد بالنصب على الظرفية الزمانية واختلف في ناصبه فقيل فعل محذوف
وهو الذي عنه نابت اما عنه وقيل اما لنيابتها عن المحذوف وهو مذهب سيبويه والاصل عنده
مهما يكن من شيء بعد حمد الله بدأ بالحمد تأدية لحق شيء مما وجب عليه والجلالة اسم للذات المستجمعة
لسائر الصفات حق حمده اي واجب حمده الذي ينبغي له ويستحقه لكمال ذاته وقديم صفاته
وتقدس اسمائه وعموم آلائه ونصب على المفعولية المطلقة والصلوة والسلام بالجر عطف
على حمد الله على سيدنا متعلق بالسلام على اختيار البصريين ومتعلق الصلوة محذوف
تقديره عليه ولا يجوز ان يتعلق المذكور بالصلوة لانه كان يجب ذكر المتعلق بالسلام على الاصح
وفي نسخة وعبده وهو معطوف على سيدنا لان نعت المعرفة اذا تقدم عليها اعرب بحسب
العوامل واعربت المعرفة بدلا وصار المتبوع تابعا كقوله تعالى الى صراط العزيز الحميد

محمد عطف بيان سيدنا
نعت قدم فاعرب بحسب العوامل

الحميد الله في قراءة الجر نص على ذلك ابن مالك في شرح العمدة وعلى آله هم كما قال
الشافعي اقاربه المؤمنون من بني عبد المطلب وهاشم ابني عبد مناف اما بعد اي من بعد
حمد وثناء ربك الى ان الصلوة على الآل تابعة للصلوة على محمد صلى الله عليه وسلم فهذه فوائد جليلة الفاء
معروفة بالفعل انها جواب اما واشار بهذه الى الاشياء المحضرة في ذهنه والفوائد جمع
فائدة وهي ما يكون الشيء به احسن حالا منه بغيره جليلة اي عظيمة في قواعد جمع قاعدة وهي
قضية كلية يعرف منها احكام جزئياتها الاعراب الاصطلاحي تقتفي من القفو وهو الاتباع
يقال قفوت فلانا اذا اتبعت اثره متأملها اي الناظر فيها جادة بالجيم اي معظم الطريق
الصواب وهو ضد الخطأ وتطلعه اي توقفه في الامد اي في الزمن القصير خلاف الطويل
ولو قال القليل بدل القصير لكان انسب لكثير في قوله على نكت كثيرة بالاضافة والنكت بالمثناة
جمع نكتة وهي الدقيقة من الابواب جمع باب ويجمع ايضا على ابوبة للازدواج كقول ابن
مقبل هتاك اخبية ولاج ابوبة يخلط بالبر منه الجد واللينا جعلتها تكبر الميم على نحو
من طب لمن حب وهي لغة في حب والاصل كعمل من طب لمن حب والمراد اني بلغت
في النصح وجعلت هذه الفوائد لطالب العلم كما جعل الطبيب اي ذق الادوية النافعة
لمحبوبه والغرض من هذا التشبيه بيان كمال الاجتهاد في تحصيل المراد ولا فقد قال الا طب
الاب لا يطب ولده والمحب لا يطب حبيبه والعاشق لا يطب معشوقه وسميتها الفوائد الجليلة
بالاعراب لغة وهو البيان عن قواعد الاعراب اصطلاحا وهو علم النحو وفي هذه التسمية

من البديع التجنيس التام اللفظي والخطي ومن الله استمد اي اطلب المدد وقدم معموله عليه لافادة
الحصر عند البيانيين والاهتمام عند النحويين التوفيق خلق قدرة الطاعة في العبد وضده
الخذلان والهداية الاشارة والدلالة وضدها الغواية والضلالة الى اقوم طريق قدم
الصفة على الموصوف وتقدير الخط المستقيم الى المأمول لان من سرعة الوصول اي مستقيم
وهي كناية والاصل اقوم رعاية السجع اضافها اليه من المنح نعمه اي انعامه ويطلق
المن على تعديد النعم الصادرة من الشخص الى غيره كقولك فعلت مع فلان كذا وكذا وتعديد
النعم من الله مدح ومن الانسان ذم ومن البلاغات الزمخشري طعم الآلاء احلى من المن
وهو امر الالاء عند المن اراد بالالاء الاول النعم ومن الثانية الشجر المر واراد بالمن الاول
المذكور في قوله تعالى المن والسلوى وبالثاني تعديد النعم وكرمه اي جوده يقال هو كريم و
لا يقال سخي لعدم الورود او للايهام ركوا الشيخ وتخصر بقرينة بالياء التحتانية على ارادة
المصنف او الكتاب وبالفوقانية على ارادة الفوائد الجليلة والمقدمة في اربعة ابواب
من حصر الكلام في اجزائه وهي الجملة واحكامها والجار والمجرور والظرف وتفسير
الكلمات والاشارة الى العبارة مجردة وسمى تلك هذه الابواب الباب الاول
في شرح الجملة وذكر اقسامها واحكامها جمع حكم وهي النسبة الثابتة بين الشيئين وفيه اي
في الباب الاول اربع مسائل جمع مسئلة مفعلة من السؤال وهي ما يبرهن عليه
في العلم المسئلة الاولى في شرحها اي الجملة وتتبع ذلك من ذكر اقسامها واحكامها والمراد

والمراد بالاقسام الجزئيات لا الاجزاء اعلم ايها الواقف على هذا المصنف ان اللفظ المركب
الاسنادي يكون مفيدا كقام زيد وغير مفيد كقولك ان قام زيد وان غير المفيد يسمى
جملة فقط وان المفيد يسمى كلاما لوجود الفائدة ويسمى لوجود التركيب الاسنادي ويعني
معاشر النحاة بالمفيد حيث اطلقناه في بحث الكلام ما يحسن السكوت عليه بحيث لا يصير
السامع منتظرا لشيء آخر وبين الكلام والجملة عموم وخصوص مطلق وذلك ان الجملة اعم من
الكلام لصدقها بدونه وعدم صدقه بدونها فكل كلام جملة لوجود التركيب الاسنادي
ولا ينعكس عكسا لغويا اي ليس كل جملة كلاما لانه يعتبر فيه الافادة بخلافها الا ترى ان
جملة الشرط نحو قام زيد من قولك ان قام زيد قام عمرو وتسمى جملة لاشتمالها على المسند و
المسند اليه ولا تسمى كلاما لانه لا يفيد معنى لا يحسن السكوت عليه لان ان الشرطية اخرجته
عن صلاحيته لذلك لان السامع منتظر الجواب وكذلك اي كالقول في جملة الشرط
القول في جملة الجواب اي جواب الشرط وهي جملة قام عمرو في المثال المذكور تسمى جملة ولا تسمى
كلاما لما قلنا والاصل انه حصل في كل من جملتي الشرط وجوابه امران ثبوتي وهو التسمية بالجملة
و آخر سلبي وهو عدم التسمية بالكلام ففي ذلك دليل على ما ادعاه من عدم الترادف
بين الجملة والكلام رد على من قال بترادفهما كالزمخشري وعلى من قال جملة جواب الشرط كلام
بخلاف جملة الشرط كرضي ثم الجملة تنقسم اولا بالنسبة الى المعنى الى اسمية وفعلية و
كذلك انها تسمى اسمية ان بدأت باسم صريح كزيد قائم او مؤول نحو وان تصوموا
خير لكم اي صومكم خير لكم او بوصف رافع لمكتفى به كقولك اقائم الزيدان او اسم

جملة
من المتكلم

نعم نحو هيهات العقيق واذا دخل عليها حرف فلا يغير التسمية سواء غير الاعراب
دون المعنى ام المعنى دون الاعراب ام غيرهما معا ام لم يغيرهما وجد منها فالاول نحو
ان زيدا قائم نحو هل زيد قائم والثالث نحو ما زيد قائما والرابع نحو ان زيد قائم والجملة
تسمى فعلية ان بدأت بالفعل سواء كان الفعل متصرفا ام جامدا وسواء كان تاما او
ناقصا وسواء كان مبنيا للفاعل ام مبنيا للمفعول كقام زيد ويضرب عمرو وضرب
ونعم العبد وكان زيد قائما وقتل الخراصون ولا فرق في الفعل بين ان يكون
مذكورا او محذوفا تقدم معموله عليه ام لا تقدم عليه حرف او لا نحو قام زيد ونحو زيدا
ضربته ويا عبد الله فزيدا وعبد الله منصوبان بالفعل المحذوف لان التقدير في الاول
ضربت زيدا ضربته فحذف ضربت لوجود مفسره وهو ضربته وفي الثاني ادعو عبد الله
فحذف ادعو لان حرف النداء نائب عنه ونحو فريقا كذبتم ففريقا مقدم من تأخير
والاصل كذبتم فريقا ثم الجملة تنقسم ثانيا بالنسبة الى الوصفية الى صغرى وكبرى
فالصغرى هي المخبر بها عن مبتدا في الاصل او في الحال اسمية كانت او فعلية والكبرى
هي التي خبرها جملة نحو زيد قام ابوه فجملة قام ابوه صغرى لانها خبر عن زيد وجملة زيد
قام ابوه كبرى لان خبر المبتدا فيها جملة وقد تكون صغرى وكبرى باعتبارين كما اذا
قيل زيد ابوه غلامه منطلق فزيد مبتدا الاول وابوه مبتدا ثان وغلامه
مبتدا ثالث ومنطلق خبر المبتدا الثالث وهو غلامه والمبتدا الثالث وخبره
وهو غلامه منطلق خبر المبتدا الثاني وهو ابوه والرابط بينهما الهاء من غلامه

من غلامه والمبتدا الثاني وخبره وهما ابوه غلامه منطلق خبر المبتدا الاول وهو زيد
والرابط بينهما الهاء من ابوه ويسمى المجموع وهو زيد ومنطلق وما بينهما جملة كبرى لان خبر
مبتدا بها جملة وتسمى جملة غلامه منطلق جملة صغرى لا غير لانها خبر عن مبتدا وقعت
وهو ابوه وتسمى جملة ابوه غلامه منطلق جملة كبرى بالنسبة الى جملة غلامه منطلق وتسمى
جملة ابوه غلامه منطلق ايضا جملة صغرى بالنسبة الى زيد لكونها وقعت خبرا عنه والمعنى غلام
ابي زيد منطلق ولك في الروابط طريقان احدهما ان تضيف كل من المبتدات
غير الاول الى ضمير متلوه كما مثل المص والثاني ان تأتي بالروابط بعد خبر المبتدا الاخير
نحو زيد هند الاخوان الزيدون ضاربوهما عندها باذنه فضمير التثنية للاخوين وضمير
المؤنث لهند وضمير المذكر لزيد ويتفرع من هذين الطريقين طريقة ثالثة مركبة منهما
وهي ان تجعل بعض الروابط من المبتدا وبعضها مع الخبر نحو زيد عبداه الزيدون ضاربوهما
ومثله في كون الجملة صغرى وكبرى باعتبارين من قوله تعالى لكنا هو الله ربي اذ اصله   اصل
لكن انا فحذفت الهمزة بنقل الحركة او بدونه وتلاقت النونان فادغم وفي قراءة
ابن عامر باثبات الالف وصلا ووقفا والذي حسن ذلك وقوع الالف عوضا
من همزة انا وقراءة ابي بن كعب لكن انا على الاصل والاي والاكثر اصله لكن
انا بل كان اصله لكن المشددة عاملة عمل ان فاذا كان اسمها ضميرا وجب اتصاله
بها وقد سامح المصنفون بدخول اللام في جواب شيء منه المقترنة بلا نافية

هو بالتشديد وسقاط الالف فقيل لكنه لان لكن

في قولهم ولهذا لكن كذا حملا على دخولها في جواب الشرطية لانها اختها ومنع الجمهور دخول اللام
في جواب الشرطية واجازه ابن الانباري ولكن حرف استدراك من اكفرت كانه قال انت
كافر بالله لكني انا هو الله ربي فانا مبتدا اول وهو ضمير الشان مبتدا ثاني والله مبتدا
ثالث وربي خبر الثالث والثالث وخبره خبر الثاني ولا يحتاج الى رابط لانها خبر عن ضمير الشان
والثاني وخبره خبر الاول والرابط بينهما ياء المتكلم ويسمى المجموع جملة كبرى والله ربي جملة صغرى
وهو الله ربي جملة كبرى بالنسبة الى الله ربي وصغرى بالنسبة الى انا وقد تكون الجملة لا صغرى
ولا كبرى لفقد شرطيهما كقام زيد وهذا ارتد المسئلة الثانية في بيان الجمل التي لها محل
من الاعراب الذي هو الرفع والنصب والجر والجزم وهي سبع على المشهور احدها الواقعة
في خبر المبتدا في الاصل او في الحال وموضعها اما رفع او نصب فموضعها رفع في بابي المبتدا
وان المشددة فالاول نحو زيد قام ابوه فجملة قام ابوه في موضع رفع خبر زيد والثاني نحو ان
زيدا ابوه قائم فجملة ابوه قائم في موضع رفع خبر ان والفرق بين البابين من وجوه احدها ان
العامل في الخبر على الاول المبتدا وعلى الثاني ان ثانيها ان الخبر في الاول محكوم وفي الثاني ممنوع
ثالثها ان الخبر في الاول يلقى الى خالي الذهن من الحكم والتردد فيه وفي الثاني يلقى الى المتشكك او المنكر
في اول درجاته وموضعها نصب في بابي كان وكاد فالاول نحو كانوا يظلمون فجملة يظلمون
من الفعل والفاعل في موضع النصب خبر كان والثاني نحو وما كادوا يفعلون فجملة
يفعلون في موضع نصب خبر كاد والفرق بين البابين من وجوه الاول ان خبر كان
قد يكون جملة اسمية وفعلية وخبر كاد لا يكون الا فعلية وفعلها مضارع الثاني

الثاني ان خبر كان لا يجوز اقترانه بان المصدرية ويجوز في خبر كاد الثالث
ان خبر كان مختلف في نصبه على ثلاثة اقوال احدها انه خبر مشبه بالمفعول
عند البصريين والثاني انه مشبه بالحال عند الفراء والثالث انه حال عند بقية
الكوفيين بخلاف خبر كاد فانه منصوب بلا خلاف الجملة الثانية والثالثة
الواقعة حالا او الواقعة مفعولا به ومحلها النصب فالحالية نحو قوله تعالى وجاؤا
اباهم عشاء يبكون فجملة يبكون من الفعل والفاعل في محل النصب على الحال من الواو
وعشاء منصوب على الظرفية وقوله عليه السلام اقرب ما يكون العبد من ربه و
هو ساجد فجملة وهو ساجد من المبتدا والخبر في محل نصب على الحال عن العبد والجملة
المفعولية تقع في اربع مواضع الاول من باب اعلم لان مفعوله الثاني مبتدا
في الاصل والمبتدا لا يكون جملة والرابع ان تقع معلقا عنها العامل والتعليق ابطال
العمل لفظا وابقاؤه محلا لمجيء ماله الصدر سواء كان العامل من باب علم ام من غيره
فالاول نحو لنعلم اي الحزبين احصى فاي الحزبين مبتدا ومضاف اليه واحصى
خبره وهو فعل ماض لا افعل تفضيل على الاصح وجملة المبتدا وخبره في موضع نصب
سادة مسد مفعولي نعلم والثاني نحو فلينظر الانسان ايها ازكى طعاما فايها مبتدا
ومضاف اليه وازكى خبره وطعاما تمييز وجملة المبتدا والخبر في موضع نصب
سادة مسد مفعول ينظر المقيد بالجار قال المصنف في المغني لانه يقال نظرت
فيه ولكنه هنا علق بالاستفهام عن الوصول في اللفظ الى المفعول وهو من حيث
المعنى طالب له على معنى ذلك الحرف وزعم ابن عصفور انه لا يعلق فعل غير علم
وظن حتى يتضمن معناهما وعلى هذا فتكون هذه الجملة سادة مسد مفعولين
انتهى والنظر الفكري في حال المنظور فيه والرابعة من الجمل التي لها محل الجملة المضاف

ان تقع محكية بالقول نحو قال اني عبد الله
فجملة اني عبد الله في موضع نصب على المفعولية
محكية بيقال والاول على انها محكية بيقال
كما انه بعد دخول قال والثانية ثانية
للمفعول الاول في باب ظن نحو ظننت زيدا
يقرأ فجملة يقرأ من الفعل وفاعله المستتر
فيه في موضع نصب على انها المفعول الثاني
لظن والثالث ان تقع تالية للمفعول
الثاني في باب اعلم نحو اعلمت زيدا عمروا
ابوه قائم فجملة ابوه قائم في موضع نصب
على انها المفعول الثالث وانما لم تقع
تالية للمفعول الاول صحيح

المصنف فيها ومحلها الجر فعلية كانت او اسمية فالأولى نحو قوله تعالى هذا يوم ينفع الصادقين صدقهم فجملة ينفع الصادقين صدقهم في محل جر باضافة يوم اليها والثانية نحو قوله تعالى يوم هم بارزون فجملة هم بارزون من المبتدا والخبر في محل جر باضافة يوم اليها والدليل على ان يوم فيهما مضاف عدم تنوينه وكذا كل جملة وقعت بعد اذ الدالة على الماضي او اذا الدالة على المستقبل او حيث الدالة على المكان او لما الوجودية الدالة على وجود شيء لوجود غيره عند من قال باسميتها وهو ابو بكر بن السراج وتبعه ابو علي الفارسي وتبعهما ابو الفتح ابن جني وتبعهم جماعة وزعموا انها ظرف بمعنى حين وقال ابن مالك بمعنى اذ واستحسنه المصنف في المغني او بينما او بينا بزيادة الميم في الأولى وحذفها في الثانية فهي اي الجملة الواقعة بعد هذه المذكورات في موضع خفض باضافتها اي اضافة هذه المذكورات اليها مثال اذ قوله تعالى واذكروا اذ انتم قليل واذ كنتم قليلا فتضاف للجملتين كما مثلنا ومثال اذا وتختص بالجملة الفعلية على الأصح قوله تعالى اذا جاء نصر الله ومثال حيث جلست حيث جلس زيد او حيث زيد جالس فتضاف للجملتين كما مثلنا واضافتها الى الفعلية اكثر ومثال لما قولك لما جاء زيد جاء عمرو وتختص بالفعل الماضي ومثال بينما او بينا قولك بينما او بينا زيد قائم او يقوم زيد والصحيح ان ما كافة لبين عن الاضافة فلا محل للجملة بعدها من الاعراب واصل بينا بينما وحذفت الميم والجملة الخامسة الواقعة جوابا لشرط جازم وهو ان الشرطية واخواتها ومحلها الجزم اذا كانت الجملة الجوابية مقرونة بالفاء سواء كانت اسمية او فعلية خبرية ام انشائية او كانت مقرونة باذا الفجائية ولا تكون الا اسمية والاداة ان خاصة فالاولى المقرونة بالفاء نحو قوله تعالى

من يضلل الله فلا هادي له ويذرهم فجملة لا هادي له من لا واسمها وخبرها في محل جزم لوقوعها جوابا لشرط جازم وهو من ولهذا اي ولاجل انها في محل جزم قرئ بجزم يذرهم بالياء عطفا على الجملة فيذر بالجزم في قراءة حمزة والكسائي معطوف على محل جملة فلا هادي والثانية المقرونة باذا الفجائية نحو قوله تعالى وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم اذا هم يقنطون فجملة هم يقنطون في محل جزم لوقوعها جوابا لشرط جازم وهو ان والفجاءة البغتة وتقييد الشرط بالجازم احتراز عن الشرط غير الجازم كاذا ولو ولولا فاما اذا كانت جملة الجواب فعلها ماض خال عن الفاء نحو ان قام زيد قام عمرو فمحل الجزم في الجواب محكوم به للفعل وحده وهو قام لا للجملة باسرها وهو قام وفاعله وكذا اي وكالقول في فعل الجواب القول في فعل الشرط الجواب القول في فعل الشرط ان الجزم محكوم به للفعل وحده لا للجملة باسرها لان اداة الشرط انما تعمل في شيئين لفظا او محلا فلما عملت في محل الفعلين لم يبق لها تسلط على محل الجملة باسرها ولهذا تقول اذا عطفت عليه اي على فعل الشرط الماضي فعلا مضارعا وتاخر عنهما معمول واعملت الفعل الأول وهو الماضي في الفاعل المتنازع فيه نحو ان قام ويقعد اخواك قام عمرو فتجزم المضارع المعطوف على الماضي قبل ان تكمل الجملة بفاعلها وهو اخواك فلولا ان الجزم محكوم به للفعل وحده للزم العطف على الجملة قبل اتمامها وهو ممتنع، تنبيه وهو لغة الايقاظ يقال نبهته تنبيها اي ايقظته ايقاظا واصطلاحا عنوان البحث الآتي بحيث يعلم من البحث السابق اجمالا اذا قلت ان قام زيد اقوم بالرفع فما محل اقوم فالجواب عن هذا السؤال مختلف فيه فقيل ان اقوم ليس هو الجواب وانما هو دليل الجواب وهو مؤخر من تقديم والجواب محذوف فلا محل

اقوم ان قام زيد اقم وهو مذهب سيبويه وقيل هو اي اقوم نفس الجواب على اضمار الفاء والمبتدا والتقدير فانا اقوم وهو مذهب الكوفيين وقيل اقوم هو الجواب وليس على اضمار الفاء ولا على نية التقديم وانما لم يجزم لفظه لان الاداة لما لم تعمل في لفظ الشرط لكونه ماضيا مع قربه لا تعمل في الجواب مع بعده فعلى القول الاول وهو انه دليل الجواب لا محل له لانه مستانف ولفظه مرفوع لتجرده من الجازم والناصب وعلى القول الثاني وهو ان يكون على اضمار الفاء فمحله مع المبتدا الجزم ويظهر اثر ذلك الاختلاف في التابع فتقول على الاول ان قام زيد اقوم ويقعد اخواك بالرفع وعلى الثاني ويقعد اخواك بالجزم الجملة السادسة التابعة لمفرد كالجملة المنعوت بها ومحلها بحسب منعوتها فان كان منعوتها مرفوعا فهي في موضع رفع كالواقعة في نحو قوله تعالى من قبل ان ياتي يوم لا بيع فيه فجملة لا بيع فيه من اسم لا وخبرها في محل رفع على انها نعت ليوم وان كان منعوتها منصوبا فهي في موضع نصب كالواقعة في نحو قوله تعالى واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله فجملة ترجعون في موضع نصب على انها نعت ليوما وان كان منعوتها مجرورا فهي في موضع جر كالواقعة في نحو قوله تعالى ليوم لا ريب فيه فجملة لا ريب فيه في موضع جر لانها نعت ليوم والجملة السابعة التابعة لجملة لها محل من الاعراب وذلك في بابي النسق والبدل فالاول نحو زيد قام ابوه وقعد اخوه فجملة قام ابوه في موضع رفع لانها خبر المبتدا وكذلك جملة قعد اخوه في موضع رفع ايضا لانها معطوفة عليها اي على جملة قام ابوه التي هي خبر عن زيد ولو قدرت العطف لجملة قعد اخوه على مجموع الجملة الاسمية التي هي زيد قام ابوه لم يكن للمعطوفة وهي قعد اخوه محل لانها معطوفة على جملة مستانفة

مستانفة ولو قدرت الواو في وقعد اخوه للحال لا واو العطف ولا واو الاستئناف كانت الجملة الداخلة عليها واو الحال في موضع نصب على الحال من ابوه وكانت قد فيها مضمرة لتقرب الماضي من الحال ويكون تقدير الكلام زيد قام ابوه والحال انه قد قعد اخوه واذا قلت قال زيد عبد الله منطلق وعمرو مقيم فليس من هذا الباب الذي هو من عطف جملة على جملة لها محل حتى تكون جملة عمرو مقيم محلها نصب بالعطف على جملة عبد الله منطلق المحكية بالقول بل الذي محله النصب على المفعولية بقال مجموع الجملتين المعطوفة والمعطوف عليها لان المجموع المركب من الجملتين المذكورتين هو المقول للقول فكل منهما اي من الجملتين المتعاطفتين جزء المقول المركب من الجملتين لا انه على انفراده مقول حتى يكون احدهما معطوفا على الآخر والثاني في البدل نحو قوله اقول له ارحل لا تقيمن عندنا فجملة لا تقيمن في موضع نصب على البدلية من ارحل وشرطه ان تكون الجملة الثانية اوفى بتادية المعنى المراد من الاولى هنا فان دلالة الثانية على ارادة من اظهار الكراهة لاقامته اولى لانها تدل عليه بالمطابقة ولا تدل عليه الاولى الا بالالتزام

في بيان الجمل التي لا محل لها من الاعراب

المسئلة الثالثة من المسائل الاربع من الباب الاول وهي ايضا تنحصر بالعدد اذا عد سبع احدها الجملة الابتدائية او تدعى الواقعة في ابتداء الكلام اسمية كانت او فعلية وتسمى المستانفة ايضا وهي نوعان احدهما المفتتح بها النطق نحو قوله تعالى انا اعطيناك الكوثر والثاني المنقطعة عما قبلها نحو قوله تعالى ان العزة لله جميعا الواقعة بعد ولا يحزنك قولهم فجملة ان العزة لله جميعا مستانفة لا محل لها من الاعراب

وليست محكية بالقول حتى يكون لها محل وانما المحكي بالقول محذوف تقديره انه
مجنون او شاعر او نحو ذلك وانما لم تجعل محكية بالقول لفساد المعنى اذ لو قالوا ان
العزة لله جميعا لم يحزنه فينبغي للقارئ ان يقف على قولهم ويبتدئ ان العزة
لله جميعا فان وصل وقصد بذلك تحريف المعنى اثم ووقع في المحظور ونحو لا يسمعون
الى الملأ الاعلى الواقعة بعد وحفظا من كل شيطان مارد خارج عن بطلان من
جملة لا يسمعون لا محل لها لانها مستأنفة استئنافا نحويا لا استئنافا بيانيا
وهو ما كان جوابا لسؤال مقدر لانه لو قيل لاي شيء تحفظ من الشياطين و
اجيب بانهم لا يسمعون لم يستقم فتعين ان يكون كلاما منقطعا عما قبله و
ليست جملة لا يسمعون صفة ثانية للنكرة وهو شيطان ولا حالا لانها اي
من النكرة مقدرة في المستقبل لوصفها اي وهو علة المسوغ لمجيء الحال من النكرة وسيأتي
وسيأتي ان الجملة الواقعة بعد نكرة موصوفة تحتمل الوصفية والحالية وانما امتنع الوصف
والحال هنا لفساد المعنى اما على تقدير الصفة فلانه لا معنى للحفظ من شيطان لا يسمع واما
على تقدير الحال المقدرة فلان الذي يقدر معنى الحال هو صاحبها والشياطين لا يقدرون
عدم السماع ولا يريدونه قال المصنف في المغني وتقول في استئناف الجملتين بالا
صطلاحين ما لقيته مذ يومان فهذا التركيب كلام تضمن جملتين مستأنفتين احد
يهما جملة فعلية مقدمة وهي ما لقيته وهي مستأنفة استئنافا نحويا والثانية
جملة اسمية مؤخرة وهي مذ يومان وهي مستأنفة استئنافا بيانيا لانها في
التقدير جواب سؤال مقدر ناشئ عن الجملة المقدمة وكانك لما قلت ما لقيته
قيل لك على رأي من يجعل مذ مبتدا ما امد ذلك فقلت مجيبا له امده يومان
وعلى رأي من يجعلها خبرا مقدما فتقدير السؤال ما بينك وبين لقائه وجواب

وجوابه بيني وبينه يومان والاول قول المبرد وابن السراج والفارسي والثاني
قول الاخفش والزجاج ونسب الى سيبويه اما على القول بان يومان فاعل بفعل
محذوف والتقدير ما لقيته مذ مضى يومان او ان يومان خبر لمبتدا محذوف والتقدير
ما لقيته من الزمان الذي هو يومان فلا يتمشى لان الكلام عليهما جملة واحدة
ان القولان الاولان نقلهما من الكوفيين ومثلها اي مثل جملتي ما لقيته مذ يومان في
كونهما كلاما متضمنا جملتين مستأنفتين بالاصطلاحين قام القوم خلا زيدا او قام ا
القوم حاشا عمرا او قام القوم عدا بكرا فكل من هذه الامثلة الثلاثة كلام تضمن
جملتين مستأنفتين احديهما المشتملة على المستثنى منه وهي مستأنفة استئنافا
نحويا والثانية المشتملة على المستثنى وهي مستأنفة استئنافا بيانيا لانها في التقدير
جواب سؤال مقدر وكانك لما قلت قام القوم قيل لك هل دخل زيد فيهم
فقلت خلا زيدا وكذا الباقي الذي اي جملة المستثنى منه وجملة المستثنى في
الامثلة الثلاثة فعليتان وهذا انما يتمشى على القول بان جملة المستثنى
لا محل لها اما على انها في موضع نصب على الحال فلا ومن مثالها بنظم
المثلثة جمع مثال الي وهنا مثلثة الجملة المستأنفة الجملة التي
تقع بعد حتى الابتدائية في قوله وهو جرير فما زالت القتلى
تمج دماءها بدجلة حتى ماء دجلة اشكل في بيض الخط
حتى ماء دجلة مبتدا ومضاف اليه واشكل خبره وجملة
المبتدا وخبره مستأنفة هذا مذهب الجمهور وفي نقل عن
ابي اسحق الزجاج وابي محمد عبد الله بن جعفر ابن درستويه

انها الجملة الواقعة بعد حتى الابتدائية وهي تليها ابعدها الجملة اي مستأنفة في موضع جر
بحتى وخالفهما الجمهور فقالوا ليست حتى هذه حرف جر بدليلين احدهما لو كانت
حرف جر لعلق حتى هذه بالجر والرواية بالرفع على الابتداء والخبر والعدول الى العمل
في محل الجملة نوع من التعليق وهو غير مناسب لان حروف الجر لا تعلق بفتح اللام
عن العمل بدخولها على الجمل وانما تدخل على المفردات او ما في تأويلها الثاني ان حتى
هذه ليست حرف جر لوجوب كسر همزة ان بعدها في نحو قولك مرض زيد حتى
انهم لا يرجونه بكسر ان ولو كانت جارة لفتحت الهمزة وفاء بالقاعدة وهي انه اذا
دخل الحرف الجار على ان فتحت همزتها نحو قوله تعالى ذلك بان الله هو الحق فلما لم تفتح
الهمزة علمنا انها ليست جارة وفي كل من هذين الدليلين نظر اما الاول فلانهما
لا يسميان ذلك تعليقا وانما يقولان الجملة بعد حتى في محل جر على معنى ان تلك الجملة
في تأويل مفرد مجرور بها لا على معنى ان تلك الجملة باقية على جمليتها غير مؤولة بالمفرد
لان حقيقة التعليق ان يمنع من العمل لفظا ما له صدر الكلام وهو مفقود ههنا
لانا نقول ان ذلك في افعال القلوب واما تعليق حروف الجر فان تدخل على غير
مفرد او ما في تأويله او تدخل على مفرد ولا تعمل فيه شيئا والثاني فلانهما يدعيان
انها عاملة في المحل لا في اللفظ ولذلك لم تفتح همزة ان بعدها الجملة الثانية مما لا محل
له الواقعة صلة لاسم موصول نحو قام ابوه من قولك جاء الذي قام ابوه فجملة قام ابوه
لا محل لها لانها صلة الموصول والموصول وحده له محل بحسب ما يقتضيه العامل بدليل
ظهور الاعراب في نفس الموصول نحو لننزعن من كل شيعة ايهم اشد في قراءة
النصب ونحو ربنا ارنا اللذين اضلانا وذهب ابو البقاء الى ان المحل للموصول
وصلته معا كما ان المحل للموصول الحرفي مع صلته والفرق الاول بان الاسم يستقل

يستقل بالعامل والحرف لا يستقل به او الواقعة صلة لحرف موصول مع صلته بمصدر
نحو عجبت مما قمت اي من قيامك فما موصول حرفي على الاصح وقمت صلته والموصول
وصلته في موضع جر بمن واما الصلة وهي قمت وحدها فلا محل لها من الاعراب لانها
صلة موصول وكذا الموصول الحرفي وحده ولا محل له لانه حرف الجملة الثالثة
المعترضة بين شيئين متلازمين وهي للتسديد بالتشديد المهملة اي التقوية او
التبيين وهو الايضاح ولا تعترض الا بين الاجزاء المنفصل بعضها عن بعض ا
المقتضي كل منها الاخر وتقع بين الفعل وفاعله كقوله وقد ادركتني والحوادث جمة
منية قوم لا ضعاف ولا عزل او مفعوله كقوله وبدلت والدهر ذو تبدل هيفا
دبورا بالصبا والشمال وبين المبتدا والخبر كقوله وفيهن والايام يعثرن بالفتى
نوادب لا يمللنه ونوائح او ما اصله كقوله ان سليما والله يكلؤها ضنت بشيء
ما كان يرزؤها وبين الشرط وجوابه نحو فان لم تفعلوا ولن تفعلوا فاتقوا النار
وبين الموصول وصلته كقوله ذاك الذي وابيك يعرف مالكا وبين اجزاء الصلة نحو
الذي جوده والكرم زين مبذول وبين الجار ومجروره اسما كان نحو هذا غلام والله زيد
او حرفا نحو اشتريته بوالله الف درهم وبين الحرف وتوكيده نحو ليت وهل ينفع شيئا
ليت ليت شبابا بوع فاشتريت وبين قد والفعل نحو اخالد قد والله اوطات
عشوة وبين حرف النفي ومنفيه كقوله فلا وابي دهماء زالت عزيزة وبين القسم وجوابه
والموصوف وصفته وجمعها نحو فلا اقسم بمواقع النجوم الاية وهي وانه لقسم لو تعلمون
عظيم وفي هذه الاية اعتراض في ضمن اعتراض وذلك لان قوله تعالى انه لقرآن
كريم جواب القسم وما قوله تعالى ولا اقسم بمواقع النجوم وما بينهما اي بين فلا اقسم
وجوابه والذي بينهما هو وانه لقسم لو تعلمون عظيم اعتراض لا محل له من الاعراب

وفيه، بهذا الاعتراض الذي هو وانه لقسم لو تعلمون عظيم اعتراض آخر وهو قوله
تعالى لو تعلمون فانه معترض بين الموصوف وصفته وهما قسم وعظيم على طريق
اللف والنشر على الترتيب فالاعتراض في هذه الآية بجملة وجد في ضمنها جملة و
يجوز الاعتراض باكثر من جملة خلافا لابي علي الفارسي في منعه من ذلك ومن
الاعتراض باكثر من جملة قوله تعالى قالت ربي اني وضعتها انثى والله اعلم بما وضعت
وليس الذكر كالانثى واني سميتها مريم فالجملة الاسمية والله اعلم بما وضعت
بسكون التاء والفعلية وهي وليس الذكر كالانثى معترضتان بين الجملتين المصدرتين
بان وليس منه اي من الاعتراض باكثر من جملة هذه الآية وهي فلا اقسم
بمواقع النجوم الآية من سورة الواقعة خلافا للزمخشري ذكره في تفسير سورة آل عمران
في قوله تعالى قالت رب اني وضعتها انثى الى مريم فقال فان قلت علام عطف قوله
واني سميتها مريم قلت هذه معطوفة على قوله اني وضعتها انثى وما بينهما جملتان
معترضتان كقوله وانه لقسم لو تعلمون عظيم ووجه الرد عليه ان الذي في آية
آل عمران اعتراضان لا اعتراض واحد بجملتين ويدفع بان الزمخشري انما قصد تشبيه
الآية بالآية في عدد الجمل المعترض بها لا في عدد الاعتراض بدليل قوله في تفسير سورة
الواقعة وانه لقسم لو تعلمون عظيم اعتراض بين القسم والمقسم عليه وقوله لو تعلمون اعتراض
بين الموصوف والصفة انتهى الجملة الرابعة التفسيرية وتسمى المفسرة والمفسرة
التي لا محل لها هي الكاشفة لحقيقة ما تليه من مفرد او مركب وليست عمدة فيخرج بقوله
لحقيقة ما تليه صلة الموصول فانها وان كانت كاشفة وموضحة للموصول لكنها لا
توضح حقيقته بل تشير اليها بحال من احوالها ويخرج بقوله وليست عمدة الجملة المخبر بها
عن ضمير الشان كما سيأتي ولو قال وهي الفضلة كما قال في المغني كان اولى لان

العرضية

لان الفضول العدمية مهجورة في الحدود ثم مثل باربعة امثلة الاول ما يحتمل
التفسير والبدل نحو هل هذا الا بشر مثلكم من قوله تعالى واسروا النجوى الذين ظلموا
هل هذا الا بشر مثلكم فجملة الاستفهام الصوري وهي هل هذا الا بشر مثلكم
مفسرة للنجوى فلا محل لها والنجوى اسم للتناجي الخفي وهل هنا للنفي بمعنى ما
ولهذا دخلت الا بعدها وقيل ان جملة الاستفهام الصوري بدل منها اي
من النجوى فيكون محلها نصبا بناء على ان ما فيه معنى القول يعمل في الجمل وهو راي
الكوفيين وهو ابدال جملة من مفرد نحو عرفت زيدا ابوه من هو والثاني ما يحتمل
التفسير والحال نحو قوله مستهم البأساء والضراء فانه تفسير لمثل الذين خلوا من
قبلكم فلا محل له وقيل ان مستهم البأساء والضراء حال من الذين على تقدير
قد قاله ابو البقاء قال في المغني وهي لا تأتي من المضاف اليه في مثل هذا وتعقبه
بعض المتأخرين بان مثل صفة فيصح عمله في الحال فيخرج بمجيء الحال مما اضيف
هو اليه وفيه نظر لان المراد بالعمل عمل الافعال والمضاف اليه مثل ليس فاعلا
ولا مفعولا فلا يصح ان يعمل في الحال والثالث نحو قوله تعالى كمثل خلقه من ادم
تراب الآية بعد قوله تعالى ان مثل عيسى عند الله فجملة ~~عند الله~~ خلقه من تراب
تفسير لمثل فلا محل له والرابع ما يحتمل التفسير والاستئناف نحو قوله تعالى تؤمنون
بالله ورسوله بعد قوله تعالى هل ادلكم على تجارة تنجيكم من عذاب اليم فجملة تؤمنون
وما عطف عليها مفسرة للتجارة فلا محل لها وقيل هي مستأنفة استئنافا
بيانيا كانهم قالوا كيف نفعل فقال لهم تؤمنون وهو خبر ومعناه الطلب
والمعنى آمنوا بدليل قراءة ابن مسعود آمنوا بالله ورسوله ومجيء يغفر
بالجزم في جوابه على حد قولهم اتقى الله امرؤ فعل خيرا يثب عليه اي ليتق

الله وليفعل يثب وعلى الاول وهو ان تؤمنون تفسير التجارة فهل ان يغفر بالجزم
جواب الاستفهام وهو هل ادلكم واستشكله الزجاج فقال الجواب مسبب عن الطلب
وغفران الذنوب لا يتسبب عن نفس الدلالة بل عن الايمان والجهاد فان المصنف
لا جوابه بقوله وصح ذلك الجزم في جواب الاستفهام على اقامة سبب السبب وهو
الدلالة على التجارة مقام السبب وهو الامتثال قال المصنف وخرج بقولي في تعريف الجملة
التفسيرية التي لا محل لها وليست عمدة الجملة المخبر بها عن ضمير الشان نحو هو زيد قائم وهي زيد
قائم فانها اي الجملة المخبر بها عن ضمير الشان مفسرة له ولها محل من الاعراب بالاتفاق
وانما اجمعوا على ان لها محلا لانها خبر والخبر عمدة في الكلام كالمبتدا والعمدة لا يصح الاستغناء عنها
فوجب ان يكون لها محل وهي من حيث كونها خبرا حالة محل المفرد لان الاصل في الخبر الافراد
لا من حيث كونها خبرا عن ضمير الشان لان ضمير الشان لا يخبر عنه بمفرد اهو المشهور سواء كان
ما تفسره له محل ام لا وقال ابو علي الشلوبين بفتح اللام والمعجمة التحقيق ان الجملة المفسرة
بحسب ما تفسره فان كان ما تفسره له محل من الاعراب فهي لها محل كذلك
وان لم يكن لما تفسره محل فلا محل لها فالثاني وهو الذي لا محل لما فسرته نحو ضربته نحو
قولك زيدا ضربته فانه مفسر لجملة مقدرة والتقدير ضربت زيدا ضربته ولا محل للجملة المقدرة
التي هي ضربت لانها مستأنفة والمستأنفة لا محل لها فكذلك تفسيرها لا محل له وانما قدم
الثاني على الاول لانه من صور الوفاق والاول وهو الذي لما تفسره محل نحو خلقناه مفسرة
للجملة المقدرة قبلها في كل والتقدير انا خلقنا كل شيء خلقناه فخلقناه المذكور مفسرة
لخلقنا المقدرة وتلك الجملة المقدرة في موضع رفع لانها خبر ان فكذلك جملة خلقناه المذكورة
تكون في موضع رفع لانها بحسب ما تفسره ومن ذلك ما مثل به الشلوبين من قوله زيد
الخبز ياكله فياكله جملة وقعت في محل رفع لانها مفسرة للجملة المحذوفة وهي ياكل العامل

وكون الجملة المفسرة لا محل لها من الاعراب صح

[illegible]

العامل فيها والخبز منصوب والمحذوفة في محل رفع على الخبرية لزيد والاصل زيد يأكل
الخبز ياكله فكذلك المذكورة لها محل بحسب ما تفسره واستدل الشلوبين على ذلك
التحقيق بعضهم بقول الشاعر فمن نحن نؤمنه يبت وهو آمن ومن لا نجره يمس منا مروعا
وجه الاستدلال ان نؤمنه مفسر لنؤمن المحذوف بعد نحن مجزوم فاجزم وما من ظهر الجزم في الفعل المذكور
وهو نؤمنه المفسر للفعل المحذوف والاصل فمن نؤمن نؤمنه فلما حذف نؤمن برز ضميره وانفصل
وفي كلام من امثلة التحقيق نظر لانه ان رجع عند التحقيق الى تفسير المفرد بالمفرد والاسم
تفسير الفعل بالفعل لا الجملة بالجملة بدليل ظهور الجزم في الفعل المفسر ولان جملة الاشتغال
ليست من الجمل التي تسمى في الاصطلاح جملة تفسيرية وان حصل بها التفسير كما قال المصنف في المغني
الجملة الخامسة مما لا محل له الجملة الواقعة جوابا للقسم سواء اكان ذكر فعل القسم وحرفه
ام الحرف فقط ام لم يذكرا فالاول نحو اقسم بالله لافعلن والثاني نحو انك لمن
المرسلين بعد قوله تعالى يس والقرآن الحكيم والثالث نحو قوله تعالى ان لكم لما
تحكمون بعد قوله ام لكم ايمان علينا بالغة والايمان جمع يمين بمعنى
القسم ونحو واذ اخذ الله ميثاق الذين اوتوا الكتاب لتبيننه للناس
لان اخذ الميثاق بمعنى الاستحلاف قيل ومن هنا اي ومن اجل
ان الجملة الواقعة جواب القسم لا محل لها قال احمد بن يحيى وهو ثعلب
لا يجوز ان يقال زيد ليقومن على ان ليقومن خبر عن زيد لان الجملة
المخبر بها لها محل وجواب القسم لا محل له فيتنافيان ورد قول ثعلب من الاعراب
ورده ابن مالك قال في شرح التسهيل وقد ورد السماع بما منعه
ثعلب من وقوع جملة جواب القسم خبرا واستشهد له بقوله تعالى
والذين آمنوا وعملوا الصالحات لنبوئنهم فجملة لنبوئنهم جواب القسم

وهو خبر الذين والجواب عما قاله ابن مالك ان التقدير والذين امنوا وعملوا الصالحات اقسم بالله لنبوئنهم وكذلك التقدير فيما اشبه ذلك من نحو قوله تعالى والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا فالخبر في الحقيقة هو مجموع جملة القسم المقدرة وهي اقسم بالله وجملة الجواب المذكورة وهي لنبوئنهم ولنهدينهم لا مجرد جملة الجواب فقط فلا يلزم التالي اذ لا يلزم من عدم محلية الجزء عدم محلية الكل هذا تقريره كلامه هنا وقال في المغني مسئلة قال ثعلب لا تقع جملة القسم خبرا فقيل في تعليله لان نحو لافعلن لا محل له فاذا بني على مبتدا فقيل زيد ليفعلن صار له موضع وليس بشيء لانه انما منع وقوع الخبر جملة قسمية لا جملة هي جواب القسم ومراده ان القسم وجوابه لا يكونان خبرا اذ لا تنفك احديهما عن الاخرى وجملتا القسم والجواب يمكن ان يكون لهما محل كقولك قال زيد اقسم لافعلن انتهى وفي بعض النسخ تذنيب يحتمل قول همام بن غالب الفرزدق يخاطب ذئبا عرض له في سفره تعش فان عاهدتني لا تخونني نكن مثل من يا ذئب يصطحبان كون جملة لا تخونني جوابا لعاهدتني فانه بمنزلة القسم كقوله وهو الفرزدق ايضا ارى محرزا عاهدته ليوافقن فكان كمن اغريته بخلافي فجملة ليوافقن جواب لعاهدته فيكون لا تخونني جواب لعاهدتني فلا محل له من الاعراب لانه جواب القسم ويحتمل كونه اي كون لا تخونني حالا من الفاعل وهو تاء المخاطب من عاهدتني والتقدير حال كونك غير خائن او حالا من المفعول وهو ياء المتكلم من عاهدتني والتقدير حال كوني غير خائن او حالا منهما اي من الفاعل وهو التاء الفوقانية ومن المفعول وهو الياء التحتانية والتقدير حال كوننا غير خائنين وعلى التقادير الثلاثة فيكون في محل النصب والاحتمال الاول ارجح قال في المغني والمعنى شاهد لكونها جوابا الجملة السادسة من الجمل التي لا محل لها الواقعة جوابا لشرط غير جازم مطلقا كجواب اذا الشرطية نحو اذا جاء

زيد اكرمتك او جواب لو الشرطية نحو لو جاء زيد لاكرمتك او جواب لولا الشرطية نحو لولا زيد لاكرمتك فجملة اكرمتك في جواب الثلاثة لا محل لها او الواقعة جوابا لشرط جازم ولم يقترن بالفاء ولا باذا الفجائية نحو قولك ان جاءني زيد اكرمته فجملة اكرمته وقعت جوابا لشرط جازم ولم تقترن بالفاء ولا باذا فلا محل لها فان اقترنت باحدهما كانت في محل جزم كما تقدم الجملة السابعة التابعة لما لا موضع له من الاعراب نحو قام زيد وقعد عمرو فجملة قعد عمرو لا محل لها لانها معطوفة على جملة قام زيد ولا محل لها لانها مستانفة هذا اذا لم تقدر الواو الداخلة على قعد للحال وان قدرتها للحال كانت قد مقدرة والجملة بعدها محلها نصب على الحال من زيد المسئلة الرابعة من المسائل الاربع من الباب الاول الجمل الخبرية وهي المحتملة للصدق والكذب مع قطع النظر عن قائلها التي لم يطلبها العامل لزوما وتصح الاستغناء عنها بخلاف الجملة التي يطلبها العامل لزوما كجملة الخبر والمحكية بالقول وبخلاف ما لا يصح الاستغناء عنها كجملة الصلة ان وقعت بعد النكرات المحضة اي الخالصة مما يقربها من المعرفة فصفات اي فهي صفات او وقعت بعد المعارف المحضة اي الخالصة من شائبة التنكير فاحوال اي فهي احوال او وقعت بعد غير المحض اي التي يكون فيها شائبة تعريف من وجه وشائبة تنكير من وجه منهما اي من النكرات والمعارف فمحتملة لها اي فهي محتملة للصفات والاحوال وذلك مع وجود المقتضي وانتفاء المانع فالمقتضي للوصفية تمحض التنكير والمقتضي للحالية تمحض التعريف والمقتضي لهما عدم تمحض التنكير والتعريف والمانع للوصفية الاقتران بالواو ونحو والمانع للحالية الاقتران بحرف الاستقبال ونحوه والمانع للوصفية والحالية معا المعنى كما تقدم في جملة لا يسمعون مثال الجملة التي وقعت بعد النكرة المحضة حالكونها صفة قوله تعالى حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه فجملة نقرؤه من الفعل والفاعل والمفعول في محل نصب صفة لكتابا لانه اي كتابا

نكرة محضة وقد مضت امثلة ثلاثة من ذلك اي من وقوع الجملة صفة النكرة المحضة في المسئلة الثانية عقد الكلام على الجملة التابعة لمفرد ومثال الجملة الواقعة بعد المعرفة المحضة حال كونها قوله تعالى ولا تمنن تستكثر بالرفع فجملة تستكثر من الفعل والفاعل حال من الضمير المستتر في تمنن المقدر ذلك الضمير بانت وهو معرفة محضة لان الضمائر كلها معارف محضة بل هي اعرف المعارف ومثال الجملة المحتملة للوجهين الصفة والحال الواقعة بعد النكرة غير المحضة نحو قولك مررت برجل صالح يصلي فان شئت قدرت يصلي من الفعل والفاعل صفة ثانية لرجل لانه نكرة وقد وصف اولا بصالح وان شئت قدرته اي يصلي وفاعله حالا منه اي من الرجل لانه قد قرب من المعرفة باختصاصه بالصفة الاولى وهي صالح ومثال الجملة المحتملة للوجهين الصفة والحال الواقعة بعد المعرفة غير المحضة قوله تعالى كمثل الحمار يحمل اسفارا فان المراد بالحمار هنا الجنس من حيث هو لا حمار بعينه وذو التعريف الجنسي يقرب من النكرة في المعنى فيحتمل الجملة من قوله تعالى يحمل اسفارا من الفعل والفاعل والمفعول وجهين احدهما الحالية لان الحمار وقع بلفظ المعرفة والوجه الثاني الصفة لانه اي الحمار كالنكرة في المعنى من حيث الشيوع الباب الثاني في ذكر احكام الجار والمجرور وهذا الباب فيه ايضا اربع مسائل المسئلة الاولى منها انه لا بد من تعلق الجار والمجرور بفعل ماض او مضارع او امر او بما في معناه من مصدر او صفة او نحوهما فالمراد بالتعلق العمل في محل الجار والمجرور نصبا او رفعا مثال تعلق الجار والمجرور بالفعل نحو مررت بزيد فالجار والمجرور في محل نصب بمررت ومثال تعلق الجار والمجرور بما في معنى الفعل زيد ممرور به فالجار والمجرور في محل رفع على النيابة عن الفاعل بممرور وقد اجتمعا اي التعلق بالفعل والتعلق بما في معناه في قوله تعالى انعمت عليهم غير المغضوب عليهم فعليهم الاول متعلق بفعل وعلى محل نصب وعليهم الثاني متعلق بما في معنى الفعل وهو المغضوب ومحله

رفع على النيابة عن الفاعل وقد اجتمعا ايضا في قول ابي بكر بن دريد في مقصورته واشتعل المبيض في مسوده مثل اشتعال النار في جزل الغضا ففي مسوده متعلق بفعل وهو اشتعل وفي جزل متعلق بما في معنى الفعل وهو اشتعال وان علقت الجار والمجرور الاول وهو في مسوده بالمبيض وجعلته حالا منه متعلق بكائنا محذوفا فلا دليل فيه على اجتماعهما لان الجار والمجرور الاول والثاني متعلقا بما في معنى الفعل وهو المبيض وكائنا واشتعل معناه انتشر المبيض البياض والضمير في مسوده عائد على الرأس في البيت قبله ومثل بالنصب مفعول مطلق والجزل الغليظ من الحطب اليابس والغضا شجر معروف اذا وقع فيه النار يشتعل سريعا ويبقى زمانا شبه بياض الشيب وانتشاره في راسه بشعاع النار في الحطب الغليظ واشتعالها فيه ويستثنى من حروف الجر اربعة فلا تتعلق بشيء احدها الحرف الزائد كالباء الزائدة في الفاعل نحو كفى بالله شهيدا ونحو احسن بزيد عند الجمهور والاصل كفى الله شهيدا واحسن زيد بالرفع فزيدت الباء في الفاعل واحسن بكسر السين فعل تعجب والزائدة في المفعول نحو ولا تلقوا بايديكم وفي المبتدا نحو بحسبك درهم وفي خبر الناسخ المنفي نحو اليس الله بكاف عبده وما الله بغافل عما تعملون ومن الزائدة في الفاعل نحو ان تقولوا ما جاءنا من بشير وفي المفعول نحو ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت وفي المبتدا نحو ما لكم من اله غيره وهل من خالق غير الله واستفيد من الامثلة ان الباء تزاد في الاثبات والنفي وتدخل على المعارف والنكرات وان من لا تزاد في الاثبات ولا تدخل على المعارف على الصحيح وانما لم يتعلق الزائد بشيء لان التعلق هو الارتباط المعنوي والزائد لا معنى له يرتبط بمعنى مدخوله وانما يؤتى به في الكلام تقوية وتوكيدا الحرف الثاني مما لا يتعلق بشيء لعل الجارة في لغة من يجر بها المبتدا وهم عقيل بالتصغير ولهم في لامها الاولى الاثبات والحذف فهاتان لغتان ولهم في لامها الاخيرة الفتح

وانتشارها

الفتح والكسر فهاتان لغتان ايضا واذا ضربت اثنين في مثلهما يحصل من ذلك اربع لغات
وهي لعلّ ولعلِ وعلّ وعلِ بفتح اللام الاخيرة وكسرها فيهن واشتهر ان عقيلا يجرون
بلعل قال شاعرهم وهو كعب بن سعد الغنوي وداع دعا يا من يجيب الى الندا فلم يستجبه
وعند ذاك مجيب فقلت ادع اخرى وارفع الصوت جهرة لعل ابي المغوار منك قريب
فجرها ابي المغوار ينبيها على ان الاصل في الحروف المختصة بالاسم ان تعمل العمل الخاص به
وهو الجر وانما قيل بعدم التعليق فيها لانها بمنزلة الحرف الزائد الداخل على
المبتدا والحرف الثالث مما لا يتعلق بشيء لولا الامتناعية اذا وليها ضمير
متصل لمتكلم او مخاطب او غائب في قول بعضهم لولاي ولولاك ولولاه
كقول يزيد بن الحكم وكم موطن لولاي طحت وكقول الآخر لولاك في ذا العام
لم احجج انشده الفرا وكقول الجحدري ولولاه ما قامت لدي الدراهم فذهب سيبويه
الى ان لولا في ذلك كله جارة للضمير وانها لا تتعلق بشيء وانها بمنزلة لعل الجارة
في ان ما بعدها مرفوع المحل بالابتداء وذهب الاخفش الى ان لولا في ذلك غير
جارة وان الضمير بعدها مرفوع المحل على الابتدا ولكنهم استعاروا ضمير الجر مكان
ضمير الرفع والاكثر ان يقال لولا انا ولولا انت ولولا هو بانفصال الضمير فمن
كما قال الله تعالى لولا انتم لكنا مؤمنين والحرف الرابع كاف التشبيه نحو قولك زيد كعمرو وزعم
الاخفش الاوسط وهو سعيد بن مسعدة وابو الحسن بن عصفور انها اي كاف التشبيه لا
تتعلق بشيء محتجين بان المتعلق به ان كان استقر فالكاف لا تدل عليه وان كان فعلا
مناسبا للكاف وهو اشبه فهو متعد بنفسه لا بالحرف وفي ذلك بحث وفي بعض
النسخ نظر وبينه المصنف في المغني بمنع انتفاء دلالة الكاف على الاستقرار فقال والحق
ان جميع الحروف الجارة الواقعة في موضع الخبر ونحوه تدل على الاستقرار وهو في ذلك

تابع

تابع الوجهان المسئلة الثانية من المسائل الاربع في بيان حكم الجار والمجرور بعد المعرفة
والنكرة اخرها عن الاولى لانها منها بمنزلة الجزء من الكل حكم الجار والمجرور اذا وقع بعد
المعرفة وبعد النكرة مع التمحض ومتبوع حكم الجمل الخبرية المشروطة بالشروط المتقدمة فهو اي الجار
والمجرور صفة في نحو قولك رايت طائرا على غصن لانه اي على غصن وقع بعد نكرة محضة
وهو طائر وهو حال في نحو قوله تعالى حكاية عن قارون فخرج على قومه في زينته ففي
زينته في موضع الحال اي متزينا على تفسير المعنى وكائنا في زينته على تفسير الاعراب لانه
اي في زينته وقع بعد معرفة محضة وهي الضمير المستتر في فخرج وهو محتمل لهما اي للوصفية
والحالية بعد غير المحض منهما وذلك في نحو يعجبني الزهر في اكمامه وفي نحو هذا ثمر يانع
على اغصانه وذلك لان الزهر في المثال الاول معرف بال الجنسية فهو قريب من النكرة وكذلك
ثمر في المثال الثاني موصوف بيانع فهو قريب من المعرفة فيجوز في كل من الجار والمجرور في المثالين
ان يكون صفة وان يكون حالا والاكمام جمع كم بكسر الكاف وهو وعاء الطلع والاغصان
جمع غصن بضم الغين المسئلة الثالثة من المسائل الاربع في بيان متعلق الجار
والمجرور المحذوف في هذه المواضع اعلم انه متى وقع الجار والمجرور صفة لموصوف او
صلة لموصول او خبرا لمخبر عنه او حالا لذي حال تعلق الجار والمجرور بمحذوف وجوبا
تقديره كائن لان الاصل في الصفة والحال والخبر الافراد او تقديره استقر لان الاصل
في العمل للافعال ويعضده الاتفاق عليه في الصلة المشار اليه بقوله الا الواقع صلة
فيتعين فيه تقدير استقر اتفاقا لان الصلة لا تكون الا جملة والوصف مع مرفوعه
المستتر فيه مفرد حكما وقد تقدم مثالا الصفة والحال في قوله رايت طائرا على غصن
وخرج على قومه في زينته ومثال الخبر الحمد لله ومثال الصلة وله من في السموات
والارض ويسمى الجار والمجرور في هذه المواضع الاربعة الظرف المستقر بفتح القاف

لاستقرار الضمير فيه بعد حذف عامله وفي غيرها بالظرف اللغو لالغاء الضمير فيه المسئلة الرابعة
من المسائل الاربع يجوز في الجار والمجرور حيث وقع في هذه المواضع الاربعة صفة او صلة او
خبرا او حالا وحيث وقع بعد نفي او استفهام ان يرفع الفاعل لاعتماده على ذلك تقول مررت
برجل في الدار ابوه فيجوز لك في ابوه وجهان احدهما ان تقدره فاعلا بالجار والمجرور وهو في الدار
لنيابته عن استقر او مستقر محذوفا وهذا الوجه هو الراجح عند الحذاق من النحويين كابن مالك
وحجته ان الاصل عدم التقديم والتاخير والوجه الثاني ان تقدره اي ابوه مبتدا مؤخرا
او تقدر الجار والمجرور وهو في الدار خبرا مقدما والجملة من المبتدا والخبر صفة لرجل والرابط
بينهما الهاء من ابوه وكذا تقول في الصلة والخبر والحال وتقول في الواقع بعد النفي والا
ستفهام ما في الدار احد وهل في الدار احد فلك في احد الوجهان قال الله تعالى افي الله شك
فلك في شك الوجهان وحكى ابن هشام الخضراوي عن الاكثرين ان المرفوع بعد الجار
والمجرور يجب ان يكون فاعلا واجاز الكوفيون والاخفش رفعهما اي الجار والمجرور
الفاعل في غير هذه المواضع الستة ايضا نحو في الدار زيد فزيد عندهم يجوز ان
يكون فاعلا ويجوز ان يكون مبتدا مؤخرا والجار والمجرور خبره واوجب البصريون
غير الاخفش ابتدائيته تكملة جميع ما ذكرناه في الجار والمجرور من انه لا بد من تعلقه
بفعل او ما في معناه ومن كونه صفة للنكرة المحضة وحالا من المعرفة المحضة ومحتملا
للوصفية والحالية بعد غير المحض منهما وغير ذلك ثابت للظرف فلا بد من تعلقه
بفعل زمانيا كان الظرف او مكانيا فالاول نحو وجاؤا اباهم عشاء يبكون
فعشاء ظرف زمان متعلق بجاؤ والثاني نحو او اطرحوه ارضا فارضا ظرف مكان
متعلق باطرحوه وانما انتصبت على الظرفية لابهامها من حيث كونها منكورة مجهولة
او معنى فعل فالزماني نحو زيد مبكر يوم الجمعة والمكاني نحو جالس امام الخطيب

فالظرفان

فالظرفان متعلقان باسم الفاعل لما فيه من معنى الفعل ومثال وقوعه اي الظرف الكائن صفة
بعد النكرة المحضة مررت بطائر فوق غصن ففوق غصن صفة لطائر ومثال
وقوعه حالا بعد المعرفة المحضة رايت الهلال بين السحاب فبين السحاب حال من الهلال
ومثال وقوعه محتملا لهما اي الوصفية والحالية بعد غير المحض منهما يعجبني الثمر فوق
الاغصان ورايت ثمرة يانعة فوق غصن ففوق في المثالين يحتمل الوصفية
والحالية اما الاول فلانه وقع بعد المعرف بال الجنسية وهو قريب من النكرة فان
راعيت معناه جعلت الظرف صفة له وان راعيت لفظه جعلته حالا منه واما
الثاني فلانه وقع بعد النكرة الموصوفة بيانعة والمنكر الموصوف قريب من المعرفة
فان لم تكتف بالصفة جعلت الظرف صفة ثانية وان اكتفيت بها جعلته حالا
من النكرة الموصوفة ومثال وقوعه خبرا والركب اسفل منكم في قراءة السبعة نافع
وابن كثير وابن عامر وابي عمرو وعاصم وحمزة والكسائي بنصب اسفل فاسفل
ظرف مكان خبر عن الركب ومثال وقوعه صلة ومن عنده لا يستكبرون عن
عبادته فمن بفتح الميم اسم موصول وعنده صلتها ومثال رفعه الفاعل الظاهر زيد
عنده مال فمال فاعل عنده لانه اعتمد على مخبر عنه هذا هو الراجح ويجوز تقديرهما
اي الظرف والمرفوع بعده مبتدا مؤخرا وخبرا مقدما والجملة خبر زيد والرابط بينهما
الهاء من عنده ويأتي في نحو عندك زيد المذهبان المتقدمان فيما اذا لم يعتمد الظرف
على شيء ووقع بعده مرفوع فمذهب البصريين الا الاخفش وجوب رفعه على
الابتداء ومذهب الكوفيين والاخفش جواز رفعه على الفاعلية لانهم لا يشترطون
الاعتماد الباب الثالث في تفسير كلمات كثيرة يحتاج اليها المعرب بكثرة في الكلام
دورها ويقبح بالمعرب جهلها وهي عشرون بل اثنان وعشرون كلمة وهي ثمانية

انواع عدد ابواب الجنة احدها اى الانواع ما جاء على وجه واحد لا غير وهو اربعة قط
بفتح القاف وتشديد الطاء وضمها في اللغة الفصحى ههنا وهي اللغة الاولى والثانية فتح القاف
وتشديد الطاء مكسورة على اصل التقاء الساكنين والثالثة اتباع القاف للطاء في الضم
والرابعة تخفيف الطاء مع الضم والخامسة تخفيف الطاء مع السكون وهي في اللغات الخمس
ظرف لاستغراق ما مضى من الزمان ملازم للنفي تقول هذا الشيء ما فعلته قط اى لم
يصدر مني فعله في جميع ازمنة الماضي واشتقاقها من القط وهو القطع فمعنى ما فعلته
قط ما فعلته فيما انقطع من عمري لانقطاع الماضي عن الحال والاستقبال فلا
تستعمل الا في الماضي وقول العامة لا افعله قط لحن اى خطأ لانهم استعملوها
في المستقبل وذلك مخالف للوضع والاشتقاق وسمي اللحن الخافي من تغيير
المعنى يقال لحن يلحن لانه يعدل بالكلام عن الصواب الثاني عوض بفتح اوله
واهماله وسكون ثانيه وتثليث آخره واعجامه وهو ظرف لاستغراق ما يستقبل
من الزمان غالبا ويسمى الزمان عوضا لانه كلما ذهب منه مدة عوضها مدة اخرى او
لانه اى الزمان يعوض ما سلب في زعمهم الفاسد واعتقادهم الباطل وهو
ملازم للنفي تقول هذا الشيء لا افعله عوض اى لا يصدر مني فعله في جميع ازمنة
المستقبل وهو مبني فان اضفته اعربته ونصبته على الظرفية فقلت لا افعله
عوض العائضين كما تقول دهر الداهرين ومن غير الغالب ما ذكره ابن مالك في التسهيل
من ان عوض قد ترد للماضي فيكون بمعنى قط وانشد عليه قوله فلم ار يوما عوض
اكثر منها الكا وكذلك اى ومثل عوض في استغراق المستقبل ابدا نحو ابدا لا افعله
ابدا تقول فيهما ظرف لاستغراق ما يستقبل من الزمان الا انها لا تختص بالنفي
ولا تبنى الثالث مما جاء على وجه واحد اجل بسكون اللام وفتح الهمزة والجيم و

يقال فيها

ويقال فيها نجل بالوحدة وهو حرف يرد موضوع لتصديق الخبر مثبتا كان الخبر او منفيا يقال
في الاثبات جاء زيد وفي النفي ما جاء زيد فتقول في جواب كل منهما تصديقا للمخبر اجل اى صدقت
هذا قول الزمخشري وابن مالك وجماعة وقال المصنف في المغني انها كنعم فيكون حرف
تصديق بعد الخبر ووعد بعد الطلب واعلام بعد الاستفهام فتقع بعد نحو
ما قام زيد واضرب زيدا واقائم زيد وقيل انما تقع بعد الخبر المسبب والطلب بغير
النهي وقيل لا تقع بعد الاستفهام وعن الاخفش هي بعد الخبر احسن من نعم ونعم
بعد الاستفهام احسن منها انتهى الرابع مما جاء على وجه واحد بلى وهو حرف مو
ضوع لايجاب الكلام المنفي اى لاثباته ويختص بالنفي ويفيد ابطاله مجردا كان
النفي عن الاستفهام نحو زعم الذين كفروا ان لن يبعثوا قل بلى وربي لتبعثن
فبلى هنا اثبتت البعث المنفي وابطلت النفي او كان النفي مقرونا بالاستفهام
الحقيقي نحو اليس زيد بقائم فيقال بلى اى بلى هو قائم او التوبيخي نحو ام يحسبون
انا لا نسمع سرهم ونجواهم بلى اى بلى نسمع او التقريري نحو الست بربكم قالوا
بلى انت ربنا اجري النفي مع التقرير مجرى النفي المجرد فلذلك قال ابن عباس
لو قالوا نعم لكفروا ووجهه ان نعم تصديق الخبر بنفي او ايجاب النوع الثاني
ما جاء من هذه الكلمات على وجهين وهو اذا بغير تنوين فتارة يقال فيها
ظرف مستقبل خافض لشرطه منصوب بجوابه غالبا فيهن وذلك في نحو اذا جاء
زيد اكرمتك فاذا ظرف المستقبل مضاف وجاء زيد شرطه مضاف اليه
والمضاف خافض المضاف اليه واكرمتك جواب اذا وفعل الجواب وما اشبهه هو
الناصب لمحل اذا فاذا مقدمة من تأخير والاصل اكرمتك اذا جاء زيد ومن
غير الغالب ان تكون اذا للماضي كما سيأتي وان تكون لغير الشرط نحو واذا

ما غضبوا هم يغفرون فلا يكون لها شرط ولا جواب ولا انضاف لما بعدها وتنصب
بما لا يكون جوابا تقدم عليها او تأخر عنها وهذا التعريف الذي ذكره المصنف انفع معنى
وادق عبارة واوجز لفظا من قول المعربين انها ظرف لما يستقبل من الزمان وفيه
معنى حرف الشرط غالبا اما انه انفع فلما فيه من بيان عمل اذا والعامل فيه وتسمية ما
يليها شرطا وتاليه جوابا وعبارتهم لا تفيد ذلك واما انه ادق واوجز فظاهر
وتختص اذا الشرطية هذه بالدخول على الجمل الفعلية عكس الفجائية على الاصح فيهما
نحو فاذا انشقت السماء فكانت وردة كالدهان واما نحو اذا السماء انشقت
مما دخلت فيه على اسم فمحمول عند جمهور البصريين على اضمار الفعل المذكور ويكون الاسم
الداخلة عليه فاعلا بفعل محذوف يفسره الفعل المذكور والتقدير اذا انشقت
السماء انشقت مثل وان امرأة خافت فامرأة فاعل بفعل محذوف على شريطة التفسير
والتقدير وان خافت امرأة خافت فقاس الشرط غير الجازم على الشرط
الجازم في دخوله على الاسم المرفوع بفعل محذوف وهذا القياس ان كان
لمجرد التنظير فظاهر وان كان للاستدلال ففيه نظر لان شرط المقيس
عليه ان يكون مما اتفق عليه الخصمان والخلاف ثابت في ان ايضا والمخالف في
ذلك الاخفش والكوفيون فانهم يجيزون دخول ان واذا الشرطيتين على الاسم
فامرأة عندهم مبتدأ وخافت خبره او فاعل بالمذكور عند الكوفيين او بمحذوف
عند الاخفش وقد تخرج اذا عن المستقبل وتستعمل ظرفا للماضي مطلقا وللحال
بعد القسم فالاول نحو واذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا اليها والثاني نحو والنجم
اذا هوى فتارة يقال فيها حرف مفاجأة فلا تحتاج الجواب وتختص بالدخول على الجمل
الاسمية على الاصح نحو ونزع يده فاذا هي بيضاء للناظرين فهي مبتدأ وبيضاء

خبره

خبر وقد يليها الجملة الفعلية اذا كانت مصحوبة بقد نحو خرجت فاذا قد قام زيد حكاه الاخفش
عن العرب واختلف في الفاء الداخلة عليها فقال المازني زائدة وقال الزجاج دخلت
للربط كما في جواب الشرط واختلف في حقيقة اذا الفجائية هل هي حرف او اسم وعلى الاسمية
هل هي ظرف مكان او ظرف زمان اقوال ثلاثة ذهب الى الاول الاخفش والكوفيون
واختاره ابن مالك والى الثاني المبرد والفارسي وابو الفتح بن جني وعزي لسيبويه
واختاره ابن عصفور والى الثالث الزجاج والرياشي واختاره الزمخشري والصحيح
الاول ويشهد له قولهم خرجت فاذا ان زيدا بالباب بكسر ان ولو كانت اذا ظرف مكان
او زمان لاحتاجت الى عامل يعمل في محلها النصب وان لا يعمل ما بعدها فيما قبلها
واذا بطل ان تكون ظرفا تعين ان تكون حرفا ولكل من اذا الشرطية والفجائية
موضع تخصها وقد اجتمعتا في قوله تعالى ثم اذا دعاكم دعوة من الارض اذا انتم تخرجون
فاذا الاولى شرطية وليها جملة فعلية والثانية فجائية وليها جملة اسمية
النوع الثالث ما جاء من الكلمات على ثلاثة اوجه وهو سبع احدها اذ
فيقال فيها تارة ظرف لما مضى من الزمان غالبا وتدخل على الجملتين الاسمية والفعلية
والاولى نحو واذكروا اذ انتم قليل والثانية نحو واذكروا اذ كنتم قليلا ومن غير الغالب
انها قد تستعمل للمستقبل نحو فسوف يعلمون اذ الاغلال في اعناقهم فاذ هنا
بمعنى اذا لان العامل فيها فعل مستقبل ويقال فيها تارة حرف مفاجأة اذا وقعت بعد
بينا او بينما فالاول كقوله بينا انا في ضيق اذ جاء الفرج والثاني كقوله استقدر الله
خيرا وارضين به فبينما العسر اذ دارت مياسير وهل هي ظرف زمان او مكان
او حرف بمعنى المفاجأة او حرف زائد للتوكيد اقوال ويقال فيها تارة حرف تعليل
بالعين كقوله تعالى ولن ينفعكم اليوم اذ ظلمتم انكم في العذاب مشتركون

اى ولن ينفعكم اليوم اشتراككم فى العذاب لاجل ظلمكم فى الدنيا وهل هى حرف بمنزلة لام
العلة او ظرف والتعليل مستفاد من قوة الكلام قولان الثانية من الكلمات التى جاءت
على ثلاثة اوجه لما بفتح اللام وتشديد الميم فيقال فيها فى نحو لما جاء زيد جاء عمرو حرف
وجود لوجود فوجود مجئ عمرو لوجود مجئ زيد وتختص بالدخول على الفعل الماضى على الاصح
وكونها حرفا هو مذهب سيبويه وزعم الفارسى وتابعوه كابن جنى انها ظرف للزمان
بمعنى حين والمعنى فى المثال حين جاء زيد جاء عمرو فيقتضى مجيئهما فى زمن واحد وهو غير
لازم وتارة يقال فيها اذا دخلت على المضارع فى نحو بل لما يذوقوا العذاب حرف جزم
لنفى حدوث المضارع وقلبه اى قلب زمنه ماضيا متصلا نفيه بالحال متوقعا ثبوته فى الاستقبال
الا ترى ان المعنى فى المثال انهم لم يذوقوه اى العذاب الى الان وان ذوقهم له متوقع
فى المستقبل وتارة يقال فيها حرف استثناء بمنزلة الا الاستثنائية فى لغة هذيل
فانهم يجعلون لما بمعنى الا فى نحو قولهم انشدك الله لما فعلت كذا اى ما اسالك الا
فعلك كذا ومنه اى من مجئ لما بمعنى الا قوله تعالى ان كل نفس لما عليها حافظ فى
قراءة التشديد وهى قراءة ابن عامر وعاصم وحمزة وابى جعفر الا ترى ان المعنى ما
كل نفس الا عليها حافظ فان نافية ولما بمعنى الا ولا التفات الى انكار الجوهرى ذلك
حيث قال ان لما بمعنى الا غير معروف فى اللغة وسبقه الى ذلك الفراء وابو عبيدة
وما قاله المنكر حكاه الخليل وسيبويه والكسائى ومن حفظ حجة على من لم يحفظ
فالمثبت مقدم على النافى الثالثة من الكلمات التى جاءت على ثلاثة اوجه نعم على الافصح
فيقال فيها حرف تصديق اذا وقعت بعد الخبر المثبت نحو قام زيد او الخبر المنفى نحو ما قام
زيد ويقال فيها حرف اعلام اذا وقعت بعد الاستفهام نحو اقام زيد ويقال فيها حرف
وعد اذا وقعت بعد الطلب نحو ان يقال لك احسن الى فلان فتقول نعم ومن مجيئها

ايضا

ايضا للاعلام بعد الاستفهام قوله تعالى فهل وجدتم ما وعد ربكم حقا قالوا نعم وهذا المعنى
وهو مجئ نعم للاعلام لم ينبه عليه سيبويه فانه قال نعم عدة وتصديق ولم يزد على ذلك
الكلمة الرابعة مما جاء على ثلاثة اوجه اى بكسر الهمزة وسكون الياء مخففة وهى حرف جواب
بمنزلة نعم فتكون لتصديق الخبر ولاعلام المستخبر ولوعد الطالب فتقع بعد نحو قام زيد
وما قام زيد وهل قام زيد واضرب زيدا كما تقع نعم بعدها هذا مقتضى التشبيه وزعم
ابن الحاجب انها انما تقع بعد الاستفهام خاصة الا انها تفارق نعم من حيث كونها
تختص بالقسم بعدها نحو قوله تعالى ويستنبئونك احق هو قل اى وربى انه لحق
الكلمة الخامسة مما جاء على ثلاثة اوجه حتى فاحد اوجهها ان تكون جارة فتدخل على
الاسم الصريح الظاهر فتكون بمعنى الى فى الدلالة على انتهاء الغاية نحو حتى مطلع
الفجر حتى حين وهل مجرورها داخل فيما قبلها او خارج عنه او داخل تارة وخارج
اخرى اقوال ذهب سيبويه والمبرد وابو بكر وابو على الى الاول وذهب
ابو حيان واصحابه الى الثانى وذهب ثعلب وصاحب الذخائر الى الثالث
وتدخل على الاسم المؤول من ان حال كونها مضمرة وجوبا ومن الفعل المضارع
وهى فى ذلك على وجهين فتكون تارة بمعنى الى نحو قوله تعالى لن نبرح عليه عاكفين
حتى يرجع الينا موسى الاصل فى التقدير حتى ان يرجع بان والفعل المضارع اى الى
رجوعه بتاويل المصدر من ان والفعل اى الى زمان رجوعه بتقدير زمان دون ذلك
لان الرجوع لابد له من زمان يكون حصوله فيه كالفعل الا ان دلالة المصدر على
الزمان التزامية ودلالة الفعل المؤول منه المصدر على الزمان وضعية و
تكون حتى تارة بمعنى كى التعليلية نحو قولك للكافر اسلم حتى تدخل الجنة
اى كى تدخلها اى لاجل دخولها وقد تكون حتى فى الموضع الواحد محتملة لهما اى معنى

الى وكى كقوله تعالى فقاتلوا التى تبغى حتى تفئ الى امر الله يحتمل ان يكون المعنى على الغاية او
التعليل اى الى ان تفئ او كى ان تفئ والغالب لا تكون لغير ذلك وزعم ابن هشام
الخضراوى بمعجمتين وتبعه ابن مالك انها اى حتى تكون بمعنى الا الاستثنائية
كقوله ليس العطاء من الفضول سماحة حتى تجود وما لديك قليل اى الا ان تجود وهو
اى الا ان تجود استثناء منقطع لان الجود فى حال القلة للمال ليس من جنس المستثنى
منه وهو العطاء فى حال الكثرة قال الدمامينى وتبعه الشمنى ويحتمل الغاية
احتمالا مرجوحا بان يكون المعنى ان انتفاء كون عطائك معدودا من السماحة
ممتد الى زمان عطائك فى حال قلة مالك واذا اعطيت فى تلك الحالة ثبتت
سماحتك انتهى والوجه الثانى من اوجه حتى ان تكون حرف عطف خلافا
للكوفيين تفيد مطلق الجمع من غير ترتيب ولا معية على الاصح كالواو و
فى ذلك الا ان حتى المعطوف بها مشروط بامرين احدهما ان يكون بعضا من
المعطوف عليه اما حقيقة او حكما كما سياتى والامر الثانى ان يكون للمعطوف
بها غاية له اى المعطوف عليه فى شئ كالشرف نحو قولك مات الناس حتى
الانبياء فان الانبياء عليهم السلام هم المعطوف بحتى وهم غاية للناس فى شرف
المقدار بالنسبة الى كمالات النوع الانسانى وعكسه كالدناءة نحو قولك
زارنى الناس حتى الحجامون فان الحجامين هم المعطوف بحتى وهم غاية الناس
فى دناءة المقدار وكالقوة والضعف كما قال الشاعر قهرناكم حتى الكماة فانتم
تهابوننا حتى بنينا الاصاغرا فالكماة جمع كمى وهو البطل من الكم وهو الستر
لانه يستر نفسه بالدرع والبيضة غاية فى القوة والبنون الاصاغر غاية
فى الضعف وتقول فى البعض الحقيقى اكلت السمكة حتى راسها وفى البعض

اى بحتى

الحكمى

الحكمى اعجبتنى الجارية حتى كلامها لان الكلام فى عدم استقلاله بنفسه واحتياجه اليها
كجزئها لما بينهما من التعلق الاشتمالى ويمتنع ان تقول اعجبتنى الجارية حتى ولدها لان الولد
مستقل بنفسه وغير قائم بها وفى تمثيله للثانى قبل الاول لف ونشر غير مرتب والضابط
وهو امر كلى منطبق على جزئياته ان يقال ما صح استثناؤه مما قبله على الاتصال صح دخول حتى
عليه وما لا يصح استثناؤه مما قبله فلا يصح دخول حتى عليه الا ترى انه يصح ان يقال اعجبتنى
الجارية الا كلامها ويمتنع الا ولدها لعدم دخوله فيها الوجه الثالث من اوجه حتى ان تكون
حرف ابتداء على الاصح فتدخل على ثلاثة اشياء على الجملة الفعلية المبدوءة بالفعل الماضى نحو قوله
تعالى حتى عفوا وقالوا او المبدوءة بالفعل المضارع المرفوع نحو وزلزلوا حتى يقول الرسول
فى قراءة من رفع وهو نافع وعلى الجملة الاسمية كقوله وهو جرير حتى ماء دجلة
اشكل وقد تقدم وقيل هى مع الفعلية المصدرة بالفعل الماضى جارة وان بعدها مضمرة
والتقدير فى حتى عفوا حتى ان عفوا كذا قال ابن مالك قال المصنف فى المغنى ولا
اعرف له فى ذلك سلفا وفيه تكلف من غير ضرورة انتهى وقد نص على خلاف الزجاج
وابن درستويه فهو فى الكلام على الجملة الابتدائية الكلمة السادسة مما جاء على ثلاثة
اوجه كلا بفتح الكاف وتشديد اللام فيقال فيها تارة حرف ردع وزجر وهو قول
الخليل وسيبويه وجمهور البصريين فى نحو فيقول ربى اهانن كلا اى انته وارتدع
عن هذه المقالة التى هى الاخبار بان تقتير الرزق اى تضييقه اهانة فقد يكون كرامة
لتاديته الى السعادة الاخروية وقد يقال فيها تارة حرف جواب وتصديق بمنزلة اى
بكسر الهمزة وسكون الياء وهو قول الفراء والنضر بن شميل فى نحو كلا والقمر والمعنى
اى والقمر وتارة يقال فيها حرف بمعنى حقا او بمعنى الا بفتح الهمزة واللام المخففة الاستفتاحية
على خلاف فى ذلك نحو كلا لا تطعه والمعنى على الاول حقا لا تطعه وهو قول

الكسائي وابن الانباري ومن وافقهما وعلى الثاني الا لا تطعه وهو قول ابي حاتم والزجاج
والصواب الثاني وهو انها للاستفتاح بكسر الهمزة من ان بعدها في نحو كلا ان الانسان
ليطغى كما تكسر بعد الا الاستفتاحية في نحو الا ان اولياء الله ولو كانت بمعنى حقا لفتحت
الهمزة بعدها كما تفتح بعد حقا كقوله احقا ان جيرتنا استقلوا بفتح الهمزة ودفع بانه انما
لم تفتح همزة ان بعد كلا اذا كانت بمعنى حقا لانها لا تصلح للخبرية صلاحية حقا لها
الكلمة السابعة مما جاء على ثلثة اوجه لا وتكون تارة نافية وتارة ناهية وتارة
زائدة فالنافية تعمل في النكرات فتعمل عمل ان كثيرا فتنصب الاسم وترفع الخبر اذا
اريد بها نفي الجنس على سبيل التنصيص نحو لا اله الا الله فاله اسمها وخبرها محذوف
تقديره لنا ونحوه وتارة تعمل عمل ليس قليلا فترفع الاسم وتنصب الخبر وذلك
اذا اريد بها نفي الجنس على سبيل الظهور او اريد بها نفي الوحدة فالاول كقوله تعز
فلا شيء على الارض باقيا ولا وزر مما قضى الله واقيا والثاني كقولك لا رجل قائما
بل رجلان والناهية تجزم الفعل المضارع سواء اسند الى مخاطب او غائب فالاول
نحو ولا تمنن والثاني نحو فلا يسرف في القتل ويقل اسناده للمتكلم مبنيا للمفعول نحو لا اخرج
ولا تخرج ويندر جدا في المبني للفاعل والفرق بين النافية والناهية من حيث اللفظ
اختصاص الناهية بالمضارع وجزمه بخلاف النافية ومن حيث المعنى ان الكلام
مع الناهية طلبي ومع النافية خبري والزائدة هي التي دخولها في الكلام كخروجها
وفائدتها التقوية والتوكيد نحو ما منعك ان لا تسجد في سورة الاعراف اي ان تسجد
ان تسجد كما جاء بدون لا مصرحا به في موضع اخر في سورة ص النوع الرابع
ما جاء على اربعة اوجه وهو الفاظ اربعة احدها لولا فيقال فيها تارة حرف
يقتضي امتناع جوابه لوجود شرطه ويختص بالجملة الاسمية المحذوفة الخبر

وجوبا

وجوبا غالبا وذلك اذا كان الخبر كونا مطلقا نحو لولا زيد اي موجود لاكرمتك امتنع الا
الاكرام الذي هو الجواب لوجود زيد الذي هو الشرط ومنه اي ومن دخولها على الجملة
الاسمية المحذوفة الخبر لولاي لكان كذا اي لولا انا موجود فاقام المتصل مقام
المنفصل وحذف الخبر لكونه كونا مطلقا هذا لمذهب الاخفش وذهب سيبويه
الى ان لولا جارة للمضمر كما تقدم ومن غير الغالب لولا زيد سالمنا ما سلم فيقال
فيها تارة حرف تحضيض بمهملة ومعجمتين وتارة حرف عرض بسكون الراء اي طلب
بازعاج في التحضيض او طلب برفق في العرض على الترتيب فتختص فيهما بالجملة الفعلية
المصدرة بالمضارع او بما في تاويله فالتحضيض نحو لولا تستغفرون الله اي استغفروه
ولا بد ونحو لولا انزل عليه ملك اي انزل عليه ملك فانزل عليه مؤول بالمضارع
اي ينزل والعرض لولا تنزل عندنا فتصيب خيرا ونحو لولا اخرتني الى اجل قريب اي الا فاخرتني مؤول بالمضارع اي تؤخرني
تؤخرني فهو مؤول بالمضارع ويقال فيها تارة حرف توبيخ بمصدر وبخه اي عيره
بفعله الذميم مختص بالجملة الفعلية المصدرة بالماضي نحو فلولا نصرهم الذين اتخذوا
من دون الله قربانا الهة اي فهلا نصرهم قيل وتكون لولا حرف استفهام تختص بالماضي
نحو لولا اخرتني الى اجل قريب لولا انزل عليه ملك قاله احمد ابو عبيد الهروي والمعنى
هل اخرتني وهل انزل عليه ملك والظاهر انها اي لولا في الاية الاولى وهي لولا ا
خرتني للعرض كما تقدم وفي الاية الثانية وهي لولا انزل عليه ملك للتحضيض
اي هلا انزل وزاد الهروي معنى اخر وهو ان تكون لولا نافية بمنزلة لم وجعل
منه اي من النفي فلولا كانت قرية امنت اي لم تكن قرية امنت وهذا بعيد والظاهر
ان المراد بلولا هنا التوبيخ والمعنى فهلا وهو قول الاخفش والكسائي والفراء و
يؤيده ان في حرف ابي بن كعب وحرف عبد الله بن مسعود اي في قراءتهما فهلا ويلزم

من ذلك المعنى الذي ذكرناه وهو التوبيخ معنى نفي الذي ذكره الهروي لان اقتران
التوبيخ بالفعل الماضي يشعر بانتفاء وقوعه الكلمة الثانية مما جاء على اربعة اوجه
ان المكسورة الهمزة الخفيفة النون فيقال فيها تارة شرطية ومعناها تعليق حصول
مضمون جملة بحصول مضمون جملة اخرى كالتي في نحو ان تخفوا ما في صدوركم او تبدوه
يعلمه الله فحصول مضمون العلم معلق بحصول مضمون ما تخفونه او تبدونه و
ان الشرطية حكمها بالنسبة الى العمل ان تجزم فعلين مضارعين او ماضيين
او مختلفين يسمى الاول منهما شرطا والثاني جوابا وجزاء و تارة يقال فيها نافية
وتدخل على الجملة الاسمية كالتي في نحو ان عندكم من سلطان بهذا اي ما عندكم سلطان
وعلى الفعلية الماضوية كالتي في نحو ان اردنا الا الحسنى والمضارعية كالتي في نحو
ان يعد الظالمون بعضهم بعضا الا غرورا وان النافية حكمها الاهمال عند جمهور
العرب واهل العالية يعملونها عمل ليس فيرفعون بها الاسم وينصبون بها الخبر
نثرا وشعرا فالنثر نحو قول بعضهم ان احد خيرا من احد الا بالعافية فاحد اسمها
وخيرا خبرها والشعر كقول شاعرهم ان هو مستوليا على احد الا على اضعف
المجانين فهو اسمها ومستوليا خبرها وقد اجتمعتا اي ان الشرطية وان النافية
في قوله تعالى ولئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده فان الداخلة على زالتا شرطية
والداخلة على امسكهما نافية و يقال فيها تارة مخففة من الثقيلة كالتي في نحو قوله تع
وان كلا لما ليوفينهم في قراءة من خفف الثقيلة وهو الحرميان وابو بكر ويقل اعمالها
عمل ان المشددة من نصب الاسم ورفع الخبر كهذه القراءة فكلا اسمها وما بعدها
خبرها ومن ورود اهمالها في قوله تعالى ان كل نفس حافظ في قراءة من خفف لما
وهو نافع وابن كثير وابو عمرو والكسائي وخلف ويعقوب فكل نفس مبتدا ومضاف

اليه

اليه وجملة لما عليها حافظ خبره وما صلة والتقدير ان كل نفس لعليها حافظ واما من شدد لما وهو
ابو جعفر وابن عامر وعاصم وحمزة فهي اي ان عنده نافية ولما ايجابية على لغة هذيل وا
لتقدير ما كل نفس الا عليها حافظ ويقال فيها تارة زائدة لتقوية الكلام وتوكيده والغالب
ان تقع بعد ما النافية كالتي في نحو ما ان زيد قائم وتكف ما الحجازية عن العمل في المبتدا
والخبر كقوله فما ان طبنا جبن ولكن منايانا ودولة اخرينا وحيث اجتمعت ما وان
فان تقدمت ما على ان فهي اي ما نافية وان زائدة نحو ما تقدم من المثال والبيت وان
تقدمت ان على ما فهي ان شرطية وما زائدة نحو واما تخافن من قوم خيانة الكلمة
الثالثة مما جاء على اربعة اوجه ان المفتوحة الهمزة المخففة النون فيقال فيها تارة حرف
مصدري تؤول مع صلتها بالمصدر وتنصب المضارع لفظا او محلا فالاول
نحو يريد الله ان يخفف عنكم والثاني نحو يريد النساء ان يرضعن اولادهن وان
هذه الداخلة على الفعل الماضي في نحو اعجبني ان صمت بدليل انها تؤول بالمصدر
اي صيامك لا ان غيرها خلافا لابن طاهر في زعمه انها غيرها محتجا بان الداخلة
على المضارع تخلصه للاستقبال فلا تدخل على غيره كالسين ونقض بان الشرطية
فانها تدخل على المضارع وتخلصه للاستقبال وتدخل على الماضي بالاتفاق
و يقال فيها تارة زائدة لتقوية المعنى وتوكيده كالتي في نحو فلما ان جاء البشير
وكذا نحكم لها بالزيادة حيث جاءت بعد لما الحينية كهذا المثال او وقعت بين
فعل القسم ولو كقوله واقسم ان لو التقينا او بين الكاف ومجرورها كقوله
كان ظبية تعطوا وانتم في رواية الجر و يقال فيها تارة مفسرة لمضمون جملة قبلها
فتكون بمنزلة اي كالتي في نحو فاوحينا اليه ان اصنع الفلك اي اصنع فالامر
بصنع الفلك تفسير للوحي وكذا نحكم لها بانها مفسرة حيث وقعت بعد

بعد جملة اسمية او فعلية فيها معنى القول دون حروفه اي حروف القول ولم يقترن
ان بخافض ويتاخر عنها جملة اسمية او فعلية فالفعلية كالمثال المتقدم
والاسمية نحو ونودوا ان تلكم الجنة اورثتموها فليس منها اي من المفسرة
نحو وآخر دعويهم ان الحمد لله رب العالمين لان المتقدم عليها غير جملة وانما
هي ان المخففة من الثقيلة ولا نحو كتبت اليه بان افعل لدخول الخافض عليها وانما
هي ان المصدرية ولا نحو ذكرت عسجدا ان ذهبا الا لان المتاخر عنها مفرد لا جملة
فيجب ان يوتى باى مكانها ولا نحو قلت له ان افعل لان الجملة المتقدمة عليها
فيها حروف القول وامّا قول بعض العلماء وهو سليم الرازي في قوله تعالى
ما قلت لهم الا ما امرتني به ان اعبدوا الله ربي وربكم انها اي ان الداخلة
على اعبدوا مفسرة ففيه اشكال لانه لا تخلوا اما ان تكون مفسرة لامرتني او قلت
قال الزمخشري وكلاهما لا وجه له لانه انما حمل على انها مفسرة لامرتني دون
قلت منع منه فساد المعنى الا ترى انه لا يصح ان يكون اعبدوا الله ربي وربكم
مقولا لله تعالى وذلك لان امرتني مقول قلت وهو مستند الى ضمير الله تعالى
فلو فسر بالعبادة الواقعة على الله ربي وربكم لم يستقم لان الله لا يقول
اعبدوا الله ربي وربكم او حمل على انها اي ان مفسرة لقلت دون امرت
فحروف القول تاباه اي تاباه التفسير لما تقدم من ان شرط المفسّر بفتح السين
ان لا يكون فيه حروف القول لان القول يحكي بعده الكلام من غير ان
يتوسط بينهما حرف التفسير انتهى كلام الزمخشري فان اول لفظ القول بمعنى
الامر فالتفسير ولهذا جوزه اي التفسير الزمخشري ان اول قلت بامرت والتقدير
ما امرتهم الا ما امرتني به ان اعبدوا الله واستحسنه المصنف في المغني وجوّز

الزمخشري

الزمخشري ايضا مصدريتها اي مصدريته ان هذه على ان المصدر المؤول من ان وصلتها
وهي اعبدوا الله بيان للهاء اي عطف بيان على الهاء المجرورة بالباء في به لا ان المصدر
بدل من الهاء لان المبدل منه في حكم الساقط وعلى تقدير اسقاط الضمير المبدل منه تخلو
الصلة من عائد على الموصول الذي هو ما وذلك لا يجوز واللازم باطل وكذا الملزوم
والصواب العكس وهو كون المصدر بدلا من الهاء من به لا عطف بيان عليها
لان البيان في الجوامد كالصفة في المشتقات فكما ان الضمائر لا تنعت كذلك لا
يعطف عليها عطف البيان نص على ذلك ابن السيد وابن مالك وعلى هذا فلا
يتبع الضمير بعطف بيان كما ان الضمير لا ينعت واذا امتنع ان يكون بيانا تعين ان يكون
بدلا فان قال يلزم على القول بالبدلية لخلاء الصلة من عائد كما تقدم بناء على ان
المبدل منه في نية الطرح قلنا ذلك غالب لا لازم ولئن سلمنا لزومه قلنا
جواب آخر وهو ان نقول العائد المقدر المحذوف موجود لا معدوم فلا يلزم
المحذور ولا يصح ان يبدل المصدر المذكور من ما الموصولة المعمولة لقلت لان
العبادة مصدر مفرد لا يعمل فيها فعل القول لان القول وما تصرف منه
لا يعمل الا في جملة او مفرد يؤدي معنى الجملة كقلت قصيدة والعبادة ليست كذلك
نعم يجوز ان يبدل العبادة من ما ان اول قلت بامرت لان امرت تعمل في المفرد
الخالي عن معنى الجملة نحو امرتك الخير والاكثر تعديته الى المامور به بالباء قال
الزمخشري ما حاصله ولا يمتنع في ان من قوله تعالى واوحى ربك الى
النحل ان اتخذي ان تكون مفسرة بمنزلة اي مثلها في قاوحينا اليه ان اصنع
الفلك فيكون التقدير اي اتخذي فسر الوحي الى النحل بانه الامر بان تتخذ من
الجبال بيوتا خلافا لمن منع ذلك كالامام الرازي فانه قال مستعقبا الكلام

الزمخشري ان الوحي هنا الهام باتفاق وليس في الالهام معنى القول وانما هي مصدرية
اي باتخاذ الجبال بيوتا واشار المصنف الى دفعه بشرح الزمخشري بقوله لان الالهام في
معنى القول لان المقصود من القول الاعلام والالهام من الله يتضمن الاعلام
بحيث يكون الملهم عالما بما الهم به والهام الله النحل من هذا القبيل ويقال فيها تارة
مخففة من الثقيلة كالتي في نحو علم ان سيكون منكم مرضى وحسبوا الا تكون
فتنة في قراءة الرفع في يكون وهي قراءة ابي عمرو وحمزة والكسائي ويعقوب
وخلف في اختياره وكذا الحكم لها بالتخفيف من الثقيلة حيث وقعت بعد علم وليس
المراد به علم بل كل ما يدل على اليقين او ظن يتنزل ذلك الظن منزلة العلم وتقدم مثالها
الكلمة الرابعة مما جاء على اربعة اوجه من بفتح الميم فتكون تارة شرطية كالتي في
من يعمل سوءا يجز به وتارة موصولة كالتي في نحو ومن الناس من يقول على الحد الاحتمالين
فيحتاج الى صلة وعائد وتارة استفهامية كالتي في نحو من بعثنا من مرقدنا فلا
فيحتاج الى جواب وتارة نكرة موصوفة كالتي في نحو مررت بمن معجب لك اي بانسان
معجب لك ويحتاج الى صفة واجاز ابو علي الفارسي فيها ان تقع نكرة تامة فلا
تحتاج الى صفة وحمل عليه قوله ونعم من هو في سر واعلان ففاعل نعم مستتر
فيها ومن تمييز بمعنى شخصا والضمير هو المنفصل المخصوص بالمدح اي ونعم
شخصا اي بشر بن مروان المذكور في البيت قبله النوع الخامس من الانواع الثمانية
ما ياتي من الكلمات على خمسة اوجه وهو شيئان احدهما اي بفتح الهمزة وتشديد
الياء فتقع تارة شرطية فيحتاج الى شرط وجواب والاكثر ان يتصل بها ما الزائدة
نحو ايما الاجلين قضيت فلا عدوان علي فاي اسم شرط مفعول مقدم بقضيت
وقضيت فعل الشرط وجملة فلا عدوان علي جواب الشرط وتقع تارة استفهامية

فيحتاج

فيحتاج الى الجواب نحو ايكم زادته هذه ايمانا فاي مبتدا وخبره ما بعده وتقع تارة موصولة
خلافا لثعلب في زعمه انها لا تقع موصولة اصلا ويرده نحو لننزعن من كل شيعة ايهم اشد
فاي موصولة حذف صدر صلتها اي الذي هو اشد قاله سيبويه ومن تابعه وهي عنده
مبنية على الضم اذا اضيفت وحذف صدر صلتها كهذه الاية وقال من راى ان اي الموصولة
لا تبنى وانما هي معربة دائما هي هنا في هذه الاية استفهامية مبتدا واشد خبره وعلمه
الكوفيون وجماعة من البصريين منهم الزجاج وقال ما تبين لي ان سيبويه غلط الا في موضعين
احدهما هذه فانه يسلم انها تعرب اذا افردت فكيف يقول ببنائها اذا اضيفت وتقع
تارة دالة على معنى الكمال للموصوف بها في المعنى فتقع صفة لنكرة قبلها نحو قولك هذا
رجل اي رجل فاي صفة لرجل على معنى الكمال او هذا رجل كامل في صفة الرجال وتقع حالا
لمعرفة قبلها كمررت بعبد الله اي رجل فاي منصوبة على الحال من عبد الله اي كاملا في صفة
الرجال وتقع تارة وصلة لنداء ما فيه ال نحو يا ايها الانسان فاي منادى وها للتنبيه
والانسان نعت لاي ومركبة اعرابية ومركبة اي بنائية الكلمة الثانية مما جاء على خمسة
اوجه لو فاحد اوجهها وهو الغالب ان تكون حرف شرط في الماضي نحو لو جاء زيد اكرمته
واذا دخلت على المضارع صرفته الى الماضي نحو لو يجيء كمن فيقال فيها حرف يقتضي امتناع
ما يليه وهو فعل الشرط مثبتا كان او منفيا ويقتضي استلزامه اي فعل الشرط لتاليه
وهو جواب الشرط مثبتا كان او منفيا فالاقسام اربعة لانهما اما مثبتان نحو لو جاء
زيد اكرمته او منفيان نحو لو لم يجئني ما اكرمته او الاول مثبت والثاني منفي نحو
لو فضلني ما حببته او عكسه نحو لو لم يجئني عتبت عليه والمنطقيون يسمون
الشرط مقدما لتقدمه في الذكر ويسمون الجواب تاليا لانه يتلوه ثم ينفي التالي
ان لزم المقدم ولم يخلف المقدم غيره نحو ولو شئنا لرفعناه بها فلو هنا دالة على الربط

دالة

لحاجها ان مشية الله التي هي المقدم لرفع هذا المنسلخ الذي هو التالي منفية بدخول لو عليها
ويلزم من هذا النفي للمقدم الذي هو مشيئة الله تعالى ان يكون رفعه اي رفع هذا المنسلخ
الذي هو التالي منفيا للزومه للمقدم ولكونه لم يخلف المقدم غيره اذ لا سبب له اي
للتالي وهو الرفع الا المقدم وهو المشية وقد انتفت ولا يخلفها غيرها فتنفي الرفع في هذا
الحكم بخلاف ما اذا خلف المقدم غيره نحو قول عمر في صهيب لو لم يخف الله لم يعصه فانه
لا يلزم من انتفاء المقدم الذي هو لم يخف انتفاء التالي الذي هو لم يعصه حتى يكون
المعنى انه قد خاف وعصى بناء على ان لو اذا دخلت على منفي اثبتته مقدما كان او تاليا
وذلك متخلف هنا لان انتفاء العصيان الذي هو التالي له سببان احدهما الخوف
من العقاب وهي طريقة العوام الثاني الاجلال لله والتعظيم له وهي طريقة الخواص
العارفين والمراد ان صهيبا رضي الله عنه من هذا القسم اي من قسم الخواص وهو ان
سبب خوفه من الله تعالى الجلال لله وتعظيمه وانه لو قدر اي فرض خلوه عن
الخوف لم يقع منه معصية فكيف والخوف مع ذلك حاصل له وهذه المسالة مستثناة
من حكم لو وهو انها لو دخلت على مثبت صيرته منفيا وكذا حكم جوابها ومن هنا
اي من اجل انه لا يلزم من امتناع المقدم امتناع التالي في نحو لو لم يخف الله لم يعصه
تبين فساد قول المعربين ان لو حرف امتناع للجواب لامتناع الشرط والصواب انها
لا تعرض لها الى امتناع الجواب اصلا ولا الى ثبوته وانما لها تعرض لامتناع الشرط
فقط وان لم يكن للجواب سوى ذلك الشرط لا غير بحيث لا يخلفه غيره لزم من انتفاء
اي الشرط انتفاؤه اي الجواب نحو لو كانت الشمس طالعة لكان النهار موجودا
فيلزم من انتفاء الشرط وهو طلوع الشمس انتفا الجواب وهو وجود النهار وان خلف
الشرط غيره بان كان له اي للجواب سبب اخر غير الشرط لم يلزم من انتفائه اي

الشرط انتفاء الجواب ولا ثبوته لانها لا تعرض لها الى امتناع الجواب ولا الى
ثبوته نحو لو كانت الشمس طالعة كان الضوء موجودا فانه لا يلزم من انتفاء طلوع
الشمس انتفاء وجود الضوء ولا ثبوته ومنه قول عمر رضي الله عنه نعم العبد صهيب
لو لم يخف الله لم يعصه وتقدم توجيهه الامر الثاني مما دلت عليه لو في المثال المذكور
وهو شئنا لرفعناه بها ان ثبوت المشيئة من الله تعالى مستلزم لثبوت الرفع
ضرورة لان المشيئة سبب للرفع والرفع مسبب عنها وثبوت السبب مستلزم
لثبوت المسبب بيان الملازمة ان ثبوت المشيئة ملزوم وثبوت الرفع لازم
وثبوت الملزوم دليل على ثبوت اللازم والملازمة ما بينهما من السببية والمسببية
وهذان المعنيان المعبر عنهما بالامرين فلتضمنهما اي شمولهما العبارة المذكورة
وهي قولهم حرف يقتضي امتناع ما يليه واستلزامه لتاليه دون عبارة المعربين وهي قولهم
حرف امتناع لامتناع فانها لا تتضمنهما الوجه الثاني من اوجه لو ان تكون حرف
شرط في المستقبل مرادفا لان الشرطية الا انها اي لو لا تجزم على المشهور كقوله
تعالى وليخش الذين لو تركوا من خلفهم ذرية ضعافا فلو هنا شرطية اي بمنزلة
ان اي ان تركوا اي شارفوا وقاربوا ان يتركوا وانما احتيج الى التفسير الثاني
لان الخطاب للاوصيا او لمن يحضر الموصي حالة الايصا وانما يتوجه الخطاب
اليهم قبل الترك لانهم بعده اموات قاله المصنف في المغني ونحو قول الشاعر
وهو توبة صاحب ليلى الاخيلية ولو تلتقي اصداؤنا بعد موتنا ومن دون
رمسينا من الارض سبسب اي وان تلتقي واثبات الياء دليل على ان
لو غير جازمة وزعم قوم ان الجزم بها لغة مطردة وخصه ابن الشجري بالشعر
الوجه الثالث من اوجه لو ان تكون حرفا مصدريا اي موولا مع صلته بمصدر

مرادفا لان المصدرية الا انها اي لو لا تنصب كما تنصب ان واكثر وقوعها بعد
ود نحو ودوا لو تدهن فيدهنون اي ودوا الادهان او بعد يود نحو يود احدهم
لو يعمر اي التعمير ومن القليل قول قتيلة تخاطب النبي صلى الله عليه وسلم ما كان
ضرك لو مننت وربما من الفتى وهو المغيظ المحنق اي منك ووقوع لو
مصدرية قال به الفراء والفارسي والتبريزي وابو البقاء وابن مالك من
النحويين واكثرهم لا يثبت هذا القسم وهو وقوعها مصدرية تحرزا من الا
شتراك قاله ابو حيان والجمهور ان لو لا تكون مصدرية بل لا يفارقها
التعليق وتخرج الاية الثانية ونحوها على حذف المفعول الفعل قبلها وهو
يود وحذف الجواب بعدها اي يود احدهم التعمير لو يعمر الف سنة لسره
ذلك ولا يخفى ما في هذا التقرير من كثرة الحذف الرابع من اوجه لو ان تكون حرفا
للتمني بمنزلة ليت الا انها لا تنصب ولا ترفع نحو فلو ان لنا كرة فنكون فلو
للتمني اي فليت ان لنا كرة قيل ولهذا اي ولكون لو للتمني هنا نصب فنكون
في جوابها كما انتصب فافوز في جواب ليت بان مضمرة بعد الفاء وجوبا في قوله
يا ليتني كنت معهم فافوز فوزا عظيما هكذا استدلوا ولا دليل لهم في هذا
الاستدلال لجواز ان يكون النصب في فنكون بان مضمرة جوازا بعد الفاء وان
والفعل في تاويل مصدر معطوف على كرة مثله في قوله وهو الشخص المسمى
ميسون ام يزيد بن معاوية وكانت بدوية ولبس عباءة وتقر عيني احب
الي من لبس الشفوف فتقر منصوب بان مضمرة بعد الواو وان والفعل في
تاويل مصدر معطوف على لبس ومثله في قوله تعالى وما كان لبشر ان يكلمه
الله الا وحيا او من وراء حجاب او يرسل رسولا فيرسل منصوب بان

جوازا او مع
مضمرة بعد او جوازا وان والفعل في تاويل مصدر معطوف على وحيا ومثله في قول الشاعر
اني وقتلي سليكا ثم اعقله كالثور يضرب لما عافت البقر فاعقله منصوب بان مضمرة
بعد ثم جوازا وان والفعل في تاويل مصدر معطوف على قتلي وهو من خصائص الفاء
والواو واو وثم الوجه الخامس من اوجه لو ان تكون للعرض وهو الطلب بلين ورفق
نحو لو تنزل علينا فتصيب خيرا ذكره ابن مالك في التسهيل وذكر لها ابن هشام في المغني
معنى اخر سادسا وهو ان تكون للتقليل كالفاء نحو قوله صلى الله عليه وسلم
تصدقوا ولو بظلف محرق وفي رواية النسائي ردوا السائل ولو بظلف
محرق والمعنى تصدقوا بما تيسر ولو بلغ في القلة كالظلف وهو بكسر الظاء
المعجمة للبقر والغنم كالحافر للفرس والمراد بالمحرق المشوي وفي رواية الشيخين
اتقوا النار ولو بشق تمرة وقد يدعى التعليل ان التقليل انما استفيد من مدخولها
الا منها لان الظلف والشق يشعران بالتقليل كما في قد يصدق
الكذوب النوع السادس من الانواع الثمانية ما ياتي من الكلمات على
سبعة اوجه وهو قد لا غير فاحد اوجهها ان تكون اسما بمعنى حسب
وفيها مذهبان احدهما انها معربة رفعا على الابتداء وما بعدها خبر والى
ذهب الكوفيون وعلى هذا فيقال فيها اذا اضيفت الى ياء المتكلم قدي درهم
بغير نون للوقاية كما يقال حسبي درهم بغير نون وجوبا والثاني انها
مبنية على السكون لشبهها بالحرفية لفظا وهو مذهب البصريين وعلى
هذا يقال قدي بغير نون حملا على حسب وقدني بالنون حفظا للسكون
لانه الاصل في البناء الوجه الثاني من اوجه قد ان تكون اسم فعل بمعنى
يكفي وهي مبنية اتفاقا ومتصل بها ياء المتكلم فيقال قدني درهم

بالنون وجوبًا كما قال يكفيني درهم فياء المتكلم في محل نصب على المفعولية ودرهم
فاعل الوجه الثالث من اوجه قد ان تكون حرف تحقيق لكونها تفيد تحقق
وقوع الفعل بعدها فتدخل على الفعل الماضي اتفاقا نحو قد افلح من زكاها
تحققت حصول الفلاح لمن اتصف بذلك قيل وتدخل على الفعل المضارع
نحو قد يعلم ما انتم عليه اي قد علم بحصول العلم لله تعالى محقق وشمل دخولها
على الماضي والمضارع قول التسهيل وعليهما للتحقيق الوجه الرابع من اوجه قد
ان تكون حرف توقع لكونها تفيد توقع الفعل وانتظاره فتدخل عليهما اي
على الماضي والمضارع على الاصح فيهما وفي قوله ايضا التسهيل لان قد التي
للتحقيق لا تدخل على المضارع الا في قول ضعيف عبّر عنه بقيل تقول
في المضارع قد يخرج زيد اذا كان خروجه متوقعا منتظرا فتدل على ان الخروج
منتظر متوقع وتقول في الماضي قد خرج زيد لمن يتوقع خروجه وفي التنزيل
قد سمع الله قول التي تجادلك في زوجها لانها كانت تتوقع سماع شكوها
هذا مذهب الاكثر من النحويين وزعم بعضهم انها لا تكون للتوقع مع الماضي
لان التوقع انتظار الوقوع في المستقبل والماضي قد وقع فكيف يتوقع
وقوع ما قد وقع وقال الذين اثبتوا معنى التوقع مع الماضي انها تدل
على ان ذلك الفعل الماضي كان منتظرا تقول قد ركب الامير لقوم ينتظرون
هذا الخبر وهو ركب الامير ويتوقعون الفعل وهو الركوب وذهب
المصنف في المغني الى ان قد لا تفيد التوقع اصلا الوجه الخامس من
اوجه قد تقريب الزمن الماضي من الزمن الحال نحو قد قام فانها قربت
الماضي من الحال ولهذا التقريب يلزم قد مع الماضي الواقع حالا اصطلاحية

اما ظاهرة

اما ظاهرة في اللفظ نحو وقد فصّل لكم ما حرّم عليكم فجملة وقد فصل لكم حالية
او مقدرة نحو هذه بضاعتنا ردت الينا اي قد ردت والجملة حالية وذهب
الكوفيون والاخفش الى ان اقتران الماضي الواقع حالا ليس بلازم لكثرة
حالا بدون قد والاصل عدم التقدير وهذا هو الظاهر اذ ليس بين الحال
الاصطلاحية والحال الزمانية ارتباط معنوي بدليل انهم قسموا الحال
الاصطلاحية الى ماضوية ومقارنة ومستقبلة انتهى الا ان يقال الكلام
في الحال المقارنة لانها المتبادرة الى الذهن عند الاطلاق وقال ابن عصفور
اذا اجيب القسم بماض معنى مثبت لا منفي متصرف لا جامد فان كان المعنى
قريبا من الحال جيئت قبل الفعل الماضي باللام وقد جميعا نحو تالله لقد
قام زيد وفي التنزيل لقد اثرك الله علينا وان كان المعنى بعيدا من الحال
جيئت قبل الفعل الماضي باللام فقط كقوله وهو امرؤ القيس حلفت
لها بالله حلفة فاجر لناموا فما ان من حديث ولا صال قال المصنف
في المغني والظاهر في الاية والبيت عكس ما قال اذ المراد في الاية لقد
فضلك الله علينا بالصبر وذلك محكوم به في الازل وهو متصف
به من عقل والمراد في البيت انهم ناموا قبل مجيئه انتهى وزعم
جار الله الزمخشري في كشافه عند ما تكلم على قوله تعالى لقد ارسلنا
نوحا في تفسير سورة الاعراف ان قد الواقعة مع لام القسم تكون بمعنى
التوقع وهو الانتظار لان السامع يتوقع الخبر وينتظره عند سماع
القسم به هذا معنى كلام الزمخشري ولفظه فان قلت فما بالهم لا يكادون
ينطقون بهذه اللام الا مع قد وقل عنهم نحو قوله حلفت لها بالله

البيت قلت لان الجملة القسمية لا تساق الا تأكيدا للجملة المقسم عليها التي هي جوابها
فكانت مظنة لمعنى التوقع الذي هو معنى قد عند استماع المخاطب كلمة القسم انتهى
ولا تنافي في ذلك لكونها للتقريب قال في التسهيل وتدخل على فعل ماض متوقع لا يشبه
الحرف لتقريبه من الحال انتهى واحترز بقوله لا يشبه الحرف من الفعل الجامد
نحو نعم وبئس وافعل التعجب فلا تدخل عليها قد لانها سلبت الدلالة
على الماضي الوجه السادس من اوجه قد التقليل بالقاف وهو ضربان الاول
تقليل وقوع الفعل نحو قولهم في المثل قد يصدق الكذوب وقد يجود البخيل
في وقوع الصدق من الكذوب والجود من البخيل قليل والثاني تقليل
متعلقه اي متعلق الفعل نحو قوله تعالى قد يعلم ما انتم عليه فمتعلق الفعل العلم
بما هم عليه اي ان ما هم منطوون عليه من الاحوال والمتعلقات هو اقل
معلوماته تعالى وزعم بعضهم انها اي قد في ذلك اي في قوله تعالى قد يعلم
ما انتم عليه للتحقيق لا للتقليل كما تقدم في قوله وتدخل على المضارع نحو قوله
تعالى قد يعلم ما انتم عليه وزعم بعضهم ايضا ان التقليل في المثالين وهما
قد يجود البخيل وقد يصدق الكذوب لم يستفد من لفظ قد بل من قولك
البخيل يجود ومن قولك الكذوب يصدق فانه ان لم يحمل على ان صدور ذلك اي الجود من البخيل والصدوق من الكذوب
قليل على جهة الندور كان متناقضا لان آخر الكلام يدفع اوله
تقتضي كثرة البخل والكذب فلو كان كل من يجود ويصدق بدون قد يقتضي
كثرة الجود والصدق لزم تدافع الكلام لان آخر الكلام وهو البخيل او
الكذوب يدفع اوله وهو يجود ويصدق الوجه السابع من اوجه قد

التكثير

التكثير قاله سيبويه في قول الهذلي قد اترك القرن مصفرا انامله كان
اثوابه مجت بفرصاد والقرن بكسر القاف الكفو في الشجاعة والانامل جمع
انملة وهي راس الاصبع ومجت بالبناء للمفعول اي رميت بقال مج الرجل
الشراب من فيه اذا رمى به والفرصاد بكسر الفاء التوت الاحمر وقال الزمخشري
اي قال انها ترد للتكثير في قوله تعالى قد نرى تقلب وجهك في السماء و
الكثرة هنا في متعلق الفعل لا في الفعل نفسه والا لزم تكثر الرؤية وهي بدعة
وبكثير القديم باطل عند اهل السنة النوع السابع ما ياتي من الكلمات على ثمانية اوجه
وهو الواو وذلك الانحصار في الثمانية ان لنا واوين يرتفع ما بعدهما من
الاسم والفعل المضارع وهما واو الاستئناف وهي الواقعة في ابتداء كلام آخر
غير الاول نحو قوله تعالى ولنبين لكم ونقر في الارحام ما نشاء برفع نقر فالواو
الداخلة عليه واو الاستئناف فانها لو كانت للعطف على نبين لانتصب الفعل الداخلة
عليه وهو نقر كما نصب في قراءة ابي زرعة وعاصم في رواية المفضل والواو الثانية
واو الحال الداخلة على الجملة الحالية اسمية كانت او فعلية وتسمى واو الابتداء ايضا
نحو قولك جاء زيد والشمس طالعة ونحو دخل زيد وقد غربت الشمس وسيبويه
يقدرها باذ لانها تدخل على الجملتين بخلاف اذا لاختصاصها بالجملة الفعلية على الاصح
وان لنا واوين ينتصب ما بعدهما من الاسم والفعل المضارع ويفيدان المعية
وهما واو المفعول المطلق الجمع على الاصح فلا تدل على ترتيب ولا معية الا بقرينة
خارجية وعند التجرد من القرينة يحتمل معطوفها المعاني الثلاثة فاذا قلت قام زيد
وعمرو كان محتملا للمعية والتاخر والتقدم وان لنا واوا يكون دخولها في
الكلام كخروجها وهي الواو الزائدة وتسمى في القرآن صلة نحو قوله تعالى حتى اذا

اخرى
جاؤها وفتحت ابوابها ففتحت جواب اذا والواو صلة جئ بها للتوكيد المعنى بدليل الاية الا
قبلها وهي حتى اذا جاؤها فتحت بغير واو وقيل ليست زائدة وانها عاطفة والجواب
محذوف والتقدير كان كيت وكيت قاله الزمخشري والبيضاوي وقيل واو الحال
اي وقد فتحت فدخلت الواو لبيان انها كانت مفتحة قبل مجيئهم وحذفت في الاية الاولى
لبيان انها كانت مغلقة قبل مجيئهم قاله البغوي وقول جماعة من الادباء كالحريري و
من النحويين كابن خالويه ومن المفسرين كالثعلبي انها اي الواو في وفتحت واو الثمانية
لان ابواب الجنة ثمانية ولذلك لم تدخل في الاية قبلها لان ابواب جهنم سبعة
لا ثمانية وقولهم ان منها اي من واو الثمانية قوله تعالى وثامنهم كلبهم وهذا القول
لا يرضاه نحوي لانه لا يتعلق به حكم اعرابي ولا سر معنوي والقول بذلك اي بان ا
الواو واو الثمانية في قوله تعالى والناهون عن المنكر لانه الوصف الثامن ابعد من القول
بذلك في الايتين قبلها والقول بذلك في قوله تعالى ثيبات وابكارا لان الابكار
وصف ثامن ظاهر الفساد لان واو الثمانية صالحة للسقوط عند القائل بها و
هي في هذه الاية لا يصح اسقاطها اذ لا تجتمع الثيوبة والبكارة وليست ابكارا
صفة ثامنة وانما هي تاسعة اذ اول الصفات خيرا منكن وقول الثعلبي ان منها
قوله تعالى سبع ليال وثمانية ايام سهو ظاهر لانها عاطفة وذكرها اوجب النوع
الثامن وهو اخر الانواع ما ياتي من الكلمات على اثني عشر وجها وهي على ضربين اسمية ما
وحرفية فالضرب الاول الاسمية وهي الاشرف واوجهها سبعة احدها معرفة
تامة فلا تحتاج الى شيء وهي ضربان عامة وخاصة فالعامة هي التي لم يتقدمها اسم
تكون هي وعاملها صفة له في المعنى نحو قوله تعالى ان تبدوا الصدقات فنعما هي فما
فاعل نعم معناها الشيء وهي ضمير الصدقات على تقدير مضاف محذوف دل عليه

تبدوا وهو المخصوص بالمدح اي فنعم الشيء ابداؤها والخاصة هي التي يتقدمها اسم
تكون هي وعاملها صفة له في المعنى ويقدر من لفظ ذلك الاسم المتقدم نحو غسلته غسلا
نعما ودققته دقا نعما اي نعم الغسل ونعم الدق والثاني معرفة ناقصة
وهي الموصولة وتحتاج الى الصلة وعائد نحو قوله تعالى قل ما عند الله خير من اللهو ومن
التجارة فما موصول اسمي في محل رفع على الابتداء وعند الله صلته وخير خبره اي
الذي عند الله خير والثالث شرطية زمانية وغير زمانية فالاولى نحو قوله
تعالى فما استقاموا لكم فاستقيموا لهم اي مدة استقامتهم لكم والثانية نحو قوله تعالى وما تفعلوا
من خير يعلمه الله والرابع استفهامية نحو قوله تعالى وما تلك بيمينك يا موسى
ويجب في ما الاستفهامية حذف الفها اذا كانت مجرورة بحرف نحو قوله تعالى
عم يتساءلون فناظرة بم يرجع المرسلون الاصل عن ما وبما حذفت الالف
فرقا بين الاستفهام والخبر وسمع اثباتها على الاصل نثرا او شعرا فالنثر
كقراءة عيسى وعكرمة عما يتساءلون باثبات الالف والشعر كقول حسان
رضي الله عنه على ما قام يشتمني لئيم كخنزير تمرغ في دمان والدمان كالرماد
وزنا ومعنى الا ان حذف الالف هو الجيد واثباتها لا يكاد يوجد ولهذا اي
ان ما الاستفهامية تحذف الفها اذا جرت رد الكسائي على المفسرين قولهم
في قوله تعالى بما غفر لي ربي انها استفهامية ووجه الرد ان نفي اللازم يستلزم نفي ا
لملزوم وكون ما الاستفهامية مدخولة لحرف الجر ملزوم لحذف الالف وحذف
الالف لازم فاذا ثبتت الالف فقد انتفى اللازم واذا انتفى اللازم وهو حذف الالف واذا انتفى كون ما استفهامية
فقد انتفى الملزوم وهو كون ما استفهامية ثبت نقيضه وهو كونها غير استفهامية
وجوابه يؤخذ مما تقدم قال في الكشاف ويحتمل ان تكون ما استفهامية اعني باي شيء

غفر لي ربي فطرح الالف اجود وان كان اثباتها جائزا يقال قد علمت بما صنعت هذا
وبم صنعت انتهى وعلى وجوب حذف الالف انما جاز اثبات الالف في لماذا فعلت
لان الفها صارت حشوا بالتركيب مع ذا وصيرورتهما كالكلمة الواحدة فاشبهت
ما الاستفهامية في حال تركيبها مع ذا ما الموصولة في وقوع الفها حشوا لصيرورة
الموصول مع صلته كالشيء الواحد والخامس نكرة تامة غير محتاجة الى صفة وذلك
واقع في ثلاثة مواضع في كل منها خلاف يذكر احدها الواقعة في باب نعم وبئس
اذا وقع بعدها اسم او فعل فالاول نحو قوله تعالى فنعما هي والثاني كقولك نعم ما
صنعت فما في المثالين نكرة تامة منصوبة المحل على التمييز بالضمير المستتر في نعم
المرفوع على الفاعلية والمخصوص بالمدح في المثال الاول مذكور اي نعم شيئا هي
وفي المثال الثاني محذوف والفعل والفاعل صفته اي نعم شيئا شيء صنعته
والخلاف في الاول ثلاثة اقوال تركتها خوف الاطالة والموضع الثاني من المواضع
الثلاثة قولهم اذا ارادوا المبالغة في الاكثار من فعل اني مما ان افعل فما نكرة خبر ان
محذوف ومن متعلقة به وما نكرة تامة بمعنى امر وان وصلتها في موضع
جر بدل من ما اي اني مخلوق من امر ذلك الامر هو فعلي كذا وكذا وزعم السيرافي
وابن خروف وتبعهما ابن مالك ونقله عن سيبويه ان ما معرفة تامة بمعنى
الامر وان وصلتها مبتدأ والظرف خبره والجملة خبر ان اي اني من الامر فعلي
كذا وكذا والاول اصح وذلك على سبيل المبالغة مثل خلق الانسان من عجل جعل
الانسان لمبالغته في العجلة كانه مخلوق منها ويؤيده ان بعده فلا تستعجلون
وقيل العجل الطين بلغة حمير ورده المصنف في شرح بانت سعاد بان ذلك
لم يثبت عند علماء اللغة والموضع الثالث وهو اخرها التعجبية نحو ما احسن زيدا

فما نكرة تامة مبتدأ وما بعدها خبرها اي شيء حسن زيدا وهذا القول هو قول
سيبويه وجوز الاخفش ان تكون موصولة وان تكون نكرة ناقصة وما بعدها
صلة او صفة والخبر محذوف وجوبا يقدر بعظيم ونحوه وذهب الفراء وابن درستويه
الى انها استفهامية وما بعدها الخبر والسادس نكرة موصوفة بصفة بعدها
كقولهم اي العرب مررت بما معجب لك اي بشيء معجب لك ومنه اي من وقوع ما نكرة
موصوفة في قول قاله الاخفش والزجاج والزمخشري نعم ما صنعت فما نكرة
ناقصة فاعل نعم وما بعدها صفتها اي نعم شيء صنعته ومنه ايضا ما احسن زيدا
عند الاخفش في احد احتماليه اي شيء موصوف بانه حسن زيدا عظيم فحذف الخبر
كما تقدم عنه والسابع نكرة موصوف بها نكرة قبلها اما للتحقير او التعظيم او التنويع
فالاول نحو مثلا ما بعوضة والثاني نحو قولهم اي العرب ومنهم الزباء لامر ما جدع
قصير انفه فما فيهما موصوف بها مثلا وامر مؤولة بمشتق اي مثلا بالغا في
الحقارة بعوضة ولامر عظيم جدع قصير انفه وقصير اسم رجل وهو قصير بن سعد
اللخمي صاحب جذيمة الابرش وقصته مشهورة مع الزباء لما احتال على قتلها والثالث
نحو قولهم ضربته ضربا ما اي نوعا من انواع الضرب اي نوع كان وقيل ان ما في
في هذه المواضع الثلاثة حرف لا موضع لها زائدة منبهة على وصف لائق بالمحل وهو اولى
لان زيادتها عوضا عن محذوف ثابت في كلامهم قاله ابن مالك في شرح التسهيل و
الضرب الثاني حرفية واوجهها خمسة الاول نافية فتعمل في دخولها على الجمل
الجمل الاسمية عمل ليس فترفع الاسم وتنصب الخبر في لغة الحجازيين من نحو قوله تعالى
ما هذا بشرا ما هن امهاتهم والثاني مصدرية غير ظرفية نحو قوله تعالى بما نسوا
يوم الحساب فنسوا مع صلتها مؤول بمصدر اي بنسيانهم اي يوم الحساب اياه

والثالث مصدرية ظرفية زمانية نحو قوله ما دمت حيا فتنوب عن المدة وتؤول
بمصدر اي مدة دوامي حيا ولا تقع ظرفية غير مصدرية فاما قوله كلا اضاءلهم فالزمان
المقدر هنا مجرور اي كل وقت والمجرور لا يسمى ظرفا اصطلاحا الرابع كافة عن العمل
وهي في ذلك ثلاثة اقسام الاول كافة عن عمل الرفع في الفاعل كقوله وهو المراد بخاطب
امراة صددت فاطولت الصدود وقلما وصال على طول الصدود يدوم
فقل فعل ماض يقبل التاء وما كافة له عن طلب الفاعل واما وصال فهو فاعل
بفعل محذوف وجوبا يفسره الفعل المذكور وهو يدوم والتقدير قلما يدوم وصال
يدوم على حد ان امرؤ هلك ولا يكون وصال مبتدأ وخبره يدوم لان الفعل ا
لمكفوف عن طلب الفاعل لا يدخل الا على الجملة الفعلية لانه اجري مجرى حرف النفي
فقولك قلما يقول زيد بمعنى ما يقول زيد كذا قاله ابن مالك في شرح التسهيل
فان قلت اين فاعل قلما قلت لا فاعل له فان قلت الفعل لا بد له من فاعل قلت اقول
بموجبه ولكن في غير المكفوف فان قلت هل لذلك نظير قلت نعم الفعل المؤكد
كقوله اتاك اتاك اللاحقون فاللاحقون فاعل الاول ولا فاعل للثاني ولم يكف
من الافعال عن عمل الرفع الا ثلاثة قل وطال وكثر ولا تدخل هذه الافعال ا
المكفوفة بما الا على فعلية صرح بفعلها فالاول نحو قلما يبرح اللبيب
والثاني يا ابن الزبير طال ما عصيت والثالث كثر ما فعلت كذا والقسم
الثاني كافة عن عمل النصب والرفع وذلك مع ان واخواتها نحو قوله تعالى
انما الله اله واحد والقسم الثالث كافة عن عمل الجر ومهيئة للدخول على الجملة
الفعلية فالمهيئة نحو قوله تعالى ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين والكافة
عن عمل الجر نحو قوله وهو الشاعر ربما اخ ماجد لم يجزني يوم مشهد كما سيف عمرو

لم يخنه

لم يخنه مضاربه برفع سيف على الابتداء والخبر واختلف في ما التالية للفظ بعد قوله
وهو المراد بخلف نضد اعلاقة ام الوليد بعد ما افنان راسك كالثغام المخلس
على قولين فقيل كافة لبعيد عن الاضافة الى افنان وقيل مصدرية عند من
يجوز وصلها بالجملة الاسمية والعلاقة بفتح العين المهملة علاقة الحب والافنان
جمع فن وهو الغصن مبتدأ والوليد تصغير الولد وهو الصبي وكالثغام بفتح
المثلثة وبالعين المعجمة جمع ثغامة خبره وهو نبت في الجبل يبيض اذا يبس يشبه به
الشيب والمخلس بالخاء المعجمة والسين المهملة اسم فاعل من اخلس النبات اذا اختلط
رطبه ويابسه واخلس راسه اذا خالط سواده البياض والوجه الخامس زائدة
وتسمى هذه وغيرها من الحروف الزائدة صلة وتاكيدا في اصطلاح المعربين فرارا من انه
يتبادر الى الذهن ان الزائد لا معنى له والحاصل على هذه التسمية لخصوص المقام
القراني والتعميم لطرد الباب وقطع المادة نحو فبما رحمة من الله لنت لهم عما
قليل ليصبحن نادمين اي فبرحمة وعن قليل وما صلة مؤكدة الباب الرابع في الاشارة
الى عبارات محررة اي مهذبة منقحة مستوفاة للمقصود موجزة من الايجاز وهو تاديه
المعنى من غير رعاية للفظ الاصل بلفظ يسير ولم يقل مختصرة لان الاختصار تجريد
اللفظ اليسير من اللفظ الكثير مع بقاء المعنى وليس مرادا هنا ينبغي لك ايها المعرب
ان تقول في نحو ضرب بضم اوله وكسر ما قبل آخره من قولك ضرب زيد ضرب
فعل ماض لم يتبين نوع الفعل لم يسم فاعله لتبيين انه لم يبق على صيغته الاصلية او
تقول فعل ماض مبني للمفعول لوجازة هاتين العبارتين ولا تقل مع قولك فعل
ماض مبني لما اي لمفعول لم يسم فاعله لما فيه اي لما في هذا التفسير المنفي العبارة
من التطويل والخفاء اما التطويل فلان هذه العبارة سبع كلمات والعبارتان ا

السابقتان دون ذلك واما الخفاء فلابهام ما وقعت عليه ما المجرورة باللام
في كلتا العبارتين السابقتين نظرا اما الاولى فلانها تصدق على الفعل الذي
لا فاعل له نحو قلما انه فعل ماض لم يسم فاعله مع انه ليس مرادا واما الثانية فلان
المفعول حيث اطلق انصرف الى المفعول به لانه اكثر المفاعيل دورا في الكلام كما
قاله المصنف في المغني ولا يشمل المسند الى المجرور والظرف والمصدر وينبغي لك
ان تقول في نحو زيد المسند اليه الفعل المبني للمجهول نائب عن الفاعل لجلالته ووجازته
ولا تقل مفعول لما لم يسم فاعله لخفائه وطوله كما يؤخذ مما تقدم وصدقه بالجزاء
لصدق هذا المفعول على المفعول الثاني مثل درهما من نحو اعطي زيد درهما فيصدق
على درهما في هذا المثال انه مفعول لما لم يسم فاعله مع انه ليس مرادا ومن ثم سماه المتقدمون
خبر ما لم يسم فاعله وينبغي لك ان تقول في قد حرف لتقليل زمن الماضي وتقريبه من
الحال وتقليل حدث المضارع ولتحقيق حدثيهما وتقدمت امثلة ذلك في بحث قد
وينبغي لك ان تقول في لن من نحو لن اقوم لن حرف نفي ونصب واستقبال ولا تقتضي
تاكيد النفي على الاصح خلافا للزمخشري في كشافه ولا تابيده خلافا له في انموذجه
فلن اقوم محتمل ان تريد انك لا تقوم ابدا وانك لا تقوم في بعض ازمنة المستقبل و
ينبغي لك ان تقول في لم من نحو لم اقم لم حرف جزم لنفي المضارع وقلبه ماضيا
وينبغي لك ان تقول في اما المفتوحة الهمزة المشددة الميم من نحو فاما اليتيم فلا
تقهر الاية اما حرف شرط وتفصيل وتوكيد بدون تفصيل وينبغي لك ان تقول
في ان المفتوحة الهمزة الساكنة النون من نحو ان تقول ان حرف مصدري ينصب المضارع
وتقول فعل مضارع منصوب بان وعلامة نصبه الفتحة وينبغي لك ان تقول
في الفاء التي بعد الشرط من نحو وان يمسسك بخير فهو على كل شيء قدير الفاء رابطة

لجواب الشرط

لجواب الشرط بالشرط ولا تقل جواب الشرط كما يقولون كالحوفي وغيره لان الجواب في الحقيقة
انما هو الجملة باسرها يعني الفاء ومدخولها لا الفاء وحدها وفيه تجوز لان الفاء لا مدخل لها
في الجواب وانما جيء بها للربط الجواب بالشرط كما قيل قبل التعليل والجواب عن القائلين بان
الفاء جواب الشرط انه على حذف مضاف والتقدير حرف جواب الشرط او لا حذف فتكون
مجازا علاقته المجاورة من اطلاق احد المتجاورين وهو الجواب على مجاوره وهو الفاء و
ينبغي ان تقول في نحو زيد بالجر من نحو جلست امام زيد زيد مخفوض بالاضافة اي باضافة
امام اليه او بالمضاف ولا تقل مخفوض بالظرف وهو امام لان المقتضي للخفض انما هو الا
ضافة او المضاف لا كون المضاف ظرفا بخصوصه بدليل ان المضاف قد ياتي غير ظرف كان
يكون اسم ذات او اسم معنى نحو غلام زيد واكرام عمرو وفي بعض النسخ انما هو المضاف
من حيث انه مضاف وهو متعين لان الاصح ان العامل في المضاف اليه انما هو المضاف
لا الاضافة وينبغي ان تقول في الفاء من نحو قوله تعالى انا اعطيناك الكوثر فصل لربك
وانحر الفاء فاء السببية ولا تقل فاء العطف لانه لا يجوز على راي او لا يحسن على
اخر عطف الطلب وهو قسم من الانشاء على الخبر المقابل للانشاء فلو جعلنا الفاء
عاطفة صل على انا اعطيناك الكوثر لزم عطف الانشاء على الاخبار ولا العكس
اي عطف الخبر على الانشاء وهي مسئلة خلاف منع من ذلك البيانيون لما بينهما
من التنافي وعدم التناسب واجازه الصفار وقال المرادي في شرح التسهيل اجاز
سيبويه التخالف في تعاطف الجملتين بالخبر والاستفهام فاجاز هذا زيد ومن عمرو
انتهى وينبغي ان تقول في الواو العاطفة من نحو جاء زيد وعمرو الواو حرف عطف لمجرد الجمع
بين المتعاطفين قال المصنف في المغني ولا تقل للجمع المطلق انتهى لانها قد تكون للجمع المقيد
نحو جاء زيد وعمرو قبله او بعده او معه وينبغي ان تقول في حتى من نحو قدم الحجاج حتى

المثناة حتى حرف عطف للجمع والغاية والتدريج وينبغي ان تقول في ثم من نحو قام زيد ثم عمرو
ثم حرف عطف للترتيب بين المتعاطفين والمهلة وينبغي ان تقول في الفاء من نحو قام زيد
فعمرو الفاء حرف عطف للترتيب والتعقيب وتعقيب كل شيء بحسبه تقول
تزوج فلان فولد له اذا لم يكن بينهما الا مدة الحمل واذا اختصرت فيهن اي في احرف
العطف الاربعة وما عطفت فقل عاطف ومعطوف على طريق اللف والنشر على
الترتيب الاول للاول والثاني للثاني كما تقول في بسم جار ومجرور وكذلك تقول في نحو
لن ينجح ولن نفعل ناصب ومنصوب وفي نحو لم يقم جازم ومجزوم وينبغي ان تقول
في ان المكسورة الهمزة المشددة النون المفتوحة حرف توكيد ينصب الاسم اتفاقا ويرفع
الخبر على الاصح وتزيد على ذلك في ان المفتوحة الهمزة المشددة النون مصدرية فتقول
حرف توكيد مصدري ينصب الاسم اتفاقا ويرفع الخبر على الاصح وتقول في كأن حرف
تشبيه ينصب الاسم ويرفع الخبر وفي لكن حرف استدراك ينصب الاسم ويرفع
الخبر وفي ليت حرف تمن ينصب الاسم ويرفع الخبر واعلم انه يعاب على الناشي
في صناعة بكسر الصاد وهي العلم الحاصل من التمرن على العمل الاعراب المصطلح
عليه وهو بكسر الهمزة وتقدم بيانه ان يذكر فعلا من الافعال الثلاثة ولا يبحث عن
فاعله ان كان له فاعل ولو قال ان يذكر عاملا ولا يبحث عن معموله لكان اخصر ليدخل
في العامل جميع الافعال واسمائها والمصادر واسمائها والصفات وما في معناها
ويدخل في المعمول الفاعل ونائبه واسم كان واخواتها وخبر ان واخواتها وما اشبه
ذلك او يذكر مبتدأ في الاصل او في الحال ولا يفحص عن خبره اهو مذكور او
محذوف وجوبا او جوازا او يذكر ظرفا او مجرورا ولم ينبه على ان لهما متعلقا ولا ينبه على متعلقه
اهو فعل او شبهه وتقدم ان المجرور بحرف زائد لا يتعلق بشيء فلا متعلق له او

يذكر جملة

وفي لعل حرف ترج ينصب الاسم ويرفع الخبر

او يذكر جملة فعلية او اسمية ولا يذكر الها محل من الاعراب ام لا وهل المحل رفع او نصب او
خفض او جزم او يذكر موصولا اسميا ولا يبين صلته وعائده ومما يعاب على الناشي في
صناعة الاعراب ان يفتقر في اعراب الاسم المبهم من نحو قولك قام ذا او قام الذي على ان
يقول في الاول ذا اسم اشارة او يقول في الثاني الذي اسم موصول فان ذلك لا ينبني عليه
اعراب من رفع او غيره فالصواب ان يقال في ذا والذي في المثالين فاعل محله رفع وهو اسم
اشارة او فاعل وهو اسم موصول وهل المحل للموصول دون صلته او لهما صحح في المغني الاول
وقد اورد المصنف سؤالا على ما قرره واجاب عنه فقال فان قلت لا فائدة في قوله في ذا
انه اسم اشارة بعد قوله فاعلا لان الغرض بيان الاعراب وكونه اسم اشارة لا ينبني عليه
اعراب بخلاف قولك في الذي مع بيان محله من الاعراب انه اسم موصول فان فيه
فائدة وتنبيها على ما يفتقر الموصول اليه من الصلة والعائد ليطلبهما المعرب وليعلم
ان جملة الصلة لا محل لها قلت بل فيه اي في قوليا اسم اشارة فائدة وهي التنبيه على
ان ما يلحقه من الكاف حرف خطاب وان كانت متصرفة تصرف الاسماء لا انها اسم
مضاف اليه وليهتدي الى ان الاسم المقرون بال الذي يقع بعده اي بعد اسم الاشارة
من نحو قولك جاءني هذا الرجل نعت عند ابن الحاجب او عطف بيان عند ابن مالك
على الخلاف في المعرف بال الواقع بعد اسم الاشارة والواقع بعد ايها في نحو يا ايها
الرجل فذهب بعضهم الى انه نعت ايها وبعضهم الى انه عطف بيان عليها وقيل
بدل منها ومما لا ينبني عليه اعراب ان يقول في غلام من نحو غلام زيد مضاف مقتصرا
عليه فان المضاف ليس له اعراب مستقر كالفاعل فان له اعرابا مستقرا وهو
الرفع لفظا او محلا ونحوه اي الفاعل مما له اعراب مستقر كالمفعول فان له اعرابا
مستقرا وهو النصب بخلاف المضاف فانه ليس له اعراب مستقر وانما اعرابه بحسب

ما يدخل عليه مما يقتضي رفعه او نصبه او خفضه فالصواب ان يبين موضع اعرابه فيقول
فاعل او مفعول او نحو ذلك من العمد والفضلات بخلاف المضاف اليه فان له اعرابا مستقرا
وهو الجر بالمضاف فاذا قيل مضاف اليه علم انه مجرور لفظا او محلا وينبغي للمعرب ان لا يعبر عن
ما هو موضوع على حرف واحد بلفظه فيقول في الضمير المتصل بالفعل من نحو ضربت فاعل
او لا يكون اسم هكذا فالصواب ان يعبر باسم الخاص والمشترك فيقول التاء او الضمير فاعل
اما ما صار بالحذف على حرف واحد فلا باس بذلك فيقول في م مبتدأ حذف خبره لانه بعض
ايمن وفي ق من قولك ق نفسك فعل امر لانه من الوقاية فان كان موضوعا على حرفين نطق
به فيقول من اسم استفهام وما اشبه ذلك ولا يحسن ان ينطق عن الكلمة بحروف هجاء
بها فلا يقال الميم والنون اسم استفهام ولذلك كان قولهم ال في اداة التعريف احسن من قولهم
من قولهم الالف واللام وينبغي ان يجتنب المعرب ان يقول في حرف من كتاب الله تعالى
زائد تعظيما له واحتراما لانه يسبق الى الاذهان ان الزائد هو الذي لا معنى له اصلا
وكلامه سبحانه وتعالى منزه عن ذلك لانه ما من حرف فيه الا وله معنى صحيح ومن فهم
خلاف ذلك فقد وهم فقد وقع هذا الوهم بفتح الهاء مصدر وهم بكسرها اذا غلط للامام
فخر الدين الرازي بن خطيب الري قال الكافيجي فان قلت من اين علم المصنف ان هذا الوهم
وقع للامام فخر الدين قلت من امرين الاول انه نقل اجماع الاشاعرة على عدم وقوع المهمل
في كلام الله تعالى وهو غير الاجماع على عدم وقوع الزائد فيه اذ الزائد بهذا المعنى هو عين
المهمل فلو لم يقع هذا الوهم لما احتاج الى التعرض لهذا الاجماع والثاني انه حمل ما في قوله
تعالى فبما رحمة من الله على انها استفهامية بمعنى التعجب كقوله تعالى لما لكا ادري
المدهد واشار المصنف الى الاول بقوله فقال الفخر الرازي المحققون من المتكلمين
وهم الاشاعرة على ان المهمل لا يقع في كلام الله تعالى لتنزيهه عن ذلك واشار الى الثاني

بقوله

بقوله فاما ما في قوله تعالى فبما رحمة من الله فيمكن ان تكون استفهامية للتعجب والتقدير
فباي رحمة من الله يعني لا زائدة انتهى كلام الفخر الرازي والظاهر ان هذا الوهم لا يقع لواحد
من العلماء فضلا عن ان يقع لمثل الامام الرازي وانما انكر اطلاق القول بالزائد اجلالا
لكلام الله تعالى وللملازمة لباب الادب كما هو اللائق بحاله واما حمل ما في قوله تعالى فبما
رحمة على ان تكون استفهامية بمعنى التعجب على سبيل الجواز والامكان والذي
قاله المعربون وعبارة بعضهم قيل ما زائدة للتوكيد وقيل نكرة فقيل موصوفة برحمة
وقيل غير موصوفة ورحمة بدل منها فهو عبارة عن الدلالة على وقوع الوهم منه بمرحل
انتهى كلام الكافيجي ولما فرغ المصنف من كلام الرازي وتوجيهه واراد ابطاله
وبيان تعريف الزائد فقال والزائد عند النحويين هو الذي لم يؤت به الا لمجرد التقوية
والتوكيد لا الزائد عندهم هو المهمل كما توهمه الرازي وانت قد علمت ان الامام بري
من ذلك والتوجيه المذكور للامام الرازي في الاية باطل لامرين احدهما ان
الاستفهامية اذا خفضت وجب حذف الفها فرقا بين الاستفهام والخبر نحو عم
يتساءلون وما في الاية ثابتة الالف ولو كانت استفهامية لحذفت الفها
لدخول حرف الخفض عليها واجيب بان حذف الالف بالاستفهامية اذا دخل
عليها الخافض اكثري لا دائمي فيجوز اثباتها للتنبيه على ابقاء الشيء على اصله ورد
بان اثبات الالف لغة شاذة فلا يحسن تخريج التنزيل عليها والامر الثاني ان
خفض رحمة حينئذ اي حين اذ قال انها استفهامية تشكل على القواعد لانه
اي خفض رحمة لا يكون بالاضافة اذ ليس في الاستفهام ما يضاف الا اي عند النحاة
والجميع وكم عند ابي اسحاق الزجاج ولا يكون خفضها بالابدال من ما وذلك لا
يجوز هنا لان المبدل من اسم الاستفهام لا بد ان يقترن بهمزة الاستفهام اشعارا

بتعليق معنى الاستفهام بالبدل قصدا واختصت الهمزة بذلك لانها اصل الباب ووضعها
على حرف واحد نحو كيف انت اصحيح ام سقيم فصحيح بدل تفصيل من كيف ولذا قرن بهمزة
الاستفهام وسقيم معطوف ورحمة لم تقترن بهمزة الاستفهام فلا تكون بدلا من ما ولا
يكون خفضها على ان تكون صفة لما لان ما لا توصف اذا كانت شرطية او استفهامية
وكل ما لا يوصف لا يكون صفة فرحمة لا تكون صفة لما ولا يكون خفضها على ان تكون رحمة
بيانا اي عطف بيان على ما لان ما لا يوصف وكل ما لا يوصف لا يعطف عليه عطف بيان كالمضمرات
عند الاكثرين وللامام الرازي ان يقول لما كانت ما على صورة الحرف نقل الاعراب
منها الى ما بعدها فجرت بالحرف على حد مررت بالضارب على القول باسمية ال وهو الاصح
وكثير من النحاة المتقدمين يسمون الزائد صلة لكونه يتوصل به الى نيل غرض صحيح
لتحسين الكلام وترتيبه وبعضهم يسميه مؤكدا لانه يعطي الكلام معنى التوكيد
والتقوية وبعضهم يسميه لغوا لانه غير معتبر في حصول الفائدة لكن اجتناب هذه
العبارة الاخيرة في التنزيل واجب لانه يتبادر الى الاذهان من اللغو الباطل
وكلامه تعالى منزه عن ذلك وفي هذا القول الذي ذكره المصنف كفاية لمن
تامل فان التامل اصل في درك العلوم كلها فلذلك حض على التامل في ختم
الكتاب كما فعل في افتتاحه حيث قال تقتفي بتاملها جادة الصواب والله الموفق
والهادي الى سبيل الخيرات بمنه وكرمه نسال الله التوفيق والهداية الى طريق
الخير بمنه وكرمه كما فعل في اول الكتاب حيث قال ومن الله استمد التوفيق والهداية
الى اقوم طريق بمنه وكرمه فختم كتابه بما ابتداء به والحمد لله رب العالمين
والصلوة والسلام على سيدنا احمد وآله وصحبه اجمعين
صلوة وسلاما دائمين الى يوم الدين ١٢٧٤

رجلا من ابان زيد

قال النبي صلعم لا تكونوا اشلا بشلا نشلا
كونوا انجعا نجعا بنجعا

رايت عجبا في الدهور شيئا وجاريه في بطن عصفور

من اسماء الاسد مما في القاموس جمعة كاتبه

الحرمز الجوبي المجرى المفاجي اللباة اللبوة اللباءة اللبا الجلذب الجرب الجاب
العين الحرب المحرب المدرب مزبان الاجمة الارقب المرهوب الرهب المنشب
الاسهب الصعب الاصهب العرب العزرب العشرب المعب الغشرب الضب
الغضوب الاغلب القباب المقيقب العوثب القرضاب القاطب القطوب القعنب
العقابب الكعنب الكعانب الكلب الحرب المهيب المهوب المهيب التاء الفائت
الكفات الثاءات انهات المنهت المنهت للهريت الهرت الهروت الهرات التاء
الابغث الحارث ابو الحارث الدلهث الدلاهث الدهات الدهلات الشرنبث الشر
الشبث الشنابث الضبات الضبوث الضبث المضبث المضطبف العايث
العيوث العيات العنث العثاغث الليث اللاث الجيم المؤرج الخرنج المضرج
الناأج الحالمبج الجالج السرجان الأصبح الاصدح الصادح الطحطاح الافضح القارح
القرحان الحاء الاشرخ الشلنغ المنيخ الدال الاسد الابد الزئبر الاربد المتربد مرئد
الراصد الرصيد ساعدة السيد الشديد المصمعد الاصيد المصطاد الصيد المهد
المعيد اللابد الملبد ابو لبدة ابو لبد ابو لبدا الهسد الراء البرباز المبرنبر البسور
الباقر البهور المتجبر الجيفر الحادر الحيدر المحتصر الجنور الجيعور الخطار الدوسر
الدعفر المزعفر الازفر الزبر السبي الاسجر السندري السوار المشتذر
المشرشر الاصحر المصحر المستر الصور الضبور الضبر المضبر الضيطر الضيبر
الضمرز الطيثار المطحر العزار العفرفر العفرني العنبار الاعنش العنوذ العضنفر
العضنفر العضافر الفرفار الفرفار الفرافر الفرفر الفرافر القسور القسورة القسود
المهتر المتاذر الهزاهر الهرهار الهزبر الهزابر الهصور الهيصر الهيصار الهمصار الهصر
المهتصر المهتصر الزاء الحرز الحورة الضرز الضغز المضمون الضمرز العجوز

العضنفر

العضنفر الهنز الهبرزي السين المانش البيس البهس البهنس المبهنس
الجرباس الجرافس الجرهاس الجساس الجواس الحلبس الحلبيس الحلابس الحلبيس الحارس
الحتبس الخابس الخبوس الخباس الخابس الاخنس الخنوس الخنوس الخامس الدحبس
الدهاس الدرواس الدرناس الدرناس الدرفاس الدرناس الدوكس الدلهمس الدماحس
الدواس الدهوس المولس الرماحس الاشرس الشريس الضرس العابس العبوس
العباس العتوس العتريس العنبس العرس العرمس العفرس العفراس العفروس
العفرنس العلندس العماس العموس العبس العابس الفدوكس الفارس الفروس الفراس
الفرناس الفرانس القداحس القشعاس القسقس القاس الكهمس الاليس النهاس
النهوس النهس الوهاس الهجاس الهراس الهرس الهرماس الهرميس الهرامس الهموس
الهماس الهندس الهواس الهواش العطمش الصاد الفراص الفرامص العضافص
المعتص المعاص العماص العموص الضاد الجرواض الجرياض الجراض الجرياض الجرائض
الرياض العويص العرياض القضقاض القضقاض القضاقض الطاء الحلبط الاصبط
الضابط العطاط العين الارلم الجلذع السبع السبع السافع التميع الانجع
الفرنع الهواع المهوع الصرع المراع المهزع العين المسنع الفاء الحنف الحيف
الرتصف الرائف الرئاف العوف العدف المعرنصف الاكلف القاف العلق الغلق العالق
العلق الفرانق الكاف الدوسك العراك المعترك اللام الباسل المتبسل المسبل
الحامل حبل براح الرئبال الرمل المرمل العميل العيل الغيال الفصال الفصل الفصل
الفصل الميم الاسامة الجرام الجرهام الجهم الجهم الجهضم الحطام الحطوم الحطم الاختم
الختم الخشم الحشام الادلم الدلهام الرزم المرزم الرزهم السام السلاهم الشتيم المشتم
الشامة الخجم السدقم السدافم السبطم الشبطم الشكم الصارم الصلدم الصلقام

الصلقم الصلهام الصيد الصم الصيصم الصمام الضيثم الضاغم الضارم الضبارم الضبغم
الضرغم الضرغم الضرغام الضرغامة الصبغم الضبعم الضمضم العثمم العرزم العارزم
العرزام العوذم العرام العرم العرهم العزام المعترم العشرم الشارم المقدام القشم
القحم المسلحم النهام النهامة الهيوم الهيثم الهقم الهمهم الهصام الهضام الهضم
الحلقام الهمام الهميم الهمهام المهموم الهولم النون الخنعس الحنعسة الدين السعين
الصبعنى العارن الفراس الهاء الاخبر الجهجه الكربه الواو والياء المتبغي الحامي الحي
حيتر الوادي الداهي الرادي الزدري الشادي الساري المستري الشاكي الشكي العادي
العروة المعتل المعتمي الاغنى العادي المتعدي للبوة اللبوة اللبة اللبوة اللباة اللاهي
المودي الهادي

فائدة

قال في المصباح قال الزجاج جمادى مؤنثة والتانيث للاسم فان ذكرت في شعر فانما
يذهب بها الشهر وهي غير مصروفة للتانيث والعلمية والجمع على لفظها جماديات والاولى
والاخرة صفة لها فالاخرة بمعنى المتاخرة قالوا ولا يقال جمادى الاخرى لان الاخرى بمعنى الواحدة
فيتناول المتقدمة والمتاخرة فيحصل اللبس فقيل الاخرة ليختص بالمتاخرة ويحكى ان العرب
حين وضعت الشهور وافق الوضع الازمنة فاشتق للشهور معان من تلك الازمنة
ثم كثر حتى استعملوها في الاهلة وان لم توافق ذلك الزمان فقالوا رمضان لما ارمضت الارض
من شدة الحر وشوال لما شالت الابل باذنابها للطروق وذو القعدة لما ذللوا القعدان
للركوب وذو الحجة لما حجوا والمحرم لما حرموا القتال والتجارة وصفر لما غزوا وتركوا ديار
القوم صفرا وشهر ربيع لما اربعت الارض وامرعت وجمادى لما جمد الماء ورجب لما
رجبوا الشجر وشعبان لما اشعبوا العود واستعملوه ... اسماء ساعات الليل الشاهد
فالغسق فالعتمة فالفحمة فالموهن فالقطع فالجوشن فالعتلة فالناشرة فالفجر الاول

فالمعترض

شابل ليس على فعويل سوى سرويل ليس على فعيل سوى صيغل ليس على فعلل سوى دبيل
وضئيل ورايت مثلها دغبن وضئبل ليس على فعلاني او فعلاني سوى كلياني او كلياني
ليس على فعاعيل سوى سخاخين ليس على فوعل سوى صوتن ليس على تفعال سوى تلقاء
وتبيان ليس على فعلوة سوى خرنوة وهربوة وعرقوة وعنصوة وترقوة وشدوة وعثوة
ومثلها حرقوة ليس على افعلان سوى امدان واسحمان وانجمان ليس في كلامهم كلمة فاؤها
وعينها ولامها من جنس واحد سوى صصص الصبي وققه وهما حرفه ورايت مثلها بيه
وددد ووبح ووزز ومستويه وهن والله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين حمدا يستوجب قائله الاحسان والتحسين ويستجاب له في مآزم المضائق
الخلاص عن التضييق والتغسين والصلوة والسلام على نبينا محمد خير الخليقة وسيد الاكابر
الذي القى الله نعم زبدة الفصاحة على لسانه فخاطب بطه وكهيعص وخصه بالنطق المعجز والبيان
الموجز والكتاب المحرز لذوات حم وذوات طس صلى الله وسلم عليه وعلى آله الميامين
واصحابه المياسين وبعد فيقول الملتجي الى حرم الله تعالى احمد بن يعقوب بن محمد العنزي ذي
وقاه الله تعالى سلوك سبل الادناسين هذا الكتاب سبب تاليفه انى قرات على بعض
مشيختي جزء حديث جرى فيه ذكر التشميت فنطق فيها بالسين والشين فسالني المقمع
عن نظائرها في كلام العرب وكنت استحضر منها نحو خمسين فاستدعى الي الجواب من
الحاضرين شيخ ملسون من الجواسين فقال لا نظير لها سوى اربعة الفاظ وهي الشلوخ
والسمت والشبت والسطين فقلت له اطرق كرا فان سجلك بلا استعين واخواتها
تنيف على ستين فلاتك من ستين فعجب لذلك اكثر الحاضرين وقالوا لا يطيق
هذا الاستحضار انسية من الاناسين فاقتضى ذلك جمع هذه الالفاظ تذكرة لحفاظ الالسن
ولولا هالسين واسميته بحثيث الموشيين في التعبير بالسين والشين ولا ازعم

انه حسن في بابه ولكن انما هو حسنًا والا فحسنًا او حسين وبالله تعالى اعتضد والى رحمته
افزع والجاه بارسعين واستكفي نشر الملسين والى لما اسعدت باستظلالي بظلال
مراحم سلطان الورى كهف العلا وكبرى ملجا الضعفا والفقرا حايفة الله الراقم
بذكره الناس المفتخر بنعوته الاقلام والدفاتر للمواد كل مصنف تقدم على عصره
لو انه اخر الهام على البرية هامي جوده المباهج اناه الايام والليالي بجوده المنفق
في ذات الله تعم جل موجوده الخاضع لجلال الله تعالى في ركوعه وسجوده السائر بتاييد
الله تعالى في اتباعه والاقبال في جنوده ملك تالق نوره بين الورى كالشمس
ما بين الكواكب تشرق سلطان ارض الله والملك الذي افواه نغم العزاز
ترزق فالعدل هنه والعطا سجية والجود عود في يديه مورق يحيى اليه
حب العلوم لانه ملك به سوق الفضائل تنفق مولانا ومالك امرنا وخليفة الله
في عصرنا السلطان ابن السلطان ابن السلطان السيد الاجل الملك الاشرف
ممهد الدين اسمعيل بن العباس بن علي بن داود بن يوسف بن عمر بن علي
هناه الله تعالى وهنا افتتاح الاقاليم بسيوفه واقلامه وانتظام التاليف
والتصنيف في سلك عقود نظامه وظهور العلوم الواضحة الاعلام في شرايف
ايامه ولجرى في اقطار البسيطة ماضي حكم عزمه وقاضي عزم احكامه حتى تعود
الايام منه بحت تحت ادراج اوامره الجارية بعفوه وانتقامه داينه لاسمه
الشريف قبل التعريب بالعبرانية اشموايل فعربته العرب وقالت اسماعيل
فشاع من هذا الوجه فيه السين والشين وزاد به بهجة وضيا وحبرة تحسين الوشين
ونظيره في الاسما يوشع فان اصله بالعبرانية يوسع فعربته العرب وقالت
يوشع بالشين كما ياتي ذكره في اخر الكتاب عن البخاري وكذلك سعيا وشعيا

ملخلاف في كان في هذا من وجهين احدهما اتصال اللفظ الشريف بالنبي والثاني اتصال الاسم الشريف بالنبي و التاني ذكرى الاسم الشريف

وشعيا في اسم النبي من الانبياء عليهم الصلوة والسلام فتعين حينئذ جلا هذه
الخريدة العنو على منصة العرض بين يديه وعرض هذه الفريدة الغرا في موقف الحدمة
عليه فهي عقيلة تتقي العقول وتزري بالعقايل وتفعل بالباب ذوي الاداب
فعل منتهى الشمول وتبدي الشمايل وتزهو على الزهو وتجمل نهر الخمايل وتحرز القول
بادراك الاول واحرز ما فات الاوايل وتسير كالمثل سير اسير من المثل السايري وادى
باقوله الوفاة من اهلاك الداثر وتحوز لقصب السبق من المجلي وان جا في الاخر فيا لعين
من كتاب ختمت به الكتب وكان المسك ختامه وجامع لما تشتت من الغريب فهو احق
بالامامة ممن جا امامه كل ذلك اكتسبه انتسابه الى من وسم باسمه وجود ديباجه توسمه
الاشرف الملك المامول نايله من باسمه تزدهي الاقلام والصحف كفاه فخرا بان العلم يخدمه
والعلم فيه لارباب النهى شرف لا زالت الصحف والكتب مزينة بذكر صفاته واللول تجر
المحرم كرهه امتين كعبة عناية لاحيين الى ظله الظليل في شرايف عتباته ولا برح النقش
واليمن مقرونين بداياته واياته والبيض والسمر كالاقلام في جنود عزماته الايس والايش
يقال الحق الحس بالايس اي اذا جاك من ناحيه فافعل مثله البرنسا والبرنشا يقال ما
ادري اي البرنسا هو واي البراسا هو واي البرنساء هو واي برنشا واي برناسا هو
اي ما ادري اي الناس هو والشين المعجمة لغة في الكل ابرنشق وابرنشق فرح وسر
ذكره بن القطاع في باب الافعال المبسرات والمبشرات الرياح التي يستدل بهبوبها
على المطر بسرها وباسرها وبشرها وباشرها بسرا ومباسرة وبسارا وبشرا ومباشرة
وبشارا اي جامعها قاله ابن خالويه البس والبش يقال جا بالمال من حسه وبسه
وعشه وبسه وحسه وبشه وحشه وبشه بكسر الكل اي جهده وطاقته التبنس
والتبنش يقال تبنس تبنسا وتبنش تبنشا اذا تاخر واذا استحي البوسي والبوش

يقال باسر بوسا وباشر بوشا اذا خلط بوسنج وبوشنج بضم البا وفتح السين والشين
وسكون النون بعدها جيم قرية من اعمال هراه التخسخس والتخشخش التحرك تخبس وتخبش
بالخاء المعجمة والبا الموحدة بعدها اي تناول من الغنيمة ومن ههنا ومن ههنا التاسوس والتاشوش
يقال تشاسات الامور وتشاشات اذا اختلفت الشرم والشرم الهنا النقطع يقال
جات الابل متشرمة ومتشرمة اي متقطعة التشعشع والتشعشع يقال تشعشع الشهر
وتشعشع اي ذهب اكثره التعكبس والتعكبش يقال تعكبس الغصن وتعكبش اذا شبت
بنو كر التعكس والتعكش التقبض والتغسر التخس والتخش بالخاء المعجمة التحرك والاضطراب
تغلبس وتغلبش بالعين المعجمة اظلم تغسا وتغشا انتشر التنسم والتنشم يقال تنسمت
منه علما وتنشمت منه علما اي استفدته وتلطفت في التماسه التوهس والتوهش
يقال مر يتوهس في مشيه ويتوهش اي يغمز الارض غمزا شديدا مثقلا وكل ما ذكرته
في هذا الباب فانما ذكرته باللفظ والا فكل لفظ باب غير هذا اذا اعتبرت اصول الكلمات
الثا خالد وليس في كلام العرب ثا بعدها شين معجمة الجم الجبس والجبش
مسح الجلد الجحاس والجحاش جمع جحش لولد الحمار وهكذا ذكره في الجمع والقياس
ان السين والشين لغتان في الواحد ايضا جاحسه وجاحشه اي دافعه ومانعه
الجرهسة والجرشمة يقال جرهس فلان وجرشم اذا احد النظر الاجتراس والاجتراش يقال
اجترس المال واجترشه اي اكتسبه لعياله الجعسوس والجعشوش بسينين وبشينين
والعين المهملة مثال العصفور الرجل القصير او عام جعيس وجعيش على وزان
زبير هو جعيس بن اوس جهيس بن يزيد النخعي هو وابوه صحابيان ويعرف ابوه اوس
بالارقم الحاء الحس والحش بكسر الحاء فيهما يقال الحق الحس بالاس والحش بالاس اي الشي
بالشي اي اذا جاك شي من ناحيته فافعل مثله ويقال جا بالمال من حسه وبسه وحشه

وبشه اي جهده وطاقته المحس والمحش والجمع محاس ومحاش وفي الحديث ملعون
من اتى النساء في محاشهن فروي بالسين والشين وهما بمعنى ان في دادبارهن الحسكة
والحلا الحشيكة قال ابو زيد الحشكة بالشين المعجمة القضم الذي تقضم الدابة وقد
احتشكت الدابة اي اقضمتها الحشكة هي بالكسر اي قضمت وقال الازهري الحسكة بالسين
المهملة اصوب عندي قلت وابو زيد امام حجة فيقال انهما لغتان على ان لغة
اهل اليمن قاطبة بالسين المهملة الحمس والحمش يقال حمس فلان وحمش مثال سمع فيهما
اذا غضب واشتد وصلب في الدين والقتال الاحتماس والاحتماش يقال
احتمس الديكان واحتمشا اذا اهاجا الحواسة والحواشة بضم الحاء فيهما وتخفيف
الواو والقرابة والرحم والحاجة ومايستحيا منه والامر الذي يكون فيه الاثم
والقطيعة والابل الكثيرة عددا والابل الكثيرة الاكل الخا خنبسه وخنبشه اذا اهمه
ولخذه الخرس والخرش يقال جلخرس وخرش على وزان كتف فيهما اذا
كان لاثنياحا الليل الخبش ذكرناها في باب التا على اللفظ خسله وخشله اذا نفاه
الخسل والخشل كعظيم الحنزل وكذلك الخسول والخشول الدال الدست والدشت
بفتح الدال فيهما الصحراء الواسعة ولا يتوهم ان الدست فارسية بل انما هي عربية
اغار واقال في كسا من صوف من كان ذا بت فهذا بتي مقيظ مصيف مشتي
تخذته من نعجات ست سود سمان من نعاج الدست تدلعسوا وتدلعشوا
اختلطوا في حرب وغيره الدقس والدقش بضم الدال فيهما دويبة ذكره صاحب
العين وغيره الدنقسة والدنقشة النظر بكسر العين دنقس ودنقش اذا
افسد الوالد الادنسا والادنشا يقال ادنس المراة وادنشها اذا جامعها الرعس
والرعش الارتعاش الرعوس والرعوش مثال الصبور من يرجف راسه هرما

وكبرا الارعاش والارعاش والارتعاس والارتعاش بمعنى ولحد رعش
ورعش ترعيشا وترغيشا بالغين المعجمة اى نعم نفسه والرعش والرغش الداهيه
وطابع يطبع به الخابية الارتهاس والارتهاش يقال ارتهست رجلاه وارتهشت
اذا اصطكتا وارتهس القوم وارتهشوا اذا وقع الحرب بينهم الراء خالية
السين الساساة والشاشاة يقال ساسا بالحمار ساساة وساساء وشاشا به
شاشاة وشاشاء اذا زجره ليحتبس او دعاه ليشرب فقال له سوسو وشوشو
السبت والشبت بكسر السين والباء الموحدة اخواه مثناة فوقية وهو نبت معروف
معرب شود ومنافعه كثيرة ذكرتها فى التحبير الكبير سباط وشباط مثال غراب
فصل معروف امام اذار السحط والشحط الذبح يقال سحط الجمل وشحطه اذا ذبحا
السدفة والشدفة يقال مضى سدفة من الليل وشدفة اى قطعة السدح والشدح
الاستلقى ووقع على ظهره سدح وشدح بضم السين والشين اى شغل وحير والمسادة
والمشادة المشاغل بفتح العين وسدهه وشدهه واسدهه واشدهه والاسم
السده والشده السراة والشراة يقال جاءنى [illegible] بسراة ابله وشراتها بمعنى اى خيارها
سرمه وشرمه تشريما قطعه وشققه وجاءت الابل مسرمة ومشرمة متقطعة
السروال والشروال والسرويل والشرويل والسراويل والشراوين كل ذلك بالسين
المهملة وقال ابو حاتم وبعض العرب يقول السراويل جمع سروالة وينشد عليه
من اللؤم سروالة فليس يرق لمستضعف والسراويل تذكر وتؤنث وقال ابو حاتم
مؤنثة لا يذكرها احد علمناه ويروى ان قيس بن سعد طاول رجلا بين يدى
معاوية رضى الله عنه فتجرد قيس من سراويله والقاها الى الرومى ففضلت عنه فقال
معوية رحمك الله ما اردت الى هذا الا ذهبت الى منزلك ثم بعثت الينا فقال

قيس

فقال قيس فى ذلك اردت لكيما يعلم الناس انها سراويل قيس والوفود شهود
والا يقولوا غاب قيس وهذه سراويل عادى نمته ثمود وانى من الحى اليمانى
لسيد وما الناس الا سيد ومسود وفضلنى فى الناس اصلى ووالدى وباع
به اعلوا الرجال شديد سروش وشروس بسينين مهملتين وبشينين معجمتين
على وزن صبور مدينة بنواحى افريقية اهلها اباضية السطو والشطو يقال سطا
المراة وشطاها يسطوها اى جامعها وكذلك ساطاها وشاطاها سطاء وشطاء
وسطاء ومشاطاة كل ذلك عن ابن خالويه تسعسع وتشعشع ذكرناها فى باب
التاء على اللفظ سعيا وشعيا اسم نبى من الانبياء عليهم الصلوة والسلم السغم والشغم
والسغم والشغم مثال جردحل وبالغين المعجمة فى الكل يقال سغمه وسغما
وشغما وسغما وشغما وكل ذلك اتباعات لرغما سكر وشكر حرف مسكوك و
مشكوك مضبب السكسكة والشكشكة الشجاعة وحدة السلاح انسل وانشل
ابتداء يقال انسل السيل وانشل وذلك اول ما يبتدئ حتى يسيل قبل ان يقوى
سمت وشمت تسمية العاطس وتشميته ان تقول له يرحمك الله تعالى او تدعو له
السلغف والشلغف كجردحل الطويل المضطرب الخلق السلحف والشلحف
بالحاء المهملة لغتان فى السلغف والشلغف اسمعط واشمعط يقال اسمعط
العجاج واشمعط اذا سطع وفلان امتلاء غضبا والذكر انهمل وانغط السوذق
والسوذقان والسوذقان بضم الذال والسوذاق والسوذانق بضم السين
وكسر النون وفتحها والسذانق والسذانق بفتح السين وضمها وفتح النون وكسرها
والشين المعجمة لغة فى كل ذلك وهى اسماء الصقر اعنى الطائر المعروف وقيل
اسماء الشاهين سوط وشوط يقال ان سوط باطل وسوط باطل ضوء يدخل

من الكوة فى البيت السهريز والشهريز يقال تمر سهريز وشهريز وتمر سهريز وشهريز
بالضم والكسر وبالاضافة والصفة وهو نوع من التمر معروف وقيل هو التمر اليابس
السهم والشهم حجر يوضع على باب بيت يبنى ليصطاد فيه الاسد فاذا دخله وقع
فسد عليه الباب فاصطيد سحاط وشحاط كقطام قرية بين الطائف وبلاد
بجيلة وقيل جبل وقيل ارض وقيل واد والصواب الاول ساءنى الامر وشاءنى
على وزن دعانى اى احزننى قلبه ساءنى وشاءنى الشين شغف وسغف يقال
شغفت يده تشاف شافا كفرح يفرح فرحا وشافت تشاف شافا كمنع يمنع
منعا بالسين والشين فيهما جميعا اذا تشققت وتشعثت ما حول الاظفار او
هى تشقق الاظفار نفسها وهى شقفة كفرحة الشجاع والسجاع بتثليث الشين
والسين والشجيع والاشجع المتصف لشدة القلب عند الباس وقد شجع شجاعة
ككرم كرامة وقوم شجعة وشجعة مثلثة الشين وشجعان وشجعان بضم الشين
وكسرها وشجعاء كعلماء وشجعة بفتح الشين والجيم الشطرنج والسطرنج بكسر اولهما
اللعبة المعروفة التى اخترعها صصة بن داهر الهندى للملك شهرام بكسر الشين
المعجمة وكان اردشير بن بابك اول ملوك الفرس الاخيرة قد وضع النرد
ولذلك قيل له النردشير فافتخرت الفرس بوضعه فوضع صصة المذكور
الشطرنج لشهرام فقضت حكماء العصر جميعا بترجيحه على النرد وفرح شهرام
به كثيرا وامر ان يكون فى بيوت الديانات واراها افضل ما علم وقال لصصة
اقترح على ما تشتهى فقال له اقترحت ان تضع حبة قمح فى البيت الاول ولا
تزال تضاعفها حتى تنتهى الى اخرها فما بلغ تعطنى فاستصغر ذلك و
انكر عليه فحسبه ارباب الديوان فقالوا ما عندنا ما يفى بذلك ولاما

ولاما يقاربها فاستنكر ذلك حتى بينوا له ذلك فقال انت فى اقتراحك اعجب حالا من وضعك
الشطرنج وطريق هذا التضعيف ان تضع فى البيت الاول حبة والثانى حبتين فانه يحصل فى
البيت السادس عشر اثنين وثلاثين الفا وسبعمائة وثمانيا وستين حبة وهذا يكون مقدار
قدح فيبلغ فى البيت الاربعين مائة الف اردب واربعة وسبعين الف اردب وسبعمائه
واثنين وستين اردبا وثلثين ونجعل هذه الجملة شونة وهى الخطيرة الكبيرة التى تخزن فيها الحبوب
فتضاعف فانه يبلغ فى البيت الخمسين الفا واربعا وعشرين شونة ونجعل هذه مدينة ونضاعف
فانه يبلغ فى البيت الرابع والستين اخر الابيات ستة عشر الف مدينة وثلثمائة واربعا وثمانين
مدينة والعلم حاصل بانه ليس فى الدنيا مدن اكثر من هذا العدد فان دور كرة الارض ثمانية
الف فرسخ الشاطن والساطن الخبيث المارد المشفوج والمسفوج المجنون الشلجم والسلجم قال
ابو محمد عبد الله بن احمد المالقى العشاب المعروف بابن البيطار فى جامعه يقال له بالسين والشين
وهو نبات معروف واما البوتى منه فانه شجيرة كثيرة الاغصان شمر وسمر بمعنى يقال شمر
ثوبه وسمره اذا رفعه وجمع اطرافه شما وسما يقال شما فلان شموا وسما سموا اذا علا المراة
الشناسن والسناسن رؤس عظام البدن الشوش والسوس بضم الشين المعجمة فيهما جميعا والنير
الذى من اخر الكلمة تعم وتمل لغتان يقال هم ابطال شوش وسوس اذا كانوا ينظرون بموخر
العين شاءنى وساءنى اى احزننى واهمنى شجاط ذكر فى السين الصاد والضاد والظاء المعجمة
خالية الطاء طرفس وطرفش اى اظلم يقال طرفست عينه وطرفشت اذا اظلمت والم
والطرفشة الظلماء وطرفس اذا احد النظر وكسر عينه الطست والطشت والطس والطسه
والطسة بفتح الطاء وكسرها فى الاخيرتين لغات للانية المعروفة والطست اصله طسة لكن حذفوا
تثقيل السين تخففا واظهرت التاء التى فى موضع هاء التانيث لسكون ما قبلها وكذلك تظهر فى كل
موضع يسكن ما قبلها ومن العرب من يتم الطسه فيثقل السين ويظهرها هاء التانيث وقيل التاء

التي في الطست لصلبيته وهذا ينتقض عليه بوجهين احدهما ان التاء لا يدخلان في كلمة من كلامهم والثاني
ان العرب لا تجمع الطست الا الطساس والطسوس والطسيس ولا يصغرونها الا طسيسة وقال
ابو عبيدة ومما دخل في كلام العرب الطست والتور والطاجن وهي فارسية كلها وقال غيره اصله
اي بالشين المعجمة الطفس والطفش النكاح حكاه صاحب العباب الطهس والطهش التخول في
الامر والاختلاط في ذلك ويقال طهس في الارض اذا دخل فيها اما راسخا واما واغلا وما ادري
اين طهس واين طهس به اين ذهب واين ذهب به العين عرس وعرش يقال عرشت الكلاب
وعرشت بكسر الراء فيهما اذا حرفت ولم تلد من الصيد العس والعش والاعتساس والا
عتشاش يقال عسهم وعشهم اذا اطعمهم قليلا واعتش واعتس اكتسب قليلا العفس والعفش
الجمع وقد عفش المال وعفشه اذا جمعه والعفس ايضا شدة سوق الابل والضرب على العجز
بالرجل التعامس والتعامش التغافل يقال تعامس عن الشيء وتعامش وتعاشى اذا تغافل
عنه وتعامش على اي تعامى على وتركني في شبهة من امره التعكس والتعكش والتعكبس
والتعكبش ذكرناه في التاء على اللفظ العين عنبس وعنبش وتعابس وتعابش كل ذلك بمعنى
الظلم وقال الاصمعي الغباش من الغبسة كالدهامة من الدهمة واللادة موضوعة لكون فيه
سواد وكدرة الغبس والغبش بفتح الغين والباء الموحدة السراب وقال بعضهم الغبسة
والغبشة بالضم فيهما بياض فيه كدرة والظلام في اخر الليل الغاطس والغاطش المظلم من
الليالي كالاغطش وتغاطس وتغاطش عن كذا اي تعامى وتغافل الفاء الافتراس والا
فتراش يقال افترس المال وافترشه اي اغتصبه وافترس فلانا وافترشه اذا صرعه فقسا
وفقشا انفتح وذكر في باب التاء على اللفظ فتح وفتح تفسيحا وتفتيحا اذا فاج بين رجليه
الفقس والفقش يقال فقس البيضة وفقشها يفقسها ويفقشها بالكسر فيهما اذا اخرج ما فيها
بعد ما كسرها ويقال فقصها بالصاد ايضا القاف قاسان وقاشان المدينة المعروفة بين اصبهان

اصبهان وقم قال صاحب اللباب فيما حكاه عنه الملك المؤيد في تقويم البلدان قاشان المذكورة يقال
بالسين المهملة وبالشين المعجمة وهي اصغر من قم وغالب بنائها الطين واهلها شيعة وينسب
اليها جماعة من اهل العلم وهي حصينة وخارجها مضاف الى قم القرعوس والقرعوش بضم اوله
وبالعين المهملة فيهما والقرعوس والقرعوش مثل جرحل فيهما والقرعس والقرعش كجعفر فيهما كل
ذلك بمعنى وهو الجمل الذي له سنامان القس والقش تتبع الشيء وطلبه وجمعه من ههنا
وههنا قال رؤبة يصبحن عن قس الاذى غوافلا يمشين هونا خردا بهالا القعوس والقعوش
مثال جرول الشيخ الكبير وقيل الرجل الغليظ والتقعوس والتقعوش يقال تقعوس البيت
وتقعوش اذا تهدم القفس والقفش جمع الشيء واخذه بانتزاع وغصب وقفس الظبي قفسا
ربط يديه ورجليه الكاف الكربسة والكربشة مشي المقيد في قيده التكريس والتكريش
التقبض والجمع كساه وكشاه قطعه مكسحة ومكشحة بضم الميم فيهما وفتح الكاف وتشديد
السين والشين المفتوحتين وقد يكسران بعدهما حاء مهملة مفتوحة ثم هاء اسم موضع كاسره
وكاشره يقال هو جاري مكاسري ومكاشري اما السين المهملة فمعناه كسر بيتي الى
كسر بيته اي حاشيته الى جانبه وبالشين المعجمة اي يكاشرني والكاشرة اي يضحك في وجهي
واضحك في وجهه الاكس والاكش الذي لا يكاد يبصر والرجل القصير الكدس الا
الكندس والكندش بضم الكاف والدال وهو عروق نبات داخلها اصفر وخارجها اسود
وشجرته شبيهة بالحرشف البستاني الذي يسمى بالفارسية كنكر وخاصة الكندس
قطع البلغم والمرة السوداء الغليظة وتحليل الرياح من الخياشيم قوته من الحرارة في اول
الرابعة ومن اليبوسة في اخر الثالثة وشربه خطر ومقدار الشربة منه للقيء من دانق
الى اربعة دوانيق مسحوقا معجونا بحريرة صفيقة بصفرة ثلاث بيضات مشويات شيئا
قليلا مفارقة بعد مع ماء قد اغلي فيه عدس وشعير مرضوضان معشوران مقدار

نصف رطل فانه ينقي قيئا جيدا وهو جيد للغشاوة اذا استعط بمثل عدسة منه بدهن
بنفسج واذا عجن بالخل وطلي به البهق مرات ازاله الكوس والكوش الجماع يقال كاس الجارية
وكاشها وكاوسها وكاوشها مكاوسة ومكاوشة وكواسا وكواشا واكاسها واكاشها كل ذلك اذا جامعها الميم
المبشرات تقدم في الباء المعس والمعش يقال معس الجلد المدبوغ معسا ومعشا اذا ملسه وعركه
كمعصها بصيغتها وضربها نصفينا اذا احلبها حلبا رفيقا المحس والمحش يقال محس الجلد
ومحشه يمحسه ويمحشه كمنعه يمنعه اذا دلكه او دبغه المحس والمحش ذكر في الحاء
المخس والمخش بالخاء المعجمة التحرك والاضطراب المرس والمرش يقال مرس اصبعه و
مرشها اي مصها المسج والمشج بالحركات فيهما وفي اخرها جيم وهو اصطكاك الرجلين و
باطن الفخذين المسن والمشن الضرب بالسوط المسفوع والمشفوع المجنون وقد تقدم
في السين المسكوك والمشكوك تقدم في السين ايضا المعس والمعش يقال معس الجلد
ومعشه يمعسه ويمعشه كمنعه يمنعه اذا دلكه دلكا شديدا او رفيقا المكاس
والمكاشر الجار القريب وقد تقدم في الكاف مست الخبز ومشت بكسر الميم فيهما اي خلطته
يقال ماس الخبز يميسه ميسا وماشه يميشه ميشا اذا كثر بعضه واظهر بعضه
وهذا معنى التخليط في الخبز النون النحس والنحش يقال نحس لحمه ونحش بضم النون
منهما اي قل والنحس ايضا الحث والسوق وتعويق من مؤخر الدابة اوجنبها بعود وغيره
الندس والندش البحث عن الشيء الناسة والناشة من اسماء مكة شرفها الله تعالى
مما ذكره كراع النمل في المنخب من تاليفه وهو من جماعة اللغويين اما الناسة
بالسين المهملة فمن نسه ينسه نسا اذا ساقه وزجره قال صاحب العباب سميت
بها لان من بغى فيها واحدث حدثا اخرج عنها فكانها ساقته وزجرته وقيل
سميت ناسة لقلة مائها وعطش اهلها اذ ذاك قال ابو حزام غالب بن الحارث

الحارث العكلي نس الى فهاد هند انوسا واستناط القذال مني خليسا ويقال جاءنا بخبره
ناسته اي يابسة قال العجاج وحمة يمسى قطاه نسا روابعا وبعد ربع خمسا اي يابسة
من العطش واما الناشة بالشين المعجمة فلهذا المعنى ايضا فان نس ونش بالمهملة والمعجمة
من واد واحد والنش بالمعجمة ايضا السوق والزجر والنش ايضا نضوب الماء يقال نش
الغدير ينش نشيشا اذا اخذ ماؤه في النضوب وسبخة نشاشة لا يجف ثراها ولا ينبت مرعاها
ومن اسماء مكة شرفها الله تعالى العروض والسيل مثل جبل وسيل ومخرج صدق
والمعاد وام رحم بالراء المهملة ولم رحم وام الرحم ولم زحم وهذه بالزاي وام
صبح وام القرى والبكة والبلدة والبلد والبلد الامين والبلد الحرام والرتاج
والناسة والناشة وحرم الله تعالى وبلد الله تعالى والباسة والبساسة
والنساسة والنشاشة وطيبة والقادس والمقدسة وقرية النمل وقرية الغراب
وقرية الحمس وصلاح كقطام وصلاح منونة والحاطمة وكوثى ومسبوحة والسلم
والعذراء ونادر والوادي والحرم والنجد والقرية وبكة ومكة والعرش والعريش
والعرائش والعروش والحرمة والحرمة بالضم والكسر وهذه الستة عن ابن غدبس
ذكره في كتابه الباهر وقد ذكرت في شرح صحيح البخاري ما يتعلق باشتقاق كل منها
مقرونة بشواهد وفوائد فلينظر ان شاء الله تعالى النسق والنشق السوق الرفيق
والزجر النساقة والنشاقة والنسقة والنشقة محركتين والنسقة والنشقة
كهمزة ولمزة والنسقة والنشقة بكسر نونهما كل ذلك بمعنى وهي حجارة سود ذات
تحاريب تحك بها الارجل النسل والنشل يقال فخذ ناسلة وناشلة اي ضعيفة
قليلة اللحم النقس والنقش يقال نقس الجارية ونقشها ينقسها وينقشها كنصرها
ينصرها اذا جامعها النوس والنوش التذبذب والمشي والاسراع في النهوض والحركة

ونوس ونوش بالسين وبالشين اسم لثلاث قرى كلها بمرو وينطق فيهن بالمعجمة
والمهملة حكاهما ياقوت في المشترك النهس والنهش قبض الشيء بمقدم الاسنان
والفعل على مثال منع يمنع الواو الوسواس والوشواش همس الصائد والكلاب
وكلام في اختلاف وصوت الحلى قال الاعشى تسمع للحلى وسواسا اذا انصرفت
كما استعان بريح عشرق زجل قيل الوسواس بالكسر حديث النفس والوسواس بالفتح
الاسم كالزلزال والزلزال واما الوسواس في قوله تعالى من شر الوسواس فهو الشيطان
وليس على حذف مضاف كما توهم بعض المفسرين فقال التقدير من شر ذى الوسواس
لان الوصفية في فعلال المفتوحة اصلية والمصدرية فيها عرضية او ممتنعة ومن زعم
ان فعلالا الموصوف به مصدر مضاف اليه ذو تقديرا فهو مخطئ لان المصدر المضاف
اليه ذو تقديرا لا يؤنث ولا يثنى ولا يجمع بل يلزم طريقة واحدة ليعلم ان الشرفى المصدرية
وانه عارض الوصفية كما في صوم وعدل فانك تقول رجل صوم ورجال صوم وكذلك
في المؤنث بخلاف فعلال الموصوف به فانه ليس كذلك بل يطابق الموصوف
في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فيقال رجل ثرثار وتمتام
وضفاض والصلاصل اى ما هو في الدلالة وهو هادف خلال ومجاج سير وفحفاح
كثير الكلام ولهكاه ووطواط كلاهما بمعنى ضعيف وحصاص وعسعاس كلاهما
بمعنى خفيف وهفهاف خميص البطن وبجباج جسيم ودحداح ودحداح قصير و
تمتام الكن وسمسام سريع وقمقام فقعاع مصوت بمفاصله وشئ حصحاص مصوت
واسد قضقاض كاسر وحية نضناض تحرك لسانها اكثر هذه الصفات تؤنث
بالتاء وتثنى وتجمع كسائر الصفات فعلم انها صفات محضة والفعل من جميع ذلك
فعلل والمصدر فعللة وفعلال بالكسر ولم ينقل في شئ منها فعلال بالفتح ومن اجازه

اجازه قياسا لم يصب لان القياس على الشاذ لا يصح والله تعالى اعلم الوقش والوقش يقال
جاءا اوقاس واوقاش وهي الجماعات والاوباش والسقاط والعبيد الوهس والوهش
يقال مر يتوهس في مشيه ويتوهش اى يغمز الارض غمزا شديدا ويمشي مثقلا الهس
والهش يقال هس الشيء وهشه اذا فته وكسره وخبطه والهسيس مثل الفتيت الهشم
والهشم الكسر او كسر الشيء اليابس فهشم التريد وهشمه يهشمه ويهسمه مثل ضربه
يضربه الهمس والهمش العض او المضغ او اكل العجوز الدرداء الهيس والهيش اخذك
الشيء بكثرة يقال هاس هيس هيسا ويقال هاش الارض يهيشها او بيدها اليا يوسع و
يوشع فتى موسى عليهما الصلوة والسلام قال البخاري ينطق فيهما بالسين والشين والله
تعالى اعلم

من الاضداد مما في القاموس جمع كاتبه

الهمزة تأتأ الابل عطشها او ارواها وتأتأت عطشت ورويت حفا الباب اغلقه وفتحه
كاجفاه حجئ استحيى وتكلم بالفحش وادأ الشيء حركه وسكنه داداته دافعته ولاينته
دفاء مدبم افسد واصلح القرء الطهر والحيض نأ بالحمل نهض مثقلا واثقل فسقط وراء
خلف وامام البا الترب قل ماله وكثر كترب جانبه صار الى جنبه وباعده الموثب القصار
والمطلسخ الجبين الحقبة من الدهر مدة لا وقت لها والسنة خشبة خلطه وانتقاه
الخشيب السيف الطبع والصقيل وخشب السيف صقله وطبعه الجلباة الناقة
الشديدة في كل شئ والهرمة التي قوست وولت كبرا واحلب الشيء ذهب وكثر
الذرب فساد المعدة وصلاحها كالذرابة والذروبة الرتب الشاة اذا ولدت واذا ماتت
ولدها المرتب المنعم والمنعم عليه رغبه خوفه وكسر رغبه ارتاب شك وتيقن
السابق الغريب والبعيد اشرب سقى وعطش وروت ابله وعطشت الشعب

الجمع والتفريق والاصلاح والافساد الصقب القرب والبعد اصبح
وتكلم وسكت ضرب في الارض ذهب وبنفسه الارض اقام كاضرب الطب
الداء الدواء الطرب الفرح والحزن اطلبه اعطاه ما طلبه والجاه الى الطلب
اعتبه اعطاه العتبى اى الرضى وطلبها منه العجباء التي يتعجب من حسنها و
قبحها استعذبه استحلاه وعنه امتنع الاعراب التكلم بقبيح الكلام والرد
عنه عرقبه قطع عرقوبه ورفع لعرقوبه ليقوم العناب الجبل الصغير الاسود
والطويل المستدير العسال النشط الخفيف والثقيل من الظباء التغريب
ان تاتي ببنين بيض وبنين سود المغلب المغلوب مرارا والمحكوم له بالغلبة
قرضب اللحم في القدر جمعه وقرضب الشيء فرقه سيف قشيب مجلو وصدئ
والقشيب الجديد والخلق قعب له العطية اجزلها وقعب له قعبة اعطاه
قليلا قاب هرب وقرب الحجبة الشاة المكيلة اللبن والعزيزة المجب
ولد نجيبا وجبانا النحب الموت والاجل انجب جاء بولد جبان وشجاع
نضب الشيء وضعر ونضر كنضب نضب سال وغار الحلوب المتقربة من
زوجها والمتجنبة منه الاجلب الذي لا شعر عليه والكثير الشعر المحبوب
من يخاف الناس ومن يخافه الناس كالهيبات المهوب من يخاف الناس
ومن يخافه الوثب الظفر والقعود والمثيب القائم والجالس الوغب
الضعيف في بدنه وا لجمل الضخم الهبة الساعة تبقى من السحر والحقبة
من الدهر الثاء الكثرحبسه وصرفه الامت الانخفاض والارتفاع السبت
حلق الرأس وارسال الشعر عن العقص المسبوت الميت من لا يتبع ومن
يقيم كثيرا الصات اسبل وذهب في موارد العت انطلق مسرعا وقعد الثاء

الثاء اقعت له العطية اجزلها وقعت له قعتة اعطاه قليلا العميث الهتن الهمر
والمطر الكثير الالوث المسترخي والقوى الوعث المكان السهل والطريق العسر
انجيم ذاع الماء بجر عرشديدا او شربه قليلا قليلا الفانج الناقة الحامل و
الحائل السمينة الاجنج الوادي الواسع والضيق العميق الكناج السمين الممتلئ
والمكتنز من السنابل الحاء الترح الصنيع المشبع والسيل القليل المنقطع النحنح
الجد والحنين والجبن والفرق كالتشنج الجح السيد والنذل من الرجال جمح
اسرع وابطا الزوح تفريق الابل وجمعها النجع السكون والانتشار في الارض
الشحشح الارض التي لا تسيل الا من مطر كثير والتي تسيل من ادنى مطر القرحان
من لم يشهد الحرب ومن مسه عض الاسنة كنح الشيء جمعه وفرقه المسيح الذي
يخلق الله تعالى الشيء مباركا او ملعونا ومن الاول المسيح عيسى بن مريم ومن
الثاني الدجال لعنه الله تعالى مصح الشيء ذهب والندى رسخ الفاحة النجا
والجل نشح شرب دون الري او حتى امتلأ نضح روى او شرب دون الري
نفح الله تعالى اعظمه شدده وضخمه الخاء الصارخ المغيث والمستغيث
كالصريخ الفزنج العزجة وشئ لا فرجة له فيه الدال اسد دهش من رؤية
الاسد وصار كالاسد افد اسرع وابطا الاباد مهملة العكر وهكذا تد
بعد تكون بمعنى قبل كما قال الله ولقد كتبنا في الزبور من بعد الذكر الجد
البئر المعزوزة والقليلة الماء رجل جعد كريم وبخيل اجهد الحق وضح والشيء
اختلط بعد خضع وانتصب اساد واسود وله غلاما سيدا وغلاما اسود
ساوده غالبه في السودد والسواد رجل مضراد وصراد قوي على البرد
وضعيف عليه صرد السهم اخطأ ونفذ حيه صعد في الجبل ارتقى وفي الوادي

انخدر العمرد الناقة الغزيرة اللبن والقليلة الصماد بل السمادة والمهاز بل اصابة
اذاه وداواه من الصيد الضد المثل والمخالف الضمد الرطب واليبس وخيار
الغنم ورذالها الغبة ملكه عبدا واتخذه عبدا المعبد المذلل والمكرم ا
العود بالحيد تنحو ولا تودى وحية حمرا خبيثة عضده نصره واصاب عضده
عمده اقامه بعماد واضناه واسقطها عنده عارضه بالوفاة والخلاف عملة
الركية كثر ماؤها اوقل العبيد ذهاب وثباته كالعود افاد المال استفاده واعطاه
تعدحلبه وقام القعدد القريب الاباء من الجد الاكبر والبعيد الاباء منه
الجد المطر دام واقلع المضد شدة الحر وشدة البرد المكود الناقة الغزيرة
اللبن والقليلة الجادة السخا والبخل الشد الضالة عرفها واسترشد عنها
النكد الغزيرات اللبن من الابل والتي لا لبن لها وطد الشى دسا وساكه
تهجد استيقظ وتوقر وتهجد نام وتهجد استيقظ الهدود الارض
السهلة والعقبة الشاقة الاهماد الاقامة والسرعة الذال الخدا القصبة
فيها الخدد والسائرة التي لا عيب فيها اخند الشراب اكثر مزاجه وقلله ا
الخنذيذ الفحل والخصي الحاوذة المخالفة والموافقة الاتد سهم عليه
القذذ وسهم لا ريش عليه تقذ قذ في الجبل دخل الركية وقع فيها الوقيد
السريع والبطى الثقيل الواء الازر القوة والضعف ابن اعطى ومنع
البشر الكثير والقليل البشارة في الخير والشر انغر الغلام القى ثغره
ونبت ثغره نغر ثلم ونغر الثلمة سدها الجبر الملك والعبد الجعفر
النهر الصغير والكبير الواسع الجار المجير والمستجير اجهر جاه بابن احول
او بنين ذوي جهارة الجحنور الرجل القوي والضعيف الاحمس ٢

الشح

نكوث

ما لونه الحمرة والابيض الاخضر ما
ونه الخضرة والاسود حشر القم

القرعل المائدة الخشادة وخشر الشى نقاه عنه خشادته خاطر بنفسها اشفا
على هلك اونيل ملك المخفر المجاور والمجير ام حنون الداهية والنعمة دة
العرس عدا شديدا اومهلا ذئر فزع واجترا المزمهر الغضبان
والضاحك السن المسجور الموقد والساكن السر مستهل الشهر اوآخره ٣
كتمه واظهره السند ربح الجيد والردى الثغار الفارغ والبئر الكثيرة
الماء الاصفر ما لونه الصفرة والاسود الصمر النتن وريح المسك الطرى
الصبور الريح الباردة والحارة غداة صنبر باردة وحارة الطمر والطو
والطماد الوثوب الى اسفل اوفى السماء تظاهر وا تدابروا وتعاونوا
اعذر لم يبالغ وهو يرى انه مبالغ وبالغ التعزير التحقير والتعظيم
العصر العشى الى احمرار الشمس والغداة والعصر ايضا المنع والعطية
العطوة الناقة الاتم والحائل عوزم الشمس مشرقها ومغربها عبر مكث
وذهب الوطة الغبرا المحدبة اوالدارسة غذمر الشى فرقه وخلط
بعضه ببعض الفدر المسن من الوعول والشاب التلم غوّر نام
في نصف النهار وسار هيدر فضر الطعام نما وغلا ونقص ورخص
ما قاصر ومقصر برعى المال حوله او بعيد عن الكلاء القوادة ما قطع
من جوانب الشئ والشئ المقطوع من جوانبه الاقورار الضمر والعظم
والسمن المكعبر العربى والعجمى الكهز الضحك وانتقال الانسان
بوجه عابس اهذ فرّ اللبن الرايب صار اللبن ناحية والماء ناحية
اواختلط بالماء ستر متمر محكم قوى او ذاهب باطل المغرة المطرة الصالحة
او الخفيفة الضعيفة النحيرة اول يوم من الشهر او آخره النحور الشرف

المتكبر والجبان الضعيف المنظر والمنظرة ما نظرت اليه فاعجبك او ساءك
النغورة من الرياح ما فاجاك ببرد وانت في حر او فاجاك وانت في برد الحفر
الدفع والادنى هادره عنه صرفه وعليه حمله الوا البلق المرأة الضخمة والخفيفة
الحوق السوق اللين والشد بل كالخير اذ زنت الحثيرة لا دنت في جرها و
ثبتت في مكانها اذ ما زالت ولزم مكانه الجعور المراة النحيفة والشابة الفرقد
العبد الصحيح اوالحر الصحيح الفوزة النجاة والهلاك المفازة المنجاة والمهلكة السير
حرس الشى حفظه وسرقه الحفش والاحتفاش والتحفيش الاقلال من الماء
في الشراب والاكثار منه الوش الاصلاح والافساد عسعس الليل اقبل واظلم
او ادبر القبليس الضخم والمقلة الضعيفة كلس حمل وحبل وعن قرنه جبن
وفر في الحديث الشريف اذا قدمت فالكيس الكيس امر بالجماع او نهى عن الجماع
الناموس الحبل اعاده الى مجراه او انشبه بين البكرة والقعو المسوس الماء
بين العذب والملح والعذب الصافي المليسا نصف النهار وبين المغرب و
العتمة تنجس حصلت فيه النجاسة وفعل فعلا يخرج به عن النجاسة السطس ا
التقذر والتانق في الطهارة نفست المرأة اذا ولدت واذا حاضت تنفس
في الاناء شرب ولم يبنه عن فيه وشرب بثلاثة انفاس فابانه عن فيه في
كل نفس المبعاس الارض لم توطا والطريق الوطىء العقرمايويه الانسان
الشيخ تهيش تهيأ للبكا او للضحك الحعشوش الطويل والقصير الجرش
ما بين اول الليل الى ثلثه وآخره الرعش والرعشيش الجبان والسريع
الى القتال الوحشا الارض الكثيرة العشب والمجدبة الروش الاكل الكثير
والاكل القليل الغشاش اول الظلمة وآخرها العباش المتكبر المتحفز

نجن

المرأة

المفخر بما ليس عنده والسيد الصاف ترفض ارتفع وانخفض ناص عنه تنحى و
اليه نهض الضاد الابض السكون والحركة بيضة البلد يقال اذل من بيضة
البلد اى من بيضة النعام التى تتركها وفلان بيضة البلد واحده الذى يجتمع
عليه ويقبل قوله بيضه ملاه وفرغه حمض عنه كرهه وحمض به اشتهاه
وبض قاص للضحاك وقل لعنته الى قومه اذا اتيتهم فاربض في دارهم ظبيا
اى اقم امنا كالظبى في كناسه او لا تامنهم بل كن يقظا مستوحشا فانك بين
اظهر الكفرة ارض ابطا وثقل وعدا اشد بل اعرض الاناء واعرضه ملاه
ونقصه عن ملائه الفوارض الصحاح والمراض انقبض انفتح وسار واسرع
التقريض المدح والذم التمريض التوهين وحسن القيام على المريض نبض
الماء نبوضا غار او سال المحوض والمخيض الذاهب اللحم والكثيرة الطاحط
السقا طابت ريحه وتغيرت الوهط قوم الرجل وقبيلته والعدو ا
السفيط الطيب النفس السخى والنذل ومن لا قدر له سقط اخطا ونزل
وعنا اقلع السليط الفصيح مدح للذكر وذم للانثى الاشراط الاشراف
ورذال المال وصغارها الضفيط السخى والشرليس من الابل القطقط المطر
الصغار او المتتابع العظيم القطر الوخط الطعن الخفيف او النافذ الوراط
في الصدقة الجمع بين متفرق او التفريق بين مجتمع الهبوط الخروج عن البلد
ودخولها الطا الدعظاية القصير والكثير اللحم ولو طال دعظ السهم جعل
له دعظا وكسر دعظه النرعيط القتيو والنجل اللطة النكتة السواد في
القلب والقطر من البياض العين البدع العزمن الرجال والغاية في كل
شئ البضع الطلاق وعقد النكاح باعه اذا باعه واذا اشتراه التلعة

تجمع على البداعة ...

الجزعة طائفة من اول الليل اومن آخره ما ارتفع من الارض وما انهبط منها خنع
هرب وعلى القوم هجم الجزع القطن الفاسد في براعيمه والمندوف الخضعة من
يخضع لكل احد ومن يقهر اقرانه المقنع البعير الكريم والمهان ذلع داع زجر للغنم
او دعا لها الزمعان الخفة والسرعة والمشي البطيء السنع كثير المال وقليله الصلع
الفتى والمسن والسمين والمهزول الصنع الحمار الناتي الوجنتين والرقيق الجزم طا
طلع علينا اتانا وغاب عنا فزع وفزع صعد ونزل والفارع العالي المرتفع
والمستفل الفزع الاغاثة والاستغاثة المفزع الشجاع والجبان القريع الغالب
والمغلوب اقرع ذل وامتنع اي عز قزع اسرع وابطأ القنوع التذلل والسؤال
والرضى بالقسم والقنوع الصعود والهبوط اقنعه ارضاه واحوجه كنع ذهب وشمر
في امره وانقبض وانضم لمع اسمه محاه واثبته الماصع الكدر والبراق نلع فلانا
حقه وحبسه عنه او اعطاه اياه اودعته مالا دفعته اليه واودعته منك
مالا ودعته تودعه صانه ووضع وفلانا ابتذله في حاجته الرعة حسن الهيئة او
سوؤها المرفوع الهامة الكبيرة والصغيرة الاقرع لحرسهم في الكتابة جيد اوردنا
الفا الجيف الارض المرتفعة والوهدة الحنف الاستقامة والاعوجاج الخفف
صغار البطيخ او كباره الخلف الذين ذهبوا من الحي ومن حضر منهم ذرف الرجل مشى
على هينته والناقة اسرعت راعوفة البئر وارعوفتها صخرة تترك في اسفل البئر
ليجلس المستقي عليها حين التنقية او تكون على راس البئر يقوم عليها المستقي السلفة
والسدفة الظلمة عند تميم والضوء عند قيس المستاف البعير الذي يوجف الرحل والذي
يقلعه السقف الفضل والنقصان السقيف الريح البادرة وشدة الحر العرف الريح
الطيبة والمنتنة تشقف خدم واستخدم الهفوف الجبان او الحديد القلب الهوف الريح

الريح الحارة والباردة القاف بلق الباب وابلقه فتحه وغلقه ابل محانيق سمان ضمر
الخرنيق الريح الباردة الشديدة واللينة السهلة كالخريق دهق الكاس ملاها ولا
افرغه كادهقه دهق الطعام طيبا ولم يجوده رنق الماء صفاه وكدره الزاهق السمين
المخ والسريع الهزال سبق اخذ السبق واعطاه اشتنق اخذ الشنق اي الارش وعلقه
صفق الباب واصفقه اغلقه وفتحه العرق الجبل الغليظ المنقاد لا يرتقى والجبل الصغير
قرين عقوق حامل وحائل العلاقة الصداقة والخصومة المفرق قليل الحم او السمير
اللمق الكتابة والمحو المشق السرعة في الاكل والاكل الضعيف الورقة الكريم والخسيس
الكاف بكه زاحمه او دمه باك الشي باعه او اشتراه الرواح الحواسك الشالك
او الضعيفة دحك بالمكان دنا منه ونحي عنه ترك حكوا تداعوا وتباعدوا الحكوك
المكان الغليظ الصلب او السهل الهلوك الفاجرة المتساقطة على الرجال والحسنة
التبعل لزوجها اللازم الابل الوكر او اليبيس صنعت على ابا الترابليه على الحزن اخضب
على حضب الجبسل الحائل والحرام الجلل العظيم والصغير الجل الجليل والحقير حجحجل
زجر للشاة واستدعاء لها اللحلب الخصلة الفضيلة والرذيلة الخل المهزول والسمين
الخلية النخلة اطلعت واسات الحمل الخال سحاب لا يخلف مطره او الذي لا مطر فيه الدال
مشية فيها ضعف او مشي نشيط كالدال والدالى النخلة الناحلة المسترخية
الجلد والضخمة النادرة المرحلة ابل عليها رحالها والتي وضعت عنها رحالها الترميل
الثقيل والذليل الازميل الشديد من الرجال والضعيف الصلة المطر الواسعة
والقليلة طفلت الشمس واطفلت طلعت واحمرت عند الغروب العبل
الورق الساقط والطالع العل القراد الضخم او الصغير الجسم العميثل البطيء او
النشيط القتل العدو والصديق الهالة الجرة العظيمة والكوز الصغير كعظل

عدا عدوا شديدا او بطيئا الكل جميع الاجزاء او بعضها الكل بكليلا احمل ولم يحجم
وعن الامر احجم وجبن الكهدل الشابة المستلئة والعجوز مثل قام منتصبا
ولطأ بالارض النبل عظام الحجارة والمدر وصغارها انتبكمات وقتل النخل
الوكد والوالد انضل السهم ونصله جعل فيه نصلا وازال النصل عنه نضل
السهم فيه ثبت وخرج الناهل والنهلان الشارب الريان والعطشان الوشل
الماء القليل والماء الكثير والقليل من الدمع والكثير منه استهل الكلم رفع
صوته او خفضه المهم الاقوم الصغيرة الفرج والمفضاة جمع رغيب في
الاكل ولم يشتهه الجعشم القصير الغليظ والطويل الجسيم الجهم العاجز الضعيف
والاسد الحيمان الاسراع في المشي والابطا الحلمة الصغيرة من القردان او
الضخمة الحميم الماء الحار والماء البارد الجون الاسود من كل شيء والابيض كالاحم و
المحم الادهم الجديد من الاثار والقديم الدارس دمنة وذميمة وذميم قليلة
الماء وغزيرته الزعم والزعم والزعم الحق والباطل والكذب الزعوم والمزعمة
القليلة الشحم والكثيرته المراهقة العداوة والمخالقة والمفارقة والمقاربة الشيم
القرب والبعد شام سيفه وشيمه غمده وسله اصحام النبت اشتدت حمرته
واصفرّ الصريم الصبح والليل الطاهم السمين الفاحش السمن والنحيف الجسم والدنيء
العسمى المصلح لاموره والمعوج لها والغريم الدائن والمديون الخلام الطاز الشاب
والكهل فعمه الطيب سد خياشيمه وفعمت الرائحة السكة فتحتها افعم ما له بعد
وكثر الفنم المجمع للخير والشر المرشم الحجر الرخو والارض الصلبة البون الامين
المؤتمن والمؤتمن الحبن نام وانتصب السنة الريح الطيبة والمنتنة البين الفراق
والوصال الجون الابيض والاسود دون تكون بمعنى امام وبمعنى وراء وبمعنى

وسكد

فوق

فوق وبمعنى تحت وبمعنى الشريف وبمعنى الخسيس ادانا اخذ الدين واعطاه رجل
مديان يقرض كثيرا او يستقرض كثيرا الدين الطاعة والمعصية دانه اقرضه وا
اقترض منه دان عز وذل واطاع وعصى واعتاد خيرا او شرا ادان اشترى بالدين
او باع به الدان السيف الكهام والقطاع يوم ارونان صعب وسهل الخن
السيف اغمده وسله الشنون السمين والمهزول عمن اقام وخرج اقبن انهزم
من العدو واسرع في العدو امنا القنين المرأة الجميلة او الحقيرة والرجل او الحقير
اقرن للامر اطاقه وقوي عليه وعن الامر ضعف القعن قصر فاحش في الانف
وارتفاع في الارنبة كالقعان المحن والمحنن الرجل القصير والطويل المعن الطويل
او القصير والقليل والكثير والاقرار بالذل والجحود الماعون ما يمنع عن الطلب
وما لا يمنع امعن فلان كثر ماله وقل المتين الرجل الضعيف والقوي الهاحنيف
الشفة ملحف وقليل السؤال الشوهاء العابسة والجميلة ومن الخيل المفرطة رحب
الشدقين والصغيرة الفم الشوه طول العنق وقصرها المعتة العاقل المعتدل
الخلق والمجنون المضطرب تفكه اكل الفاكهة وتجنب اكلها النبه الضالة تؤخذ
توجد عن غفلة والشيء الموجود اقبل وولى الواو واليا الاقصى واستطاع
بكى اذا حزن وبكى غنى تلوته تبعته وتركته التبشية جمع الخير والشر الجادي
السائل والمعطي حباه اعطاه ومنعه حاوقف وعد حفاه اعطاه ومنعه خفاه
واخفاه اظهره وستره اردى ارعد صار ذا عقل وثبت الحماقة في وجهه
رداه سدده واخطاه الرجا الامل والخوف الردى العقل والجهل وما ذا ان
وماسان الرهو والرهوة المكان المرتفع والمنخفض الزبية المكان المرتفع
وحفرة الاسد حافي سوامه نفسه وغيره استحيا الفاه في بئر او مكروه واكرهه

نوجه

واعزة شجاه واشجاه حزنه واطربه شراه واشترابه ملكه بالبيع وبلعه الشرى
والشراة رذال المال وخياره اشكاه زاده اذى وشكا ميه وازال شكايته ضا
داه داره وعارضه صوتى تقدم وتاخر وعلا وسفل اطنبتها بعتها واشتريتها
العنوة القهر والمودة الغاضبه المظلة والمضيئة فتنى عينه الحق فيها القذى
او اخرجه منها القضية الناقة الكريمة النجيبة والرذلة الفتى خبوتك من اخوانك
او المتهم منهم اقوى استغنى وافتقر اكرى زاد ونقص لاحى صادق وخالف صانع
وحرش ووشى تقايفا اشترى جناده وردينه او هبا اعطى وبخل المولى المالك
والعبد والمعتق والمعتق والمنعم والمنعم عليه ولى اقبل وادبر الونى التعب
والفترة

هذا ما اطلعت عليه وفيه زيادة على ما جمعه العلامة [illegible] في مقدمة له بنحو النصف
وفي مقدمته بعض الفاظ توقفت فيها وهي هذه
اصفله اعطاه واوثقه النجدة القتال والشجاعة والهول والفزع العيد واحد
الاعيا وعادك عيد من ايام حزن هذا الكريم الجواد واما الجبان الضعيف فهل
الهبة الهبة السبلة الشريفة والصغيرة الخلق الضعيفة الخطر الاشراف
على المكروه والقدرة والمنزلة السادر المتحير ومن لا يبالي الغى عليه شرا شرة اى
ثقله وحده الضابش المتكبر المعجب والسيد المفضال اهمتشوا اقبلوا وادبروا
قلص ما البئر ارتفع بمعنى ذهب ومعنى تصعد جمومه قسط جار وعدل
خلع ثوبه وعليه اعطاه خلعة ازعله نشطه ومن مكانه ازعجها الشمل ما اجتمع
من الامر بقال فرق الله تعالى شمله وما انشتت منه يقال جمع الله تعالى شمله تمثل
اناد وتقدم الدواعي البواعث وصروف الدهر هوى من الجبل سقط ووقع والى الجبل صعد

والله تعالى اعلم

